



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ماخ التوائج

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شیراز نیشنل محترم جانتیلخان پسر

۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۹
۷	مشخصات کتاب
۷	(بقیة) پاره مناظرات هشام بن حکم با پاره دانایان عصر
۲۳	بیان پاره احتجاجات حضرت ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام
۴۰	بیان پاره مناظرات و مکالمات بعضی عشایر و اصحاب حضرت کاظم (ع)
۵۱	بیان بعضی کلمات حکمت آیات حضرت ابی الحسن موسی الکاظم صلوات الله علیه و اله
۶۱	بیان بعضی کلمات قصار حکمت آثار حضرت کاظم صلوات الله علیه و اله
۹۱	بیان پاره روایاتی که حضرت کاظم (ع) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه فرموده
۱۰۳	بیان پاره اخبار و حکایاتی که حضرت کاظم (ع) از رسول خدای صلوات الله علیه و اله فرموده است
۱۱۷	بیان بعضی روایاتی که از حضرت کاظم از امیر المؤمنین علیهما السلام وارد است
۱۲۳	بیان پاره حکایاتی از حضرت امیر المؤمنین که از حضرت کاظم علیهما السلام مأثور است
۱۳۴	بیان پاره حکایات متفرقه که از حضرت کاظم علیه السلام المأثور است
۱۵۸	بیان پاره کلمات حکمت آیات حضرت کاظم علیهما السلام و بعضی روایات آن حضرت از مواضع دیگران
۱۶۸	بیان بعضی مطالب که راجع بعلوم کامله که بعضی تفاسیر آیات شریفه از موسی بن جعفر علیهما السلام است
۲۵۴	بیان پاره اشعار که بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام نسبت داده اند
۲۵۶	بیان پاره اخبار و کلماتیکه از حضرت کاظم علیه السلام در مراتب توحید وارد است
۲۹۴	بیان پاره احادیث و اخباریکه از حضرت کاظم در باره مراتب و فضائل ائمه علیهما السلام وارد است
۳۱۳	بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در اوصاف انبیاء عظام علیهما السلام وارد است
۳۱۶	بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم علیه السلام در حق اصحاب رس رسیده است
۳۲۳	بیان پاره حکایاتی که از حضرت کاظم در حق حضرت خلیل و اسماعیل علیهما السلام وارد است
۳۲۸	بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در حکایات حضرت یوسف و ایوب علیهما السلام وارد شده است
۳۳۰	بیان پاره حکایاتی که از حضرت کاظم در حق حضرت موسی و لقمان علیهما السلام رسیده است
۳۳۲	بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم علیه السلام در باب لقمان و داود و برخی دیگر وارد است

۳۴۰ بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در بعضی حکایات عیسی علیهما السلام عالم مأثور است

۳۴۲ بیان پاره نوادر اخبار متفرقه که از حضرت کاظم علیه السلام را در بعضی موارد وارد است

۳۵۰ بیان پاره اصحاب کبار حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه -

۴۰۷ درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 9

مشخصات کتاب

جزء نهم از

ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

حق چاپ و عکس برداری محفوظ

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1353 -

(دی ماه 1353 شمسی)

خیر اندیش دیجیتال: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ویراستار دیجیتال: معصومه علیمیرزایی

ص: 1

(بقية) پاره مناظرات هشام بن حکم با پاره دانایان عصر

عبدالله گفت: پس از چه راه می‌گونی باید امام از تمام مردمان شجاعت‌تر باشد؟

هشام گفت: بواسطه اینکه امام اسباب قوت قلب و نیرو و توجه جماعت مسلمانانی که در جنگها بد و بازگشت و رجوع مینمایند باید باشد.

و خداوند تعالی فرموده است «ومن یولهم یومئذ دبره إلا منحرفاً لقتال أو متحیزاً إلی فئة فقد باء بغضب من الله» (1).

و چون چنان باشد و در حروب طاقت مقاتلت و در جنگ نیروی درنگ نیاورد و فرار کند، اسباب شکست مسلمانان گردد و این گناه بزرگترین گناهان و موجب وصول غضب یزدان و دخول در نیر انست، و هیچ نمی‌شاید کسیکه بغضب خدای دچار شود از جانب خدای بر خلقش حجت باشد.

عبدالله گفت: از کجا می‌گوئی امام باید سخی ترین مردمان باشد؟

هشام گفت: بعلت اینکه امام گنجور مسلمانان است، اگر چنین شخص سخی نباشد نفس او باموال ایشان مایل و مشتاق میشود و مأخوذ میدارد، و روانیست که خدای تعالی بر آفریدگان خود شخصی که خائن باشد حجت بجوید.

چون سخن بدینجار سید ضرار با هشام گفت: در اینروزگار کسیکه باین صفت باشد کیست؟

هشام گفت: صاحب این قصر امیر المؤمنین است و چنان بود که هارون الرشید

ص: 2

تمام آن کلمات را از آغاز تا انجام در آنجا که جای کرده بود می‌شنید.

در اینوقت که هشام آن جواب را بداد هارون گفت: «أعطانا والله من جراب النورة».

و اینوقت جعفر بن یحیی در خدمت او حضور داشت، پس از پس پرده بدو گفت و بیحک ای جعفر هشام از لفظ امیر المؤمنین کدام کسرا اراده کرده است؟

جعفر گفت: موسی بن جعفر را اراده نموده است.

هارون گفت: باین لفظ جزاهلشرا نخواسته است، یعنی موسی سزاوار این لقب است.

پس از آن از کمال بغض و خشم لبهائش را بگزید و گفت: مانند این شخص یعنی هشام زنده بماند و یکساعت مملکت من برای من باقی بماند سوگند باخدای زبان هشام از صد هزار شمشیر برنده در دلهای مردمان کار کننده تراست.

و از آنطرف یحیی بدانست که هشام کار خود را بگرد و آنچه نشاید بگفت و آنچه نباید مکشوف بداشت، پس درون پرده شد.

هارون گفت ای عباسی و یحک اینمرد کیست؟ یعنی این مرد چه داهیه بود که در آوردی، و چه بلیتی بود که بر من فرود ساختی.

گفت: ای امیر المؤمنین آسوده باش که من بدست خود چاره کارش را می‌کنم.

پس از آن بجانب هشام بیامد و با چشم بدو اشارت کرد.

هشام بدانست که روزگارش تیره خواهد شد، پس بعنوان کمیز و قضای حاجت نمودن از مجلس برخاست و موزه بیای آورده یکسره بسرای خود برفت و اهل بیت خود را بفرمود تا پنهان شوند و در همان ساعت روی بکوفه نهاد، و راه بسپرد تا بکوفه رسید.

و بشیر نبال در کوفه منزل داشت، هشام بسرای او اندر شد، و ابن بشیر از

جمله حمله حدیث واصحاب حضرت ابي عبد الله عليه السلام بود، هشام داستان خود را بدو بگذاشت.

و از آن پس از آن بیم که داشت مریض شد و مرضش روز تا روز و شدت گرفت.

بشیر چون اینحالت را مشاهده کرد گفت طیب از بهرت بیاورم گفت: مرا پزشك سودی نرسد چه من بخواهم مرد.

و چون حالت مرگ بدو دست یافت با بشیر گفت چون از کار تجهیز من برداختی در دل شب جسد مرا بردار و در کناسه کوفه فروگذار و رقعہ بر نگار که این مرده هشام بن حکم است که امیرالمؤمنین او را طلب میکرد و بمرگ طبیعی در گذشت.

و این وصیت را از آن بگذاشت که چون هشام فرار کرد هارون الرشید فرمان داد تا پاره کسان و اقارب و دوستان و آشنایان و هر کس را مورد تهمت میدانستند بآنسبب بگیرتند و بزندان در آوردند، و آزار میرسانیدند.

بالجمله چون بامداد شد مردم کوفه در کناسه عبور و مرور همیدادند، و جسد هشامرا نظاره همیکردند.

پس قاضی شهر و صاحب المعوله و عامل و معدلون شهر حاضر شدند، و مرده هشامرا بدیدند و محضری بخدمت رشید بفرستادند و از آن حکایت باز نمودند رشید چون بدید گفت: شکر خدا را که ما را از کار او کفایت کرد آنگاه بفرمود آن جماعت را که به تهمت هشام مأخوذ و محبوس نموده بودند رها کردند در کتاب زبده المعارف مسطور است که محمد بن علي بن با بویه بسند خود از شیخ جلیل محمد بن عمیر روایت کند که گفت.

در تمام مدت مصاحبت و طول ایام مجالست هشام بن الحکم از این کلام او که در صفت عصمت امام علیه السلام گفت هیچ چیز بهتر و نیکوار نشنیدم، و استفادت نمودم.

چه وقتی از هشام پرسیدم آیا امام باید معصوم باشد؟ گفت: آری گفتم: بچه دلیل بدانم که امام معصوم باشد؟ فرمود:

تمامت گناهان از چهار قسم بیرون نیست و برای آن پنجمی نیست یکی حرص و دیگر حسد، و دیگر خشم، و دیگر شهوت.

نفس قدسی امام چگونه حریص میشود بر دنیا و حال اینکه تمام دنیا در تحت فرمان اوست چنانکه انگشتی در دست او کسیکه آنقدرت داشته باشد که بتواند بیک اشارتی سنگریزه را جواهر گرداند چگونه بر متاع غرور حریص و مغرور گردد و چگونه امام حسد میبرد با اینکه از هر چه بینداز اصناف و اوصاف بنی آدم نسبت بعلویشان و رفعت رتبتش مانند حشرات، میباشند آیا میتوان تصور کرد که بر کسیکه از وی پست تر است حسد ببرد.

و چگونه امام غضب میکند، مگر غضبی که در راه خدای و برای خدای باشد، زیرا که جمله جنود طبیعت او در زمام قوه عقل او میباشند.

و چگونه شهوات دنیویه بر امام چیره و غالب تواند شد با اینکه امام مشاهده درجات رفیعه خود را میکند، و حور و قصور و غلمان و فواکه بهشتی را مینگرد.

آیا کسیکه حور العین را میبیند بلکه حور العین عاشق ادراک شرف خدمت او هستند، چگونه بصورتهای حسیه مایل میشود، و کسیکه پیوسته از موائد نعم اخرویه فایز میشود چگونه بغذاهای تلخ نامرغوب دنیوی میل مینماید.

و دیگر در رجال کشی و بحار الانوار از محمد بن عیسی العبدی از یونس بن عبدالرحمن مردیست که گفت:

با هشام گفتم این جماعت را گمان چنان میرود که حضرت ابی الحسن علیه السلام عبدالرحمن بن حجاج را بتو فرستاد و ترا امر فرمود که خاموش باشی و تکلم مکن، و تو پذیرفتار نشدی که رسالت او را پذیرفتار بشوی، با من بگوی سبب این کار چه بود؟

و خبر ده که آنحضرت بتو بفرستاد و ترا از کلام نهی فرمود یا نفرمود؟ و آیا بعد از نهی فرمودن امام علیه السلام تکلم نمودی؟

هشام در جواب گفت: چنان افتاد که در زمان خلافت مهدی عباسی بر اصحاب أهواء بسیار سخت گرفتند، و این مفضل صنوف فرق را صنف بصنف از بهر او بر نگاشت از آن کتاب را بر مردمان فروخواند.

یونس گفت: من خود شنیدم که آن نامه را در باب المذهب مدینه و در مره دیگر در مدینه الوضاح بر مردمان فرو خواندند.

و این المفضل صنوف فرق را فرقه بفرقه برای ایشان تصنیف کرد حتی این که در کتاب خود نوشت:

و از ایشان فرقه هستند که ایشانرا زراریه گویند، و فرقه باشند که آنها را عماریه گویند، و ایشانرا اصحاب عمار ساباطی خوانند، و فرقه دیگر هستند که ایشانرا یعفوریه نامند، و از ایشان فرقه دیگرند که ایشانرا اصحاب سلیمان الأقطع نامند و فرقه دیگر باشند که ایشانرا جوالیقیه میگویند.

یونس میگوید در آن روز هشام بن الحکم و اصحابش را نامبردار نکردند.

و هشام با یونس چنان نمود که حضرت ابی الحسن علیه السلام او را پیام فرستاد که در این ایام از کلام راندن یعنی مناظرت و مجادلت دست بدار، زیرا که امر سخت است.

هشام میگوید: لاجرم لب از کلام فرو بستم تا گاهی که مهدی عباسی بمرد و آنکار و روزگار محنت آثار سکون گرفت و اینست آن امری که آنحضرت بفرموده بود و مرا نهی کرده بود.

و هم در آنکتاب بهمان سند از یونس مردیست که گفت :

با هشام بن حکم در مسجد او هنگام عشا حضور داشتم گاهی که مسلم صاحب بیت الحکم بدو آمد و گفت :

یحیی بن خالد میفرماید همانا بر جماعت رفضه دین ایشانرا فاسد ساختی چه گمان ایشان چنانست که دین خدای جز با مام زنده بیای نتواند بود، و حال اینکه ایشان نمیدانند آیا امام ایشان زنده است یا مرده است.

یعنی تو این عنوانرا با ایشان بگذاشتی، و چون امروز از زندگانی امام خودشان خبر ندارند، و اقامت دین را بوجود امام حی میدانند پس دین ایشانرا بر ایشان تباہ گردانیدی.

هشام فوراً در جواب گفت: بر ما واجب است که متدین و مقرر باشیم بزندگانی امام، بدین معنی که یا نزد ما حاضر باشد و زنده، یا متواری باشد تا گاهی که از مرگش بما خبر دهند و مادامیکه خبر از موتش بما نرسد ما او را زنده دانیم.

و برای این معنی مثالی بزد و گفت: اگر مردی بازن خود مجامعت نماید و از آن پس بمکه مسافرت کند، یا در بعضی حیطان از وی متواری شود، بر ما لازم است که او را زنده بدانیم تا گاهی که خلاف حیاة او بر ما وضوح یابد.

سالم پسر عم یونس برفت و این جواب هشامرا بیحیی بن خالد داستان کرد.

یحیی گفت گویا کاری نکرده باشیم، یعنی از این بحثی که بر هشام وارد آوردیم و گمان کردیم که او را ملزم میداریم، با این جواب که بداد سودی نبردیم و کاری نساختیم.

آنگاه یحیی بر هارون در آمد و آنخبر بدو بگذاشت، هارون دیگر روز در طلب هشام بفرستاد، پس بمنزلش در طلبش برفتند و او را نیافتند چه آنخب را هشام بدانسته بود و هشام دو ماه یا بیشتر افزون نپایید و در منزل عمل و حسین حناطین وفات نمود.

و تفسیر امر هشام اینست، و یونس را گمان چنانست که دخول هشام بر یحیی ابن خالد و کلمات او با سلیمان بن جریر (حریث) پس از آن بود که روزگاری از زمان گرفتاری ابوالحسن گذشته بود.

چه آنحال در زمان مهدی عباسی روی داد و دخول هشام بر یحیی در زمان هارون الرشید اتفاق افتاد.

و هم در آن کتاب از بزنطی از حضرت امام رضا علیه السلام فرمود:

«ما كان لكم في أبي الحسن عليه السلام عظة، ماترى حال هشام هو الذي صنع بأبي الحسن عليه السلام ما صنع وقال لهم وأخبرهم، أترى الله يغفر لهم ماركب (ركبواظ) منشاء.

شما را در آنچه بر ابوالحسن علیه السلام وارد شد، یعنی شهادت آنحضرت بند و موعظت نخواهد بود، نمیبینی حال هشامرا، وی همانکس هست که با حضرت أبو الحسن نمود آنچه نمود، یعنی کلمات و مناظرات بیرون از موقع او آنحضرت را بشهادت رسانید آیا با این حال و این امری که از ما مرتکب شدند، خداوند چنین مرد مرا میآمرزد.

و در رجال ابوعلی مرویست که ابو یحیی اسماعیل بن زیاد واسطی از عبدالرحمن ابن حجاج روایت کند که گفت: از وی شنیدم که رسالت حضرت ابی الحسن علیه السلام را بهشام آورد که مرا فرموده است که با تو بگویم تکلم منمای.

هشام گفت: چگونه باشد که هشام یعنی هشام بن سالم تکلم کند، و من تکلم ننمایم.

عبدالرحمن گفت بمن امر فرموده است که ترا امر نمایم تکلم نکنی و من رسول آن حضرت هستم بسوی تو.

ابو یحیی میگوید هشام مدت یکماه لب از تکلم فرو بست و دیگر باره تکلم نمود.

پس عبدالرحمن بن حجاج نزد هشام آمد و گفت: ای ابو محمد سبحان الله تکلم میکنی و حال اینکه ترا از کلام نهی کرده اند.

هشام گفت: مانند من کسیرا از کلام نهی نمی نمایند.

ابو یحیی میگوید: چون سال دیگر در رسید عبدالرحمن بدو پیامد و گفت ای هشام امام علیه السلام میفرماید آیا مسرور میشوی که در خون مردی مسلم شریک شوی

گفت: مسرور نمیشوم گفت میفرماید: پس چگونه در خون من شریک میگردی «فان سکت و إلا فهو الذبح».

اگر لب از سخن راندن بر نبندی و بتقیه کار نکنی با این غلبه مخالفان و معاندان دین و آئین و این روزگار سخت و دشوار کار بسر بردن انجرار گیرد.

هشام سکوت نمود، و لب بسخن بگشود، و از آنچه مصلحت وقت نبود بنمود تا کار آنحضرت صلی الله علیه بدانجا رسید که رسید.

معلوم باد که در کیفیت احوال ابی محمد هشام بن حکم احادیث مختلفی وارد است که بعضی بر مدح او دلالت کند، و برخی بر قدح او اشارت نماید.

اما اخباریکه در مدح او وارد است بیشتر است.

و چنان مینماید که این مرد فاضل عالم دقیق متکلم غیور از کمال غیرت و بصیرتی که در حق ائمه اطهار و ثبوت استحقاق و جلالت و عظمت و امامت ایشان و عدم لیاقت و استحقاق مخالفین ایشان، داشته است قدرت سکوت نداشته، و همه وقت باثبات هر دو امر بتصریح یا کنایت تکلم مینموده است، و جوشش بحر علم و بصیرت خود را چاره نمیتوانسته است.

لکن امام علیه السلام که عالم بسرایر و بواطن و ظواهر امور و مصالح وقت بوده و میباید، در آنجا که صلاح حال و تقاضای وقت را نمیدانسته، و فساد آنرا میدانسته نهی میفرموده است.

اما پاره کسان غیور طاقت استماع پاره مطالب سخیفه، و اظهارات کذب آمیز را نمیآورده اند و زبان بجواب میگشوده اند.

لکن آخر الامر فساد آن کردار خود را میدیده اند، و صدق امر و نهی امام علیه السلام را مشهود مینموده اند.

و پاره احتجاجات و مناظرات هشام بن حکم انشاء الله تعالی در ذیل احوال اصحاب آنحضرت مسطور میشود.

در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که هر کس در ازمنه خلفای جور به تشیع و دوستی اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم نامدار میگشت، در معرض خطرهای

عظیم دچار میگردد، چنانکه معلی بن خنیس، و جابر بن یزید جعفری را چند دفعه خواستند بقتل رسانند بتدابیر صائبه ائمه سلام الله علیهم نجات یافتند.

و همچنین علی بن یقین که وزرات هارون الرشید را داشت.

و محمد بن ابی عمیر را با آن جلالت و قدر و رفعت منزلت و دولت بسیار بگرفتند و قضاوت کوفه را بدو عرضه دادند، بدان شرط که اسامی شیعیان را در قلم آورد و او امتناع نمود.

لا- جرم چندانش بضرر خوب بیا زدند که مدتی بس در از نیروی حرکت نداشت، بعلاوه اینکه مدت چهار سال بزندانش جای داده اموالشرا چنان در حیطة ضبط در آوردند که استطاعت ستر عورت نداشت.

و کتب او را که در اطاقی مخفی داشته بود چندان بی تعمیر بماند که اطاق خراب و تمامت آن کتابها تباه شد، و چون از محبس بیرون آمد نقل احادیث را از حفظ مینمود.

و باین علت هر کس در خدمت ائمه صلی الله و علیه و اله میشد و تقریش بیشتر بود و باستان مبارکشان اختصاصش فزونتر بود، محض رعایت و مصلحت اندیشه حفظ جان خودشان و ایشان زبان بظمن و لعن و مذمت آنها بر میگشودند، و نزد مردمان از ایشان تبری مینمودند تا از حوادث روزگار آسوده بمانند.

چنانکه زرارة بن اعین که در شمار خواری اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام، و کمتر کسی بجلالت قدر او و از جمله روای اصحابست، و در حقیقت یکتا از اصحاب مذهب جعفری است.

حضرت صادق صلوات الله علیه چندانش بط من و لعن در سپرد که مضطرب گردیده پسرهای خود را بخدمت آنحضرت فرستاده از راه کم التفاتی آن حضرت و تقصیرات خود پرسید.

و آنحضرت شرح مبسوطی در عذر خواهی از این مطلب و بیان اینکه آن کلمات بجزمله از روی مهربانی و حفظ جان خود و خون او و سلسله او بوده است.

و او مانند سفینه مساکین است که در دریای علم اهل بیت تحصیل غذای ارواح و قوت قلوب مینمود، و در کمین آنسفینه، پادشاهی جابر و غاصب میباشد که کشتی ها را غصب مینماید و جان صاحب کشتی را میرباید.

و من که جعفر بن محلم بمنزله خضر هستم که آنکشتی را بقدح و طعن و مذمت معیوب نموده ام تا آنمکه جابر غاصب بآن آزار نرساند.

و از تتبع کتب اخبار و تواریخ چندان بدست میآید که حصرش مشکل است و جمعی از متکلمین که جلالت قدر داشتند.

حتی هشام بن حکم که مکرر حضرت صادق سلام الله علیه او را تمجید، ویر جمله اصحاب خود ترجیح میداد و میفرمود هشام بدست و زبان و قلبش ما را نصرت میکند و نوید شفاعت آخرت داده اند.

چندان احادیث در طعن و لعن و ذم او وارد گردیده است که عشر آن در حق مذومین و مطعونین نرسیده است.

بلکه گاهی برای مصلحت روزگار او را بکفر و زندقه نسبت میداده اند، و علی الظاهر در حقش نفرین بسیار میفرموده اند.

و حضرت کاظم علیه السلام نظر بشدت تقیه و نهایت تغلب و استیلائی حکام جور او را از مناظره و مباحثه با مخالفین نهی و منع میفرمود.

و در اوقاتی که آنحضرت در محبس بود مکرر باو پیغام میداد که در خانه ات بنشین و سخن کرد ترا موقوف بدار، آخر الامر خود را و ما را تلف میکنی، چنانکه در پایان کار چنان شد که آنحضرت بفرموده بود.

چنانکه در کتاب عیون اخبار و بعضی کتب آثار از حاکم ابو احمد محمد بن محمد بن إسحاق انماطی نیشابوری مرویست که

چون منصور عباسی شهر بغداد را بنیان نمود، در طلب جماعت سادات علویه جد و جهد بسیار مینمود و هر کس از ایشانرا بدست میآورد در میان ستونهای میان تهی که از خشت پخته و گچ بیای کرده بودند مینهاد و خلل و فرج و روی آنرا فرو میگرفت تا آنسید بزرگوار در میان همان ستون بخالق بیچون میشتافت.

اتفاقاً یکی پسری علوی که چهره چون خورشید و ماه و موئی بس سیاه داشت و از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بود بجنک ظلم و چنگال ستم ایشان دچار شد.

منصور او را پوشیده بهمان بناء که از بهر او بنای عمارت میکرد بسپرد، و او را فرمان کرد تا آن گوهر بحر سیادت، و اختر چرخ سعادت را در میان ستونی نشر چرخ سعادت را در میان ستونی مجوف، نهاده بر رویش بنا نماید.

و یکتن از معتمدان خود را که بدویش وثوقی تام بود، بر آندیوار گردیدبان نمود تا در حضور او آنسید جوان و نوباوه بوستان رسالت را در میان آنستون بگذارد، و رویش را پوشانند.

دیوار گر بر حسب فرمان او را در میان ستون بگذاشت، لکن دلش بروی رقت و رحمت گرفت و رخنه در آن اسطوانه بگذاشت تا از نسیم و هوایی بهره نماند.

و با آنسید گفت هیچ باک مدار و ترسان مباش و صبوری و شکیبائی بفرمای که در تاریکی شب میآیم و ترا از میان این ستون بیرون می آورم.

چون شب در رسید دیوارگر بر حسب میعاد در تاریکی شب بیامد، و آنسید علوی را از میان ستون بیرون آورده و گفت:

از خدای در خون من و این کارگران که با من هستند پرهیز، و خویشتن را پوشیده، بدار چه من ترا در این دل شب از میان ستون بیرون آوردم، چه همیداشتم که اگر ترا در میان آن بجای گذاردم، جدت رسول خدا صلی الله و علیه و اله

بامداد رستاخیز در پیشگاه خداوند تعالی با من خصومت بورزد.

و از آن تیشه و آلات گچکاری چندانکه توانست موی او را قطع کرده برگرفت و گفت: هم اکنون خویشتن را پنهان بدار، و جانان را بسلامت ببر و بسوی مادرت مرو.

آنسید نوجوان گفت، اکنون که بیایست حال بدین منوال باشد، باری مادر مرا بیا گاهان که من نجات یافتم و فرار کردم، تا نفس او آرام گیرد، و خوشدل شود، و جزع و زاری او اندک بگردد، چه معلوم نیست برای بازگشت من بسوی او راهی و روئی باشد.

پس آنغلام علوی فرار کرده و نمیدانست بکدام سوی روی کند، و بکدام شهر جای نماید.

آنمرد دیوار گر میگوید: آنسید جلیل مکان مادر خود را بمن باز نمود و از موی خود علامتی و نشانی بمن داد.

لاجرم بهمان مکان که مرا نشان بداد برفتم و صدائی چون صدای مکس انگبین از گریستن و ریستن بشنیدم، بدانستم این ناله جانسوز و گریه جگر دوز جز از مادر او نیست.

پس بدو نزدیک شدم و داستان پسرش را بدو بگذاشتم، و مویش را بسپر دم و باز گشتم.

ایکه بر دیوار بنهادی تو سادات عظام *** به اگر بیندیشی فرو افکنده خود را ز بام

یکدوروزی رامش خود خواستی اندر جهان *** هم زنا کامی ایشان به خود جستی تو کام

گر بدیده عقل نیکو بنگری ایزشت کار *** خویشتن را در فکندی در عذاب مستدام

خصمی آل رسولت در دو گیتی کرده است *** زشت روی و زشت خوی و زشت روز و زشت نام

می ندانم در قیامت چیست عذرت ایغوی *** در جواب شیر حق و حضرت خیر الانام

این همیدانم که چندانت عذابست و عقاب *** که فزونست از حدود یوم ولیل و شهر و عام

نه شمارش را ملایک داند و نه جن و انس *** غیر خلاق جهان والله أعلم بالختام

وین عجب کز یک شجر این اصل و غصن آمدیدید *** لیک در خوی و صفت جستند از هم انفصام

در نسب اندر اصیل و در نژاد اندر جلیل *** در حسب اندر خسیس و در شمر اندر لئام

بنگر اغصانی که باشد جمله از اصلی عظیم *** هر کسیرا هست آیانی بوقت انقسام

آن یکیرا شد ثمرها همچو طوبی در بهشت *** بهره مند آمد ز بار و سایه او خاص و عام

و اندکر شد ناگوارتر ز زقوم جحیم *** گشته اندر صفحه عالم ظلام اندر ظلام

آن یکی آمد وکیل کار خانه کبریا *** و اندکر آمد دلیل خشم حی لاینام

کس نداند علت این امتیاز و افتراق تا *** جز خداوند حکیم و حاکم یوم القیام

بایدت آهنگ حق باشد بظاهر هر چه هست *** خواه اندر دست سبحه یا بکف اندر حسام

ورنه از لفظ خلیفه با امیر المؤمنین *** یا زبذل بی شمار و باز فر احتشام

کی شوی شایسته فرماندهی مؤمنان *** اینکه از ایمان بدل اندر نداری ارتسام

در بهشت و حور و غلمان کی بیاید در کنار *** چون در این عالم بدی محشور با خلق طعام

کی ترا از نور حق در چشم جان افتد فروغ *** چون ز تاری جهالت بر خرد آمد غمام

نی جهانت بر مراد دل بگردد منتظم *** نه مهامت را بوفق عقل باشد انتظام

التیام و انتظام کارها باشد بعقل *** چون ظلومی و جهولی از چه جوئی التیام

شهریر جبریل داری گرز عقل آری تو بال *** بر فراز بام عرشت میرسد بانگ دوام

ورنه با پر دبایی جهالت ای جحود *** کی توانی با ملایک در فلک جوئی قیام

خواه منصورت بخوانند و مضی مستضی (مطیع و معتصم (ظ) *** یا رشید و قاهر و مستکفی و میر و امام

چون نمیباشی آمین مأمون نباشی از عذاب *** تا ابد مانی بنار دوزخ و سوز ضرام

کی امید رستگاری داری و حور جنان و حور جنان *** چون ترا از خون اولاد رسول آمد فطام

این بیانرا نیست پایان مختصر دان ایعنود *** نیست از دار السلام هیچ دعوت والسلام

عجب تر اینکه با اینهمه اهتمام که در این سالهای بسیار در قطع نسل ذریه حضرت خیر الأنام، و اطفاء نور ملک، علام و ابقای آثار و ذریات شقاوت آیات خود نمودند، بر خلاف مراد ایشان گردید.

حمد خدایا که با آنهمه طول مدت و بسط سلطنت و وسعت مملکت و کثرت تنعم و وفور نعمت و فزونی بضاعت و فزایش مکنت و نمایش لذت و کامکاری و عیش و نوش و راحت و ثروت که:

همه اسباب ازدیاد نسل و بقای آثار و نتایج بسیار است، در صفحه روزگار اکنون بمفاد «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» (1) در پهنه کیهان نشانی از ایشان نمایان نیست.

حتی بغداد بآن عظمت و بضاعت ویران شد، و این شهر بغداد که اکنون دایر و عامر است جز بغداد عتیق و ویرانست.

گذشته از این مسجد جامع اموی که در دوره اسلامی بر نهادند و شرحش مسطور شد، در چند سال قبل چنانکه بآن نیز اشارت نمودیم، از آتش حوادث چنان بسوخت که علامتی از آن نماند با اینکه مسجد اسلامی بود.

و چون بانی آن ظالم و غاصب و از خدای بیخبر بود، خبرش منسی و اثرش ناپدید شد.

اما مسجد آیا صوفیه با اینکه بسیار سال قبل از آن بنیان شد، هنوز باقی و دایر است، زیرا در زمانی که آن بنا را قیصر بر نهاد گلش را با خون بیگناهان خمیر نکرد و بنیانش را با گوشت و پوست و استخوان ذراری پیغمبر نمایشگر نداشت.

لاجرم در گذرگاه حوادث بیابید و از تند باد دواهی و طوفان نوازل متزلزل نگشت.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز *** خراب مینکند بارگاه کسری را

ص: 16

سزای قبح عمل بین که روزگار هنوز *** بی‌پای ناشده طاقی همیکند ویران (1)

و از آنطرف ذریه حضرت خیر الأنام، و سادات عظام، با آنهمه سختیها و ستم یافتن از ستمکاران، و آنشدت اهتمام در قلع و قمع ریشه هستی و بقای ایشان، و آنهمه مصائب و درشتیهای روزگار و ظلم و ستم مردم ستمکار.

و آنهمه قتل و آزار و حبس و بند و دیدار مکاره و آفات و بلیات زمانه و ضیق معیشت و نهایت عسرت و پراکندگی و درماندگی و کثرت خوف و خشیت و سوز و گداز زمانهای دیر باز که جمله مورث قطع نسل و محو اثر و اسم و رسم است.

بمصدق «والله متم نوره ولو كره المشركون» (2) انوار شرافت آثار ایشان پهنه زمین و زمانرا فرو گرفته، و مکانی نیست که از ایشان خالی است، اغلب ایشان در ممالک روی زمین دارای عز و تمکین و قبله گاه مبین هستند، والحمد لله رب العالمین.

بیان پاره احتجاجات حضرت ابي ابراهيم موسی الکاظم علیه السلام

شیخ طبرسی اعلی الله مقامه در کتاب احتجاج مرقوم میفرماید: حسن بن عبدالرحمن حمائی گفت:

در حضرت ابي ابراهيم سلام الله علیه عرض کردم: هشام بن حکم چنان گمان میکند که خداوند تعالی جسمی است که هیچ چیز مانندش نیست، عالم است سمیع است، بصیر است، قادر است، متکلم است، ناطق است و کلام و قدرت و علم در يك مجری جاریست هیچیک از آنها مخلوق نیست.

در جواب فرمود «قاتله الله، أما علم أن الجسم محدود، و الکلام غیر المتکلم

ص: 17

1- کند خراب آنرا - ظ

2- سوره صف آیه 8 در آنجا: ولو كره الكافرون

معاذ الله وأبرء إلى الله من هذا القول، لاجسم، ولا صورة، ولا تحديد، وكل شيء سواه مخلوق، وإنما تكون الأشياء بارادته ومشئته من غير كلام ولا تردد في نفس ولا نطق بلسان»

خداوند بکشد، او را، آیا نمیداند که جسم محدود است و کلام غیر از گوینده کلام است، پناه بخدا باید برد و از اینقول و عقیدت بخداوند براءت میجویم خداوند تعالی عما یصفه الوصفون.

نه جسم است و نه صورت نه مقام الوهیتش را مجال تحدید است، و هر چه جز آنذات مقدس متعال میباشد بجمله مخلوق است.

و تمامت اشیاء موجودات و اجزاء ممکنات بر حسب اراده و مشیت خداوند تعالی متکون و موجود میشود، بدون راندن کلام و متردد در هیچ نفس نگردد و ناطق بزبان نباشد یعنی بچیزی که آلت و علامت تجسم باشد نیازمند نیست.

و دیگر در آنکتاب از یعقوب بن جعفر مرویست که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود:

«لا أقول إنه قائم فإزله عن مكان، ولا أحد، بمكان يكون فيه، ولا أحد، أن يتحرك في شيء من الأركان والجوارح، ولا أحد، بلفظ شق فماً (شق قم - خ ل).

ولكن كما قال عز وجل: إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون (1) بمشية من غير تردد في نفس صمداً فرداً لم يجتمع (يحتج - ظ) إلى شريك يدبر له ملكه ويفتح له أبواب علمه».

خداوند را با نمعنی قائم نمیخوانم که بر صفت قیام مخلوق و ممکن باشد که بتوان از آن مکان که ایستاده است زایلش گردانید.

و هم او را تحدید بمکانی نمیکنم که فرض نمائیم چون دیگر اجسام و ممکنات جای در مکانی دارد.

ص: 18

و نیز آنذات کامل الصفات حرکتی از بهرش محدود و قائل نمیشوم که در چیزی از ارکان و جوارح چون دیگران جنبش گیرد.

و هم او را موصوف و محدود بدانگونه تلفظ نکنم که چون ما سوای او نیازمند شق دهان باشد.

لکن چنانست که خود فرماید: امر و فرمان او همانست که چون اراده ایجاد چیزی را فرماید بر حسب قدرت بر گویائی میفرماید «کن فیکون» یعنی بمحض اراده که نشان بر جسمیت ندارد و آلات و جوارح را حاجتمند نیست فوراً موجود و ممکن میشود.

بلکه بر حسب مشیت او باشد بدون تردد در نفس که علامت تجسم و وجود جوارح و ارکانست.

خداوندیست صمد و فرد بدون اینکه انبازی و شریکی را نیازمند باشد که مدیر ملک او و گشاینده أبواب علم او باشد.

و از این پیش در طی احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم بمعنی صمد اشارت شد که عبارت از آنست که اجوف و میان تهی نیست.

و هم در کتاب احتجاج از یعقوب بن جعفر الجعفری مروی است که:

وقتی در حضرتش معروض داشتند که جماعتی هستند که بر آن گمان رفته اند که یزدان تبارک و عالی بآسمان دنیا نازل میشود.

فرمود: «إن الله لا ينزل ولا يحتاج إلى أن ينزل، إنما منظره في القرب و البعد سواء، لم يبعد منه بعيد، ولا يقرب منه قريب، ولم يحتاج إلى شيء، بل يحتاج إليه و هو ذو الطول لا إله إلا هو العزيز الحكيم.

و أما قول الواصفين إنه ينزل، تبارك و تعالی عن ذلك فانما يقول ذلك ينسبه إلى نقص أو زيادة، و كل متحرك محتاج إلى من تحركه " که او يتحرك به، فمن ظن بالله الظنون فقد هلك.

فاحذروا في صفاته من أن تقفوا له على حد تحد و نه بنقص أو زيادة أو تحريك

أو تحرك أو زوال، أو استنزال أو نهوض أو قعود.

اسامة ما آمد فان الله جل وعز عن صفة الواصفين، و نعت الناعتين، وتوهم المتوهمين».

خداوند تعالی نازل نمیشود و نیازمند نزول نیست، و منظر او در بعد و قرب یکسان است، هیچ بعیدی از حضرتش دور، و هیچ قریبی بحضرتش نزدیک نیست و ذات متعالش بهیچ چیز نیازمند، و همه اشیاء بدو حاجتمند است و اوست صاحب طول و قوت متین «لا إله إلا هو العزيز الحكيم».

أما كلام و اصفان که میگویند: نازل میشود همانا یزدان تبارک و تعالی از اینگونه اوصاف که شایسته اجسام است، برتر و بزرگتر است.

و آنکس که اینگونه بیهوده میگوید از قصور دانش و نقص ادراك نسبت آنذات والا- صفات را بنقص یا زیادت که در خور اجسام و ممکناتست میدهد، و هر جنبنده بجنباننده یا جنبش یافته بدو نیازمند است.

پس هر کس بذات کامل الصفات إلهی بیارة گمانها که در خور واجب الوجود نیست، و ممکنات را میشاید برود، در پهنه ضلالت و جهالت دچار تباهی و هلاکت میگردد.

پس پرهیزید و دوری بگیرید از اینکه در توصیف خدای و تعیین صفات او بمقامی و تحدیدی و توصیفی اندر شوید که بنقص یا زیادت یا تحريك یا یا تحرك یا زوال یا استنزال یا بر جستن یا نشستن که بجملة صفات اجسام و ممکن است پایان بگیرد.

چه خداوند از آن عزیزتر است که و اصفان یا ناعتان یا متوهمانش موصوف یا منعوت یا موهوم بگردانند.

و هم در آنکتاب از حسن بن راشد مردیست که گفت:

از حضرت ابي الحسن موسى عليه السلام از معنی اینقول خدا يتعالى «الرحمن علي العرش استوى» (1) پرسیدند، فرمود «استوى على مادق وجل».

ص: 20

و در اصول کافی سند بحسن بن راشد میرسد که گفت: از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام از معنی آیه پرسیدند.

فرمود «استولی علی مادق وجل» یعنی بر تمام موجودات خواه دقیق با جلیل یا صغیر یا کبیر مستولی و محیط است و «استوی» و «استولی» بر حسب معنی باطنی یکی میشود.

و دیگر در همان کتاب از یعقوب بن جعفر الجعفری مسطور است که گفت مردیکه او را عبد الغفار السلمی میگویند از حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از قول خدایتعالی «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» (1).

یعنی پس نزدیک شد جبرئیل به پیغمبر صلی الله وعلیه واله و بعد از آنکه او را دیده بود و بیهوش گشته، پس در آویخت از افق یعنی از آنجا سر فرود آورد و خود را بر سر آن حضرت آویخت برای سخن کردن با وی، پس مقدار قرب مسافت میان او و پیغمبر مثل مقدار دو گمان یا نزدیکتر از آن شد.

و عبد الغفار در معنی و بیان این آیه شریفه گفت «أری ههنا خروجاً من حجب، وتدلیاً إلى الأرض، و أری عمداً رأی ربه بقلبه، ونسب إلى بصره» فکیف هذا؟

فقال أبو ابراهیم: «دنی فتدلی، فانه لم یزل عن موضع ولم تبدل بدن».

چنان میبینم که در آنجا خروجی از حجابها و آویختگی بسوی زمین باشد و می بینم که محمد ثلی اللعه وعلیه واله پروردگار خود را بقلب خود دیده و این دیدار را بدید خود نسبت کرده باشد یعنی در معنی این آیه شریفه چنین بنظم میرسد اینحال چگونه بود؟

حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود: از دیک شد جبرئیل علیه السلام پس در آویخت چه اواز موضعی زایل و بدنی متبدل نمیگردد.

ص: 21

عبد الغفار عرض کرد: وصف مینمایم او را چنانکه وصف کرده است نفس خودشرا بآنصفت در آنجا که میگوید «دنی فتدلی فلم تبدل عن مجلسه إلا وقد زال عنه ولولا ذلك لم يصف بذلك نفسه».

نزدیک شد در آویخت پس از مجلس خود تبدل نخواهد جست مگر پس اینکه از آنجا زایل گردد و اگر این نبود نفس خود را به این صفت توصیف نمیکرد.

حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه فرمود: «إن هذه لغة في قریش إذا أراد الرجل منهم أن يقول قد سمعت يقول قد تدلّیت، وإنما التدلی الفهم».

این لغتی است که باین معنی در مردم قریش استعمال میشود که هر وقت مردی از این جماعت بخواهد بگوید شنیدم میگوید بتحقیق که بفهمیدم و تدلی بمعنی فهم است.

راقم حروف گوید: از این پیش در طی این کتب بمعنی این آیه شریفه اشارت شده است.

در تفاسیر سند بآنس بن مالک رسانیده اند که از حضرت رسولخدا یا از معنی قاب قوسین پرسیدند، فرمود قدر «ذراعین أو أدنی من ذراعین و بنا بر این معنی لفظ قوس در این مقام «ما یقاس به الشيء» است، وقاب، وقید، وقاد و مقیاس، و مقدار، از الفاظ مترادفه است.

حاصل معنی اینست که جبرئیل چندان به پیغمبر نزدیک شد که اگر شخصی او را میدید تردید میداشت در آنجا و آن اندازه نزدیکی و فاصله میان ایشان که آیا بمقدار دو کمان تقدیر نماید یا کمتر از آن.

وفایت این تمثیل تصویر اتصال و ارتباط ما بین ایشان و تحقیق استماع وحی بدون توهم التباس در آنست بر خلاف بعد مسافت که موهم تلبس در کلام میشود.

و بعضی از مفسرین گفته اند جمیع ضمائر مذکوره در این چند آیه شریفه

از آنجا که میفرماید «علمه شدید القوی تا فأوحی إلی عبده ما أوحی» راجع بحضرت احدیت است.

پس مراد بشدید القوی، شدت قوت و قدرت حق سبحانه است چنانکه میفرماید «هو الرزاق ذو القوة المتین».

و نزدیک بودن و دنو حضرت احدیت برسول برگزیده خود بر فعت مکان و علو منزلت حضرت ختمی مرتبت اشارت کند.

و مرا دبتدلی حق سبحان جذب حبیبش پیغمبر آخر الزمانست بآستان إلهیت بواسطه شدت محبت یزدانی به پیغمبر آخر زمانی. چنانکه این روایت انس بن مالک در سیاق حدیث معراج ثم دنی الجبار من محمد، فتدلی حتی کان منه قاب قوسین أو أدنی مصداق اینست.

و بعضی ضمیر دنی فتدلی را به پیغمبر راجع دانند و ضمیر کان را بقرب میان پیغمبر و خالق اکبر، و ضمیر أوحی إلی ما أوحی را بحضرت ایزد سبحان راجع شمارند.

یعنی رسولخدا در شب معراج از ساق عرش عظیم بحضرت سبحان کریم نزدیک و مقرب درگاه حضرت خالق مهر و ماه و رازق سفید و سیاه گشت، از حیثیت مکان و منزلت نه بر حسب منزل و مکان.

چه اگر این تقرب منزلی و مکانی باشد، لازم گردد که سبحان تعالی را منزل و مکانی باشد.

پس متدلی شد یعنی برای خشوع و عرض عبودیت و سجده عبادت و شکر نعمت آن تقرب سر فرود آورد تا بسبب شکر نعمت و برکت سجده عبودیت بر مقام قربتش افزوده آید.

لاجرم تقریش بجائی رسید که در میان او و حضرت عزت مقدار دو کمان بلکه کمتر از آن بود.

و این عبارت از اعلی درجه تقریش کنایت است و برای اینکه نزدیک بفهم

باشد بصورت این تمثیل مذکور شده است.

زیرا که در آن عهد و ازمان عظمای عربرا عادت بر آن رفته بود که هر وقت در توکید عهدی و توثیق عقدی بدان اراده شدند که نقضی در آن راه نکند.

هر يك از متعاهدان کمان خود را حاضر ساخته با یکدیگر انضمام داده بیک بار هر دو قبضه را گرفته کشیدندی و متفقا تیری از آن رهنابندی.

و اینکار اشارت بآن بود که موافقتی کلی در میان ما تحقق پذیرفت، و مصادقت اصلی بر وجهی تمهید یافت که بعد از این رضا و سخط یکی از ما عین رضا و سخط آندیگر است.

و اینمعنی دلالت بر آن کند که مقام تقرب و محبت رسولخدا صلی الله وعلیه واله در حضرت حقتعالی باندرجه مؤکد و استوار و پایدار گردیده که مقبول رسول مقبول حضرت احدیت، و مردود رسول مردود خداوند و دود است.

مرحوم فیض در تفسیر صافی میفرماید «ثم دنی» یعنی نزدیک شد رسولخدا پیروردگار خود «فتدلّی» یعنی بیفزود قرب بخدایرا.

و از این پیش مسطور شد که حضرت باقرعلیه السلام فرمود چنین قراءت مکن قراءت کن «ثم دانافتدانا» و علی بن ابراهیم قمی نیز میگوید: فتدانا نازل شده است.

و هم در صافی و امالی مسطور است که رسولخدا فرمود: چون مرا باآسمان عروج دادند و پیروردگار خود نزدیک شدم، چندانکه در میان من و پیروردگارم بمقدار قاب قوسین اودانی بود.

با من فرمود: ایمحمد کدامکس را از آفریدگان دوست میداری؟ عرض کردم ای پیروردگارم علی را فرمود: ایمحمد ملتفت شو، پس از طرف یسار خود ملتفت شدم، و علی بن ایبطالب را بدیدم.

و میفرماید این کلمه تمثیلی است برای مقدار معنوی روحانی بمقدار

صوری، جسمانی و قرب مکانی بدنو مکانی ت «عالی الله عما يقول المشبهون علواً كبيراً».

و نیز میفرماید: در تعبیر از این معنی بمثل این عبارت اشارتی بس لطیف است «إلى أن السائر بهذا السير منه سبحانه نزل، وإليه صعد، وأن الحركة السعودية كانت انعطافية، وأنها لم تقع على نفس المسافة النزولية، بل على مسافة أخرى كما حقق في محله.

فسيره كان من الله، وإلى الله، وفي الله، وبالله، ومع الله، تبارك، الله عز وجل.

و الحجاب الذى كان بينهما بحجاب، وهو حجاب البشرية، وإنما يتلائم لانغماسه في نور الرب تعالى يخفق أي باضطراب و تحرك.

و ذلك لما كاد صلى الله عليه واله أن يفنى عن نفسه بالكلية في نور الأنوار بغلبة سطوات الجلال، و بانجذابه بشر اشره إلى جناب القدس المتعال، وهذا هو المعنى بالتدلى المعنوى».

و این بیاناتی است که مرحوم فیض در بیان حدیث حضرت صادق علیه السلام که مذکور نموده است میکند و در آخر بیانات رشیده میفرماید:

در این حدیث اسرار غامضه ایست که افهام خافضه ما از ادراك حقایق آن عاجز است، و از این روی هر چند در ابدای آن سعی کنیم، در اخفایش بیفزائیم.

و پاره از اهل تحقیق گویند «دنی» اشارت بمکان نفس مقدس اوست «و تدلی» بمنزله دل مطهر او و کان قاب قوسین، بمقام روح طیب و «أو أدنی، بمرتبه سر منور آنحضرت صلی الله وعلیه واله بود.

پس نفس شریفش در مقام خدمت، و قلب مبارکش در منزله محبت، و روح مقدسش در مقام قربت، و سرهمایونش مرتبه مشاهدت.

از شیخ ابوالحسن نوری از معنی این آیه شریفه پرسیدند در جواب فرمود:

جائی که جبرئیل در او موئی نگنجد کدامیکس را یارای آن باشد که از آن سخن تواند گفت.

و باین جهت بعضی از علماء گفته اند که شایسته تر چنانست که باین وحی متعرض نشویم و در پرده اخفا بگذاریم لکن نظر بأحادیث وارده تنطق به آن زیان ندارد.

وجماعت علما و ادبا و مفسرین و عرفا و متکلمین و حکما را در بیان معانی این آیه شریفه، کلمات بدیعه و عقاید مختلفه است، هر طبقه بر حسب ذوق و إدراک خود بیانی کرده «وکل حزب بمالذیهم فرحون».

جز آنکس که آنحضرترا بآنمقام عالی برده، و جز آنکس که رفته، و جز اوصیای او بحقیقت آن دانا نیستند.

و در کتاب احتجاج از داود بن قبیصه مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود که:

از پدرم سلام الله علیه پرسیدند و «هل منع الله عما أمر به وهل نهی عما أراد وهل أمان علی ما لم برد؟».

آیا خداوند منع مینماید بندگان خود را از آنچه خود بآن امر فرموده است و نهی میفرماید از آنچه بآن اراده کرده است، و آیا اعانت میکند بر آنچه اراده نفرموده است.

فرمود «أما ما سألت: هل منع الله عما أمر به، فلا يجوز ذلك، ولو جاز ذلك لكان قد منع إبليس عن السجود لادم ولو منع إبليس لأعذره ولم يلعنه.

وأما ما سألت: هل نهی عما أراد فلا يجوز ذلك، ولو جاز ذلك لكان حيث نهی آدم من أكل الشجرة أراد منه أكلها، ولو أراد منه أكلها لما نادى عليه صبيان الكتاب «وعصي آدم ربه فغوى» والله تعالى لا يجوز عليه أن يأمر بشيء ويريد غيره.

وأما ما سألت عنه من قولك: هل أعان علی ما لم یرد، فلا يجوز ذلك وجل الله تعالى عن أن يعین علی قتل الأنبياء و تكذيبهم، وقتل الحسين بن علی و الفضلاء من ولده.

وكيف يعين على ما لم يرد وقد أعد جهنم لمخالفيه، ولعنهم على تكذيبهم لطاعته وارتكابهم لمخالفته.

ولو جاز أن يعين على مسالم يرد، لكان أعان فرعون على كفره وادعائه أنه رب العالمين.

أفتري أراد الله من فرعون أن يدعى الربوبية يستتاب قائل هذا، فان تاب من كذبه على الله وإلا ضرب عنقه.

اما آن پرسش که نمودی که آیا خداوند تعالی منع میفرماید بنده خود را از آنچه بآن امر فرموده است.

اینکار هرگز جایز نیست، و چنین نسبت بخداوند عادل رحیم روا نباشد.

و اگر چنین کاری روا بودی ببایستی خداوند تعالی شیطانرا از سجود و اگر چنین بآدم علیه السلام که اراده سجودش فرموده بود، باز داشته باشد، و اگر خداوند تعالی ابلیس را خود منع فرموده بود، البته شیطانرا از عدم سجده بآدم معذور میداشت، و او را لعن نمی نمود.

و اما آنچه سؤال کردی که آیا خداوند نهی میفرماید از آنچه بآن اراده فرموده است اینکار جایز نتواند بود و هیچ نشاید که خدایرا بچنین صفت بستایند.

و اگر اینحال میشایست لازم میافتاد که در آن هنگام که حضرت آدم علیه السلام را از اکل شجره نهی کرده بود، اراده فرموده بود که آدم از شجره منهبه بخورد و اگر این اراده را از آدم فرموده بود کودکان دبستان ندای «عصی آدم ربه فغوی» بلند نمیخواستند.

یعنی چگونه باعدل خدای چنین میساخت که خود کاریرا اراده بفرماید و چون آدم بجای آورد چنین آیه در حقش نازل کند، و کودکان باآواز بلند قراءت نمایند، و حال اینکه خدا برا نمیشاید که بچیزی امر فرماید و جز آنرا بنخواهد.

واما آنچه سؤال کردی که آیا خداوند تعالی اعانت و یاری میفرماید بر آنچه اراده او را فرموده باشد.

اینحال نیز نشاید، و خدای تعالی از آن جلیل تر و بزرگتر است که برگشتن پیغمبران و تکذیب ایشان و قتل حسین بن علی صلوات الله علیهم و فرزندان فاضل جلیل او اعانت نماید.

و چگونه یاری میفرماید بر آنچه آن را نخواست است، با اینکه برای آنانکه مخالفت آن فرمانرا نموده اند دوزخ را آماده کرده، و ایشانرا بر تکذیب اطاعت خود و ارتکاب خلاف ورزیدن ایشان در حضرت یزدان تعالی لعنت فرموده است.

و اگر روا بودی که اعانت فرماید بر آنچه اراده آنرا فرموده است، ببایستی فرعونرا بر کفر او و دعوی خدائی نمودن او یاری نموده باشد.

آیا چنان میدانی و سزاوار میشماری که خداوند تعالی اراده فرموده باشد که فرعون ادعای ربوبیت کند، و خود را پروردگار عالمیان شمارد.

هم اکنون باید هر کس باین عقیدت میرود و اینگونه سخن میکند توبت نماید که برخدای دروغ می بندد والا گردنش را میزنم.

و دیگر در بحار الانوار و احتجاج و اعلام الدین دیلمی باختلاف روایات مسطور است که (1) گفت.

بخدمت حضرت صادق علیه السلام بیامدم تا پرسش مسائل کنم، با من گفتند آن حضرت بخواب اندر است، پس با انتظار بنشستم تا بیدار شود.

در اینحال پسری پنجساله پاشش ساله نیکو منظر با هیبت و حسن سمت و شمایل و مخائل بدیدم پرسیدم تا کیست؟ گفتند وی موسی بن جعفر علسهما السلام است.

پس بحضرتش سلام دادم و عرض کردم یا ابن رسول الله «ما تقول فی أفعال العباد من هی؟» چه میفرمائی در افعال بندگان خدا این کارها و کردارها از کیست یعنی فاعل آن کیست؟

چون آنحضرت این سخن بشنید در کمال حشمت و وقار و عظمت و هیبت مربع بنشست و آستین جانب راست را بر آستین طرف چپ بیاورد.

ص: 28

بعد از آن فرمود: «یا نعمان قد سألت فاسمع وإذا سمعت فعه، وإذا وعيث فاعمل».

ای نعمان همانا سئوالی کردی هم اکنون جواب خود را بشنو، و چون شنیدی بگوش هوش بسیار، و چون در گوش گرفتی بعمل بیار.

إن أفعال العباد لا تعدو ثلاث خصال: إما من الله على انفراد، أو منه ومن العبد شركة، أو من العبد بانفراده.

قان كانت من الله على انفراده، فما باله سبحانه يعذب على ما لم يفعل مع عدله ورحمته وحكمته.

وإن كانت من الله والعبد شركة فما بال الشريك القوي "يعذب شريكه على ما قد شركه فيه وأعانه عليه.

قال: استحال الوجهان يا نعمان؟ فقال: نعم، فقال له: فلم يبق إلا أن يكون من العبد على انفراده.

بدرستی که افعال بندگان یزدان از سه صورت و صفت بیرون نیست: یا از جانب خداوند است به تنهایی، یا از جانب خدای و بنده اوست مشترکاً یا از طرف بنده اوست منفرداً.

پس اگر این فعلی که روی میدهد، یعنی از بنده سر میزند، از جانب خدای به تنهایی باشد، یعنی خداوند فاعل آن باشد و بس، پس خدای را چیست که با آن عدل و رحمت و حکمتی که دارد، بنده را بر آنچه نکرده و مرتکب نشده است عذاب بفرماید.

و اگر از جانب خدای و بنده بر حسب شراکت روی میدهد، از چه روی شریک قوی شریک خود را بر آنکاری که خود شریک او و معین او بود معذب میفرماید.

آنگاه با ابوحنیفه فرمود: این دو وجه محال است ای نعمان؟ عرض کرد آری، پس با او فرمود پس صورتی باقی نماند مگر اینکه از جانب بنده منفرداً

ظاهر شده باشد، پس از آن این شعر را بخواند:

لم تخل أفعالنا اللاتى نذم بها *** إحدى ثلاث معان حين تأتينا

إما تقرد باريها بصنعتها *** فيسقط اللوم عنا حين تنشينا

أو كان يشركنا فيها فيلحقه *** ما سوف يلحقنا من لائم فيها

أولم يكن لا لهي في جنائتها *** ذنب فما الذنب إلا ذنب جانيها

و در احتجاج باینخبر چنانکه از این پیش اشارت شد گذارش رفته و میگوید: ابو حنیفه از آنحضرت پرسید معصیت از کیست، و آنجواب را بشنید و در آخر فرمود:

و یا اینست که از جانب بنده روی میدهد، و چیزی از جانب خدای نیست پس اگر خدای خواهد میگذرد، و اگر خواهد عقوبت میفرماید.

راوی که عبدالله بن مسلم است گوید: از اینجواب مسکت چنان ابو حنیفه را سکوت فرو گرفت که کوئی سنك در دهانش بر نهاده اند.

من بدو گفتم آیا با تو نگفتم با اولاد رسول الله متعرض مشو، و شاعر در این معنی گوید، و اشعار مذکوره را مرقوم داشته است، و چنان مینماید که خبر احتجاج أصبح و اتمست.

و نیز مینماید که اینشعر را صاحب کتاب باسشهاد آورده است، و آورده است، و شاعران. کلام معجز نظام آنحضرت اقتباس کرده است چه مقام آنحضرت برتر از آنست: که آنکلماترا در جواب بفرماید و از آن پس شعریرا که دیگری گفته است و عین همان کلمات است قرائت فرماید.

و اگر شاعری این شعر را گفته بود، و این معنی را مندرج ساخته بود، ابوحنیفه از آنحضرت نمیپرسید چه میخواست مسئله را پرسیده باشد که تا آنزمان پرسیده باشند و جوابی دیگران نیاراسته باشند.

و دیگر در احتجاج مرویست که حضرت ابی الحسن موسی الكاظم علیه السلام فرمود.

چون این شعر را بشنیدم و این بیت را از مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور

أني يكون ولا يكون ولم يكن *** لبني البنات وراثه الأعمام

در کدام وقت و زمان بوده و حال اینکه نبوده و نمیباشد تا گاهی فرزندان دختری باشند، برای اعمام و بنی اعمام وراثتی باشد.

«دار فی ذلك ليلتي فنمت تلك الليلة فسمعتها تفأ فی منامی يقول» آنشب یکسره بخيال این شعر بودم.

یعنی صورت حال ما بود که اولاد پیغمبر و وراثت بالاستحقاق آنحضرت هستیم، معذلك بني عباس بدعوى بنی عمی آنحضرت میراث ما را بردند، و خود را برخلاف حکم خدای و سنت رسول وارث آن حضرت خواندند و حق ما را باطل ساختند.

پس در آن اندیشه بختتم و از هاتقی در عالم خواب شنیدم که این اشعار را قراءت میکند:

أني يكون ولا يكون ولم يكن *** للمشركين دعائم الاسلام

لبني البنات نصيبهم من جدهم *** والعم متروك بغير سهام

ما للطلق و للتراث وإنما *** سجد الطليق مخافة الصمصام

و بقى ابن ثلثة واقفاً متلداً *** فيه ويمنعه ذووا الأرحام

إن ابن فاطمة المنوه باسمه *** حاز التراث سوى بنی الأعمام

و این ابیات مشعر بر ابطال دعوی جماعت غاصبین و ظالمین و بیان پاره حالات ایشانست که حاجت بشرحش نیست.

و هم در کتاب احتجاج از حضرت ابی محمد حسن عسکری صلوات الله وسلامه علیه مردیست که فرمود:

مردی از خواص شیعه در حالتیکه با موسی بن جعفر علیهما السلام خلوت کرد و میلرزید عرض کرد:

یا ابن رسول الله سخت از آن بیمناک هستم که فلان بن فلان در اظهار خود

و اعتقاد او بوصیت تو و امامت تو با تو منافق باشد.

حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود « وکیف ذلك؟ » اینحال چگونه است؟

عرض کرد: بعلت آنکه من امروز با تفاق وی در مجلس فلانمرد از بزرگان مردم بغداد حاضر شدم، وصاحب مجلس بدو گفت: تو چنان گمان میبری که صاحب تو موسی بن جعفر امام است نه این خلیفه که بر تخت خود نشسته است.

آنمرد که صاحب تست، در جواب آنمرد بزرگ بغدادی گفت: من اینرا نمیگویم «بل أزعم أن موسی بن جعفر غیر امام و إن لم أکن أعتقد أنه غیر امام، فعلی وعلی من لم یعتقد ذلك لعنة الله والملئكة والناس أجمعین».

بلکه چنان می بینم که موسی بن جعفر غیر امام است، و اگر من معتقد نباشم که او غیر امام است پس بر من و بر هر کس که اعتقاد نداشته باشد لعنت خدای و لعنت فرشتگان و مردمان بجمله باو.

چون صاحب مجلس این کلامرا بشنید با او گفت خداوندت پاداش خیر دهد ولعنت کند کسیرا که از تو بمن تمامی وسعایت نمود.

حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما بدو فرمود «لیس کما ظننت ولكن صاحبك أفتقه منك إنما قال موسی غیر امام ای إن الذی هو غیر امام فموسی غیره فهو إذا امام.

فانما أثبت بقوله هذا إمامتی ونفی إمامة غیری، یا عبد الله متى يزول عنك هذا الذی ظننته بأخیک هذا من النفاق تب إلى الله».

چنان نیست که تو گمان میبری لکن رفیق تو از توافقه و أعلم است، همانا آنمرد گفته است که موسی غیر امام است، یعنی آنکس که او غیر امام است و امام نیست، پس موسی غیر آنکس میباشد، پس در این وقت موسی امام است.

یعنی موسی غیر از هارونست که غیر امام است و چون غیر امام نیست، پس آنحضرت امام است و آنشخص باینگونه سخنی که نموده است امامت مرا ثابت کرده، و امامت غیر مرا نفی نموده است.

آنگاه میفرماید: ای بنده خدای چه وقت این گمانی که درباره برادرت برده ای و اور اچنان عقیدت خواننده بی از تو زایل میشود اینحال از نفاق بر میخیزد.

یعنی گمان بد بردن برادر ایمانی و فعل و قول مسلم را بر عدم صحت حمل کردن از راه نفاق است، اکنون بحضرت خدای توبه کن.

پس آنمرد آنچه را بفرمود بفهمید و اندوهگین شد و عرض کرد:

یا ابن رسول الله مرا مالی نیست که بدستیاری بذل آن مال خاطر ویرا خشنود کنم، لکن ثواب هر عبادتی کرده ام و صلواتی که بر شما اهل بیت فرستاده ام و لعنتی که بردشمنان شما کرده ام يك نیمه آنرا بتمامت بدو بخشیدم.

حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود: الان از آتش بیرون شدی.

و دیگر در بحار الانوار مرویست که:

یکی روز ابو حنیفه در حضرت بن جعفر علیهما السلام عرض کرد: مرا خبر بده پدرت عود را بیشتر دوست میداشت یا طنبور را؟

فرمود: «لا» بل عود طنبور را دوست نمیداشت بلکه عود را از علت آن پرسید فرمود «یحب عود البخور و یبغض الطنبور» عود بخور را برای تبخیر که سنت است دوست میدارد، و طنبور را که از آلات ملاحی و مناهی است و معاصی است دشمن میدارد.

و از اینخبر معلوم میشود که این پرسش ابو حنیفه در زمان حیات حضرت صادق و کودکی حضرت کاظم صلوات الله علیهما، و از روی مزاح مشحون بنفاق است.

بیان پاره مناظرات و مکالمات بعضی عشایر و اصحاب حضرت کاظم (ع)

از این پیش بیاره مناظرات عشایر آنحضرت در بدایت این مجلد سوم اشارت شد اکنون نیز برخی دیگر سمت گذارش میگیرد.

ابن شهر آشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب میفرماید: روزی مامون بن هارون جماعت متکلمین را بمنظره مردی از فرزندان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فراهم ساخت.

و آنجماعت یحیی بن ضحاک سمرقندیرا که از مشاهیر ایشان بود از میان خود برگزیدند، و علوی را مکلف نمودند که در باب امامت از وی پرسش کند.

علوی فرمود: ای یحیی «أخبرني عن ادعی الصدق لنفسه، وکذب الصادقین علیه، أیکون محققاً صادقاً أو کاذباً؟».

خبر گوی مرا از حال کسیکه مدعی صداقت و راستی خود گردد، اما آنان را که تصدیق او را نموده اند تکذیب نماید آیا چنین کس در دعوی خود ذیحق در راستگویی است یا دروغگویی است؟

یحیی چون این سخن بشنید لب از لاو نعم فرو بست، و خاموش بنشست مأمون متحیر شد و گفت: جوابش را باز گوی، یحیی گفت: ای امیر المؤمنین جواب ندارد و سخن در دهانم بشکست.

مأمون در عجب رفت و گفت: چیست این مسئله؟ یحیی گفت: ای امیر المؤمنین برای من که یحیی هستم بیرون از سه جواب نتواند بود.

اگر آنکس که مدعی خلافت است چنان گمان برد که وی در دعوی خود صادق است، و جماعت صادقان و راستگویان را بر نفوس خودشان تکذیب نماید پس امامتی برای دروغگویی نخواهد بود، بواسطه اینقول ابی بکر «ولیتکم ولست بخیرکم أقیلولی».

همانا چون ابو بکر بخلافت بنشست و بر فراز منبر رسولخداى صلى الله و عليه واله جاى کرد، روى بر حاضران آورد و گفت من والى امر شما شدم، و حال اینکه از شما بهتر نیستم، از من دست بردارید و بخلافت من سخن نرانید.

و بدلائل عقلیه مبرهن است که هر کس بر گروه امت امامت یا بد باید بتمام حیثیات و کیفیات و مراتب کمالیه و علمیه و سیاسیه بر آنجماعت برتری و بهتری داشته باشد.

و نیز گفت «وإن لی شیطاناً یفتربنی فاذا ملت فسد دولی لثلاً أؤثر فی أشعارکم و أبطارکم».

مرا شیطان نیست که میفریبد (1) مرا پس نگران حال من و گفتار و کردار من باشید و هر وقت دیدید از جاده راست و طریق حق بدیگر سوی مایل میشوم و انحراف بطریق دیگر مینمایم.

مرا باز دارید و براه سداد و رشاد باز گردانید تا بیرون از حق کار نکنم و بوسوسه نفس اماره بر شما نتازم و ظلمباره و ستمکاره نکردم.

و هر کس در حق خود اینگونه سخن کند و در اخلاق و اوصاف خود چنین انصاف دهد و از دیگران استمداد و استرشاد جوید، و براه باطل و فساد پوید، چگونه خود را پیشوای مسلمانان و خلیفه یزدان شمارد.

و اگر یحیی در جواب بخواهد بگوید و گمان چنان برد که او در باره خود کاذبست، و صادقانرا بر نفوس خودشان تصدیق کرده است.

پس امامتی باقی نماند برای کسیکه در حضور جماعت و بر رؤس اشهاد اقرار نماید بمانند آنچه اقرار کرده است کسیکه نزد اصحاب پیشینان ما که باو اقتدا کرده اند و با مامتش ایقان داشته اند، و امامت برای کسیکه بر عجز نفس خود اقرار نموده است نشاید.

ص: 35

1- ظاهر اینست که عبارت بهترین با عین باشد یعنی مرا شیطان نیست که برای من ظاهر میشود -م-

و همچنین اقرار برای کسیکه صاحب او یعنی عمر بن خطاب بعد از وفات او گفته است «کانت إمامة أبي بكر فلتة وفي الله المسلمین شرها، فمن عاد إلی مثلها فاقتلوه».

بیعت ابی بکر ناگهانی و بیرون از طریق صواب بود خداوند تعالی مسلمانانرا از گزند چنان خلافت و بیعت غیر مستقیمه و پایان وخیم و خطرهای عظیمش نگاه بداشت پس هرکس از این پس مرتکب مانند آن گردد و بچنین کرداری ناهنجار بازگشت نماید، او را بکشید.

و همچنین امامت برای کسیکه بعد از ابوبکر است صحت نمیجوید.

زیرا که تقریر این امامت را ابوبکر داده و ابوبکر همان باشد که عمر در باب او گفت بیعت وی فلتة و بیک ناگاه و از روی خطا بود.

و اگر یحیی در جواب علوی بگوید: نمیدانم تراچه پاسخ دهم، بفرمای از این پس یحیی را در زمره کدام گروهی توان شمرد، آیا او را در شمار علما خواهند خواند، یا در حساب جهال.

یعنی اگر میخواستم آندو جوابرا بدهم، و بصدق و صحت پاسخ بیاورم، اسباب تضييع خلافت و امامت خلفای پیشین میشد.

و اگر بخوایم و بخود هموار نمایم که بگویم نمیدانم ناچار بیاست بعداز زحمات بسیار و طول مدت و تحصیل علم و اندراج در سلك علما و حکما و متکلمین بزرگ روزگار.

از تمام این شئونات خود را مسلوب بدارم و از حلیه علم و دانش برهنه گردم، و پلاس جهل و افلاس علم را بر خود بیارایم، و خویشان را از مدارج عالیه علم هابط و ساقط گردانم و پست و ذلیل، و بنادانی منسوب و مشهور آیم. مأمون چون اینکلمات را که بصدق و صحت و حق و حجت مقرون بود بشنید راه چون و چرا نیافت و پیشانی او را ببوسید و گفت هیچکس جز تو نمیتوانست بدینگونه خوبی و پرداختگی و راستی و درستی تکلم نماید.

معلوم باد از این حکایت علوی و یحیی باز مینماید که اگر مقصود خلافت و امامت همان باشد که عقیدت مردم شیعی است و بایست از جانب حق و تبلیغ پیغمبر صلی الله و علیه واله، و بشرط عصمت و سایر اوصافی که برای شخص امام و نایب مناب پیغمبر خدای و وصی اوست باشد.

جز علی بن ابیطالب، و اوصیای او را صلوات الله علیهم این مقام و منزلت نتواند بود.

چه این جمله که در اینجا اشارت رفت و همچنین بعضی کلمات دیگر جناب ابی بکر که در این معنی یاد کرده و علی علیه السلام را بر خود ترجیح داده. و نیز کلماتی را که جناب عمر در طی ایام خود یاد نموده، و این هر دو شخص بزرگ انصاف داده اند و حق را بذیحق اختصاص بخشیده اند، بر این مطلب دلالت کند، و جمله آن بروایت علمای سنی است.

و اگر معنی خلافت امارت و حکومت باشد، نمیتوان گفت این دو شخص بزرگ با آن مقامات و مراتب و انتسابی که بحضرت ختمی مآب، و عظمتی که در زمان خود داشتهاند، شایسته این منصب عالی نیستند.

زیرا که فتوحاتی که بدست ایشان از برکت اسلام و غالباً بمشورت جناب امیر المؤمنین علیهما السلام و بعضی اصحاب کبار، و مساعدت ایشان روی داده و بر شوکت و عظمت و مکت و قدرت اسلام بر افزوده است، جای تمجید دارد.

و اگر ایشان محض غرض و بغض و کین و حسد، با امیر المؤمنین علیه السلام بیاره افعالی که اسباب ابطال حقوق آن حضرت و اولاد او علیهما السلام گردید، اقدام نمیکردند بر غالب سلاطین روی زمین ترجیح میداشتند.

و یکی از آنجمله تقریر سلطنت عثمان است که چندان ناشایست بوده است.

که علوی در این مناظرت که مینماید او را قابل اشارت نداشته، و عدم استحقاق او را بآن میزان نمایان میدانسته است که حاجت بنام بردن او نیافته است.

چنانکه بر کسانیکه اندک اطلاعی از اخبار و تواریخ و سیر دارند، چنان روشن

و مدلل است که بشرح و تبیان آن نیازی نداریم.

و دیگر در کتاب کافی و بحار الانوار از علی بن ابراهیم از پدرش مرویست که گفت:

عبدالله بن جنذب را در موقف دیدم، و هرگز موقعی را ندیدم که از موقف او نیکوتر و پسندیده تر باشد، هر دو دستش را بجانب آسمان بر کشیده و اشک دیدگانش بر هر دو گونه اش چندان بیارید که بر زمین رسید.

چون مردمان منصرف شدند با او گفتم: ای ابو محمد هرگز موقعی را مشاهده نکرده ام که از موقف تو احسن و شایسته تر باشد.

فرمود سوگند با خدای جز از بهر برادران دینی خود دعا نمی‌کردم، و این کار بعلت آنست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با من خبر داد و فرمود:

«من دعا لأخيه بظهر الغيب نودي من العرش: ها، ولك مائة ألف ضعف مثله».

هر کس در ظهر الغیب در حق برادر ایمانی خود دعای خیر نماید او را از عرش ندا میکنند بگیر اینک صد هزار برابر اینگونه ثواب و اجر و موهبت از آن تو است.

لاجرم مکروه شمردم که صد هزار برابر مضموم را برای یکدعا و یکتا یعنی در حق خودم که ندانم مستجاب خواهد شد یا نخواهد شد از دست بگذارم.

در مجمع البحرین مسطور است گفته میشود «ماکان عن ظهر غنی» مراد نفس غنی است، و این اضافه برای ایضاح و بیانست، چنانکه گفته میشود ظهر الغیب و مراد نفس غیب است و از این قبیل است نفس القلب و نسیم الصبأ که آن نفس صبا.

اخفش و فراء گفته اند که عرب را قانون آنست که چیز را بنفس خودش اضافه میکند، برای اختلاف لفظین محض طلب تاکید، و از این بایست حق الیقین والدار

الآخرة، و از این پیش در باب حج باین حدیث اشارت رفت.

و هم در آن کتاب مستطاب از ابراهیم بن ابی البلاد، و بقولی عبد الله بن جندب مسطور است که گفت:

در موقف بودم چون بزییر آمدم ابراهیم بن شعیب را ملاقات کردم و بروی سلام و اندم و او را يك چشم از بینش بیفتاده، معذلك چشم دیگرش از شدت گریه سرخ شده بود، چنانکه گفتمی یکباره خونست.

گفتم: همانا يك دیده تو از دیدن بیفتاده است، سوگند با خدای بر چشم دیگرت میترسم، چه بودی که این گریستن را اندکی دست بداری.

گفت: ای ابو محمد سوگند با خدای در این روز یکدفعه در حق خود لب بدعا نگشوده ام.

گفتم: پس درباره کدامکس دعا مینمودی و میگریستی؟

گفت: درباره برادران دینی خود دعا مینمودم، زیرا که از حضرت ابی عبدالله شنیدم میفرمود (من دعا لأخيه بظهر الغيب وكل الله به ملكا يقول: ولك مثله)». هر کس در حق برادرش در خلوت و پوشیده دعا نماید، خداوند فرشته را موکل نماید که با او میگوید: برای تو در حق هر کس دعا کنی دو برابر آن ثواب و مزد و فایده است.

لاجرم خواستم برای برادرانم دعا نمایم و فرشته برای من دعا کند و مرا بخواند و بگوید.

زیرا که من در دعا نمودن در حق خود بشك اندرم که آیا پذیرفته شود یا نشود لکن از دعای فرشته قرین شك وریب نیستم.

و دیگر در بحار الانوار و کافی از محمد بن خالد مرویست که زیاد بن ابی سلمه گفت:

بحضرت ابی الحسن موسی علیه السلام تشریف جستیم، با من فرمود: ای زیاد إنك لتعمل عمل السلطان، همانا تو در امور سلطنتی و حکومتی داخل میشوی و در

اعمال ایشان روز میسپاری؟ عرض کردم، آری فرمود: از چه روی؟ عرض کردم مردی عیالمنند هستم و با مردمان آمیزش دارم، و برای گذران خود و امر معیشت خود چیزی بدست ندارم.

فرمود: ای زیاد «لأن أسقط من حالق فأقطع قطعة قطعة أحب إلى من أن أتولى لأحد منهم عملاً أو أطأ بساط رجل منهم».

اگر از فراز کوهی بس بلند بزیز افتم و پاره پاره شوم، دوست تر از آن دادم که از جانب یکی از امرا و فرمانگذاران روزگار متولی عملی کردم، یا بساط یکتن از ایشانرا در زیر پای درسپارم.

«الا لماذا» این کردار و تولیت تو در اعمال ایشان بچه سبب میباشد؟ (1) عرض کردم فدایت شوم نمیدانم.

فرمود: «إلا لتفريج كربة عن مؤمن أوفك أسره أو قضاء دينه، يا زیاد، إن أهون ما يصنع الله بمن تولى لهم عملاً أن يضرب عليه سرداق من نار إلى أن يفرغ الله من حساب الخلائق».

یا زیاد، فان وليت شيئاً من أعمالهم فأحسن إلى إخوانك، فواحدة بواحدة والله من وراء ذلك.

بازید، ایماز جل منکم تولى لأحد منهم عملاً ثم ساوی بینکم و بینهم فقولوا له: أنت متحلل كذاب.

یا زیاد، إذا ذكرت مقدرتك على الناس فاذكر مقدرة الله عليك هذا، ونفاذ ما أتيت إليهم وبقاء ما أتيت إليهم عليك.

مگر اینکه کرد اعمال و خدمات سلطان و حکمران روزگار گردیدن، به نیت آن باشد که اندوهی را از مؤمنی برگیرند، یا او را از قیداسیری و مشقات

ص: 40

1- گویا دانشمند محترم مؤلف مرحوم این جمله را و الا لماذا، بافتح ألف و تخفیف لا خوانده که بهمان نحو اعراب گذاشته و باین کیفیت ترجمه فرموده است لکن ظاهر اینست که بکسر الف و تشدید لا- کلمه استثنا باشد یعنی این کارها برای من دوستتر از تولیت اعمال ایشانست مگر برای چه؟ روای گفت نمیدانم - الخ - م

و کروب باز رهناند یا وام او را ادا کنند، ای زیاد بدرستی که آسان ترین چیزی که خدای تعالی با متولیان امور امرای ستم پیشه روزگار میفرماید، اینست که سرا پرده های آتشین بر چنین کس بر میزنند تا گاهی که خداوند تعالی از حساب خلایق پردازد.

ای زیاد پس اگر متولی کاری و چیزی از اعمال ایشان شدی، پس با برادران دینی خود نکوئی کن، چه هر کاری و کرداریرا بهمان میزان عوض باشد، و خداوند تعالی از آن پس بعفو با غفران، گراید، یا بحق و حساب او پردازد تا چرا بمخالفت امر کردگار کار کرد.

ای زیاد هر مردیکه از شما جماعت، برای یکتن از این مردم متولی عملی گردد، و آنگاه در کار شما و ایشان یکسان بگذارد با او بگوئید: تو مردی دروغگو هستی، و خود را مسلمان و دارای ایمان میشماری، و این مذهب را بر خود می بندی.

ای زیاد هر وقت نیرومندی خود را بر مردمان بیاد آوردی، پس قدرت و توانائی خدایرا نیز بر خودت بیاد آور.

و دیگر در بحار الانوار از ابوعلی بن ظاهر الصوری بر حسب اسناد او از مردی از مردم شهری حکایت میکند که گفت:

وقتی یکتن از نویسندگان یحیی بن خالد بر ما امارت و ولایت یافت و بقایائی که بر من وارد بود مطالبه مینمود و بیمناک بودم که چون از من بستانند از نعمت خود بیرون شوم.

و با من گفتند وی این مذهب یعنی مذهب تشیع را بر خود نسبت میدهد لکن میترسیدم که بدو شوم و او چنین نباشد و در آنچه دوست نمیدارم دچار شوم.

پس اندیشه خود را بر آن استوار کردم که بحضرت خداوند تعالی فرار کنم پس اقامت حج نمودم و مولای ما بر خود یعنی موسی بن جعفر علیما السلام را ملاقات کردم

و از حال خود و روزگار خود بحضرتش شکایت نمودم.

آنحضرت مکتوبی در سفارش من بدو بر نگاشت، و بمن بداد و نسخه آن این است:

بسم الله الرحمن الرحيم اعلم أن الله تحت عرشه ظلا لا يسكنه إلا من أسدى إلى أخيه معروفاً أو نفس عنه كربة أو أدخل على قلبه سروراً، وهذا أخوك والسلام.

یزدانرا بیزیر عرش اندر سایه ایست که در آنجا سکون نجوید مگر کسیکه با برادر خودش احسان کند، یا اندوهی را از وی بگریزد، یا سروری بر قلبش در آورد، و اینک اینمرد برادر تو است والسلام.

پس از سفر حج باز شدم و بشهر خود در آمدم، و شب هنگام نزد آن رفتم، و رخصت ادراک خدمتش را بنمودم و گفتم فرستاده حضرت صابر موسی بن جعفر علیه السلام هستم.

آنمرد چون اینخبر بشنید با پای برهنه بدوید و در بر من بگشود و مرا ببوسید و در بغل بر کشید و همی پیشانی من ببوسید و این کار بتکرار همیکرد.

چون از دیدار نمودن من جمال مبارکش را میبوسید، و چون از سلامت و صحت و صلاح احوال سعادت منوال آنحضرت پرسش می نمود و میگفتم خرم و خرسند میگشت، و شکر یزدان را بجای میآورد.

بعد از آن مرا بسرایش اندر برد، و در بالای مجلس جای داد، و خودش در حضور من بنشست.

اینوقت نامه مبارک امام علیه السلام را بدو بدادم بگرفت و ببوسید و بجهت احتشام آن نامه همایونرا ایستاده قرائت کرد.

پس از آن فرمان داد تا تمام اموالش را و جامه هایش را حاضر کردند، و در میان بگذاشت و دینار بدینار و درهم بدرهم و جامه بجامه بالمناصفه با من

قسمت نمود.

و هر چه را که نمیتوانست قسمت و نیمه نماید بهایش را معلوم ساخت و نصف آن بهارا بمن بداد.

و در تمام این تقسیمات و کارها که میکرد با من میگفت: ای برادر من آیا ترا مسرور نمودم؟ و من همیگفتم آری سوگند با خدای و بر مسرور بیفزودی.

پس از آن دیوان عمل را بخواست و آنچه باقی بنام من ثبت شده بود از دفتر ساقط کرد و نوشته بمن بداد که آنچه بر من متوجه بود بریء الذمه هستم.

بعد از آن با آنمرد وداع کرده باز شدم و دانستم بهیچوجه قادر بر نیستم که تلافی نیکو کاری اینمرد را بجای گذارم مگر اینکه سال دیگر اقامت حج نمایم و در حقش دعای خیر کنم و در خدمت حضرت صابر علیه السلام تشریف جویم، و افعال حسنه او را بعرض برسانم.

پس بهمانگونه در سال دیگر سفر حج کرده حج بگذاشتم، و مولای خود حضرت صابر صلوات الله علیه را زیارت کردم، و بشرح حال و وقایع روزگار خود با آنمرد شروع نمودم و چهره همایونش از شادی و فرح چون بدر تابان درخشیدن میگرفت.

عرض کردم ایمولای من آیا اینکار اسباب سرور خاطر مبارك شد؟

فرمود: آری سوگند با خدای بدرستی که مسرور داشت مرا و مسرور داشت امیر المؤمنین علیه السلام را، سوگند با خدای مسرور نمودم جدم رسولخدای صلی الله علیه و اله ما را والبته مسرور داشت خدایتعالی را.

و نیز در آنکتاب از سهل بن زیاد الأدی مردیست که:

چون عبدالله بن المغیره کتاب خود را تصنیف کرد با اصحاب خود وعده نهاد که آنکتاب را در زاویه از زوایای مسجد کوفه قراءت کند.

ص: 43

و عبدالله را برادری بود که در شمار مخالفین میرفت، و چون بر حسب وعده اصحاب عبدالله برای استماع کتاب در آنمکان معظم حاضر شدند، آن برادر که مخالف بود در آنجا بیامد و بنشست.

چون عبدالله اینحال را بدید و نامحرم را حاضر یافت، با اصحاب خود گفت امروز باز شوید.

برادرش گفت: بکجا بروند، چه من نیز برای همانکار بیامده ام که ایشان آمده اند.

عبدالله گفت: برای چه کار آمده اند؟ یعنی آیا میدانی برای چه امر شده اند چنان می بینم که آنچه نائم در خواب می بیند که ملائکه از آسمان آمده اند.

گفتم: این فرشتگان از بهرچه فرود شده اند گوینده گفت برای آن فرود گردیده اند که آن کتابی را که بیرون آورده اند بشنوند، من نیز برای این بیامده ام که استماع این کتاب را بنمایم و بحضرت خدایتعالی تائب شدم.

میگوید: چون عبدالله بن المغیره این داستان را بشنید سخت مسرور گردید.

ابن شهر آشوب در مناقب میگوید: علی بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی پرسید که شخصی که در حال احرام باشد، در حال اضطرار اکل صید یا میته یعنی مردار میکند؟ فرمود: اکل صید مینماید.

عرض کرد: خدایتعالی در قرآن اکل صید را حرام کرده، یعنی برای محرم لکن اکل میته را در مقام اضطرار حلال فرموده است کنایت از اینکه این فرمایش مباین آن فرمان است.

فرمود یا اکل الصید و یقذیه میخورد صید را در حال اضطرار بعد از آن بدادن فدا اصلاح آن امر را میکند «فالما یا اکل من ماله و چون فدیة دهد در حقیقت از مال خود خورده است نه از صید.

و هم در آنکتاب از هشام بن حکم مردیست که از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام الان پرسیدم بچه پرسیدم بچه علت در افتتاح نماز هفت تکبیر مقرر شد؟ و بچه علت در حال رکوع میگویند سبحان ربی العظیم و بحمده؟ و در سجود سبحان ربی الأعلی و بحمده؟

فرمود: بدرستی که خداوند تعالی آسمانها را هفت طبقه و زمین را هفت طبقه بیافرید، و چون پیغمبر را سیر دادند، یعنی حالت معراج پیش آمد و صار من ملکوت الأرض کقاب قوسین أو أدنی، رفع له حجاب من حجه فکبر رسول الله و جعل يقول الكلمات التي تقال في الافتتاح.

فلما رفع الثاني کبر، فلم یزل كذلك حتى رفع سبع حجب و کبر سبع تکبیرات فلذلك العلة یکبر في الافتتاح سبع تکبیرات.

فلما ذکر ما رأى من عظمة الله ارتعدت فرائضه فانبرک علی ركبته وأخذ يقول: سبحان ربی العظیم و بحمده.

فلما اعتدل من رکوعه قائماً نظر إلى تلك العظمة في موضع أعلا من ذلك الموضع خر علی وجهه و هو يقول: سبحان ربی الأعلی و بحمده.

فلما قالها سبع مرات سكن ذلك الرعب، فلذلك جرت به السنة.

بیان بعضی کلمات حکمت آیات حضرت ابی الحسن موسی کاظم صلوات الله علیه و اله

در کتاب تحف مسطور است که روایت کرده اند که حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه فرمود:

صلاة النوافل قربان إلى الله لكل مؤمن، والحج جهاد كل ضعيف، ولكل شيء زكاة وزكاة الجسد صيام النوافل، وأفضل العبادة بعد المعرفة انتظار الفرج.

و من دعا قبل الثناء على الله والصلاة على النبي صلى الله عليه واله كان كمن رمى بسهم بلا وتر.

و من أيقن بالخلف جاد بالعطية، وإن امرء اقتصد.

و التدبير نصف العيش، و التودد إلى الناس نصف العقل، وكثرة الهم يورث الهم، و العجلة هي الخرق، وقلة العيال أحد اليسارين.

و من أحزن والديه فقد عقهما، و من ضرب بيده على فخذيه أو واحدة على الأخرى عند المصيبة فقد حبط أجره.

و المصيبة لا تكون مصيبة يستوجب صاحبها أجرها إلا بالصبر و الاسترجاع عند الصدمة، و الصنعة لا تكون صنعة إلا عند ذي دين أو حسب.

والله ينزل المعونة على قدر المؤنة، و ينزل الصبر على قدر المصيبة.

و من اقتصد وقنع بقيت عليه النعمة، و من بذر و أسرف زالت عنه النعمة.

و أداء الأمانة والصدق يجلبان الرزق، والخيانة و الكذب يجلبان الفقر و النفاق.

و إذا أراد الله بالذرة شراً أثبتت لها جناحين فطارت فأكلها الطير.

و الصنعة لا تتم الصنعة (صنعة تحف) عند المؤمن لصاحبها إلا بثلاثة أشياء: تصغيرها، و سترها، و تعجيلها، فمن صغر الصنعة عند المؤمن فقد عظم أخاه، و من عظم الصنعة عنده فقد صغر أخاه.

و من كتم ما أولاه من صنعة فقد كرم فعاله و من عجل ما وعد فقد هنىء العطية.

نمازهای نافله یعنی آن نمازی که واجب نیست و افزون بر فرض و محض ثواب و سنت و رعایت مستحب است، برای هر مؤمنی اسباب تقرب به حضرت سبحان است.

و حج نهادن جهاد و رزیدن هر ضعیفی است یعنی هر کس نیروی جهاد نداشته باشد، چون اقامت حج کند اجر مجاهدین فی سبیل الله را دارد.

و برای هر چیزی زکاتی میباشد و زکاة جسد روزه نوافل است، یعنی آنروزه

داشتنی است که علاوه بر روزه واجب باشد.

و فاضلترین عبادات بعد از کسب معرفت الهی انتظار فرج، یعنی انتظار زمان گشایش و فرج است که منوط بظهور قائم آل محمد صلی الله علیه وسلم است.

و هر کس از آن پیش که خدای راستایش و ثنا فرستد، و رسول خدای و آل اطهارش را درود گوید، دعائی در حضرت کبریا بنماید مانند کسی است که تیری بدون زه از کمان پران بخواهد، والبته بههدف مقصود نمیرسد.

و هر کس یقین داند که هر چه در راه خدای و مرضات الهی بدهد عوض خواهد یافت، دست بچود بگشاید و برایا را مشمول عطایا برخوردار گرداند.

و هر کس در امور خویش و مهام امور خود باقتصاد و میانه روی کار کند و تدبیر در امر معاش نصف زندگانی و تعیش است و مردمان را با خود دوست نمودن و با ایشان بدوستی رفتن نصف عقل است، و فراوانی هم و اندیشه بسیار شخص را پیر میگرداند، و شتاب کردن در امور بیخردی و کولی است، و قلت عیال یکی از دولت مندی و توانگری است.

و هر کس پدر و مادر خود را محزون بگرداند، ایشان را عاق و آزار کرده است و هر کس را مصیبتی روی دهد و در حال سوگواری وزاری دست بردان یا یکدستش را بردست دیگر زند مزدش تباہ گردد.

و مصیبت چنان مصیبتی که صاحبش را مأجور بدارد نخواهد بود، مگر وقتی که به شکیبائی و کلمة: «إنا لله وإنا إليه راجعون» در حال صدمت و زحمت بگذرانند.

و صنیعت و نیکونی را صنیعت نمیتوان شمرد مگر وقتی که از صاحب دین و حسب شریف باشد.

و خداوند تعالی مال و بضاعت را باندازه عیال و مؤنت میفرستد، و صبر را بمقدار مصیبت عنایت میفرماید.

و هر کس در جهان باقتصاد و قناعت کار کند نعمت بروی میآید، و هر کس

به تبتذیر و اسراف بگذرانند نعمت از وی زوال گیرد.

و ادای امانت و راستی و صدق رزق و روزی را جلب مینمایند، و خیانت و دروغ فقر و نفاق را میکشاند.

و هر وقت یزدان تعالی بخواهد مورچه را دچار شری بگرداند، دو بال از بهرش بربویند، و آن مورچه پرواز نماید و مرغ هوایش شکار و مأکول دارد.

و این کلمه حکمت سرشت کنایت از اینست که بلند پروازی کردن و از حد خود بیرون تاختن، دچار خسارت و هلاکت گردیدن است.

و صنیعت و نیکی و احسان ورزیدن با کسان برای صاحبش و نزد مؤمن اتمام نگیرد مگر به چیز: یکی اینکه آنکس که احسان مینماید احسان خود را کوچک شمارد، و دیگر پوشیده بدارد، سوم در اظهارش عجلت بورزد.

و هر کس احسانی و صنیعتی را که از مؤمنی ببیند کوچک شمارد، همانا برادر ایمانی خود را تصغیر نموده، و هر کس بزرگ و عظیم بخواند، برادر مؤمن خود را بزرگ و معظم خوانده است.

و هر کس احسانی را که با دیگری میورزد مکتوم و پوشیده بگرداند کردار خود را مکرم داشته و هر کس در آنچه وعده نهاده تعجیل کند آن بخشش و عطیت خود را بر آنکس که بدو میرساند گوارا میگرداند.

و در این فرمایش حکمت آرایش آدابی بس بزرگ و حکمتی بس عظیم است، زیرا که اگر کسی مالی بسیار هم بمستحققی بس نیازمند عطا کند، و آن عطا را بزرگ و ارجمند بخواند، چنان مینماید که بر آنکس منت بر نهاده و نیز بر تنگی سینه و کوتاهی نظر خودش دلالت کند، و برای آنکس ناگوار گردد و نیز خودش در نظر آنکس پست رتبه نماید.

و اگر آشکارا بدارد از آبروی آنکس بکاهد، و بروی آنکس بکاهد، و او را در انظار دیگران خفیف و ذلیل یا طماع و حریص نماید.

و همچنین چون دیگران بدانند او را از عطای خود بی بهره گذارند، و اجر

و مزد بخشندگان نیابند.

و آن شخص معطی نیز چنانکه باید در کار خود مأجور نماند، و آن گیرنده نیز نادم و پشیمان شود تا چرا این عطا را آشکارا دریافت، و از بهره دیگران محروم شد.

لاجرم از شکر خدای و سپاس آن نعمت که اجری بزرگ در خواهد یافت مهجور شود و بعدم امتنان و سپاس مشهور شود، و دیگرانش بهمین علت متروک بدارند.

و اگر در احسانی که به نیازمندی وعده نهاده است، تعجیل نکند و از موقع لزوم و زمان شدت حاجت بگذرد آن لذت و بها و رونق از آن احسان بگذرند و آن شکر و امتنانی که باید نمیگذارد، و قدر و شرف احسان از میان برود.

و اگر آنکس که بدو احسان شده است آن عطیت را خوار و کوچک شمارد و شکرش را نگذارد، بخشنده را نادم و سرد نماید، و از آن پس خود را از عطای او محروم سازد.

ولکن چون عطای کسی را اگر چه اندک هم باشد، بزرگ و مستحسن و مقبول خواند، و شکر و ثنای معطی را بگذارد، البته بر نعمت و احسان خود بیفزاید، و از آن پس نیز او را از بخشش خود بهره ور نماید.

دیگر کسان نیز چون آن سائل را بحال شکر و حسن قبول دیدند در اعطای او رغبت نمایند.

لاجرم دهنده و گیرنده مأجور و مناب و بفیوضات خداوندی در هر دوسرای بهره یاب، و بمزید نعمت کامیاب میشوند، و عبد شکور در حضرت خداوند غفور محبوب و مشکور، و در دنیا و عقبی مأجور است.

و دیگر در مجموعه و رام در ذیل مواعظ حضرت کاظم علیه السلام با هشام بن

الحکم که از این پیش در صدر مجلد دوم (1) این کتاب مستطاب سبقت نوشت گرفت مسطور است که فرمود:

«یا هشام قليل العمل من العالمين مقبول مضاعف، وكثير العمل من الجاهلين مردود» .

ای هشام عمل قلیل از عالمان مقبول و مضاعف است و عمل کثیر از جاهلان مردود است.

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است که فرمود:

«من خرج وحده في سفر فليقل: ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله اللهم آس وحشتی، و أعنی علی وحدتی، وأدغیبتی».

هر کس تنها بسفیری بیرون شود باید بگوید: ما شاء الله لا حول ولا قوة إلا بالله خداوند وحشت و تنهایی مرا انس ببخش، و مرا بر وحدت من اعانت بفرمای.

و هم در آن کتاب از محمد بن فضل مرویست که در حضرت ابی الحسن صلوات الله وسلامه علیه فی الأول والأخر عرض کردم.

گاهی چنان اتفاق میافتد که از مردی از برادران دینی خود بمن خبری میرسد که مکروه می شمارم و چون از وی پرسش میکنم انکار، مینماید با اینکه آنخبر را قومی از ثقات بمن داده اند.

در جواب من فرمود: ای محمد «كذب سمعك وبصرک عن أخیک، و إن شهد عندك خمسون قسامة وقال لك قولاً فصدقه وكذبهم، ولا تذيمن شيئاً یشینه».

شنیدن و دیدن خود را در کار برادر دینی خود تکذیب کن اگر چند پنجاه نفر در نکوهش و تهمت بدو نزد تو گواهی دهند و بقید سوگند مقید دارند، و او خود سخنی با تو گوید وی را تصدیق، و آنجماعت را تکذیب نمای، و چیزی را که اسباب تشنیع و نکوهش او گردد شایع و فاش مگردان.

ص: 50

یعنی ناگهیکه میشاید افعال مسلمین را باید بر صحت حمل نمود و ایشانرا در دهان و زبان مخالفان بیفکنند، و از عدت ایشان نکاست، و بر شدت آنان بیفزود.

و در روضه کافی باین حدیث شریف گزارش رفته و در پایان مرقوم است.

«و نهده به مروتہ، فتکون من الذین قال اللہ فی کتابہ: إن الذین یحبون أن تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب أليم» (1).

و دیگر از کتاب مزبور از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام مردیست که فرمود:

پدرم علیه السلام دست مرا بگرفت از آن پس فرمود: ای فرزند من همانا پدرم محمد بن علی علیهما السلام دست مرا بگرفت چنانکه من دست ترا بگرفتم و فرمود: پدرم علی بن الحسین صلوات الله علیهم دست مرا بدست گرفت و فرمود:

«یا بنی افعل الخیر إلى کل من طلبه منك، فان کان أهله فقد أصبت موضعه وإن لم یکن له بأهل کنت أنت أهله، وإن شتمک رجل عن یمینک ثم تحول إلى یسارک و اعتذر إليك فاقبل منه».

ای فرزند من هر کس از تو خواهان خیر و نیکی گردد دریغ مدار، و بجای گذار، چه اگر آنکس شایسته نیکی بوده است کاری بجا و کرداری بموقع کرده باشی.

و اگر وی سزاوار بذل خیر نباشد، باری تو خود اهل آن میشوی، و اهلیت آنرا حاصل میکنی که بصفت نیکی و احسان برخوردار و نامدار و ممدوح مردم روزگار شوی.

و اگر مردی از طرف راست تو زبان بدشنامت برگشاید و فی الحال از جانب چپ تو معذرت بجوید اعتذار او را پذیرفتار شو.

دیگر در ارشاد القلوب از ابوالحسن ماضی علیهما السلام مسطور است که فرمود:

«لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم فان عمل حسنة استزاد الله عز وجل،

ص: 51

وإن عمل سيدة استغفر الله منها وتاب إليه».

هر کس در هر روز حساب نفس خویشتن را نکند، یعنی معلوم ندارد که در آنروز برچگونه بیای بوده و چگونه اعمال و اقوال و اطواری بیای برده، آیا موجب خشنودی خدای بوده یا سخط خالق را حاصل کرده.

و در تدارک اصلاح آن برنیاید، و معلوم دارد اگر حسنه و کاری نیک ازوی روی نموده است از خداوند عزوجل خواستار شود که او را بفرزایش و زیارت آن موفق گرداند.

و اگر سینه از وی ظهور گرفته است، در حضرت خدای استغفار نماید، و بتوبت و انابت گراید چنین کس که روز خود را بدینگونه نسپارد و حساب کار خود را نداند و نگذارد از ما نیست.

در کتاب احتجاج از ابوالحسن موسی مرویست.

«فقیه واحد ینقذ یتیماً من ایتامنا المنقطعین عن مشاهدتنا، بتعلیم ما هو محتاج إليه، اشد علی ابلیس من ألف عابد.

لأن العابدهم ذات نفسه و هذا همه مع ذات نفسه ذات عبادالله و إمامه لیتقدهم من ید ابلیس و مردته ، و لذلك هو أفضل عند الله من ألف عابد»

یکتن شخص فقیه دانشمند که یکنفر از ایتام ما را که از ادراک محضر و مشاهدت مخبر انقطاع یافته باشد، بمسائل دینی و معالم یقینی و عوالم علمی خود تعلیم نماید، برشیطان از هزار تن عابد سخت تر است زیرا که شخص عابد جز خویشتن و رعایت و حفاظت و سود خویشتن را نمیخواهد.

لکن فقیه بعلاوه سود و رستکاری ذات خودش سایر مخلوق را نیز میخواهد سودمند و رستگار و برخوردار گرداند و ایشانرا از چنک تلبیس ابلیس و متابعان و مرده او در آورد.

و بهمین جهت این شخص در حضرت خدای از هزار تن عابد افضل است.

و هم در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که حضرت ابي الحسن ماضی علیه السلام فرمود:

لاخير في العيش إلا لرجلين: رجل يزداد في كل يوم خيراً ورجل يتدارك سيئة بالتوبة، والله لو يسجد حتى ينقطع عنقه ما يقبل الله ذلك منه إلا بولا يتنا أهل البيت.

ألا ومن عرف حقنا، ورجا الثواب فينا، ورضى بقوته وما ستر عورته، ودان الله بمحبتنا، فهو آمن يوم القيامة».

جز برای دو گونه مرد خیر و خوشی در امر زندگانی نیست: یکی برای آنمرد که بهر روز خیری بیفزاید و نیکی بر افزون گرداند، و دیگر برای آنکس که سینه را به نیروی نوبت و انابت بدرگاه حضرت احدیت تدارک کند.

سوگند با خدا اگر کسی چندان عبادت نماید که بریده و منقطع شود گردن او، خدای تعالی این کثرت عبادت را جز بولایت ما اهل بیت مقبول نگرداند.

بدانید هر کس بحق ما عارف و امید ادراک مزد و ثواب را بوجود ما داشته باشد و بقوت و روزی خود باندازه حفظ بدن و بیپوشش خود باندازه ستر عورت خود خشنود گردد، و خدای را بدستکاری محبت ما عبادت و اطاعت کند در روز قیامت از حساب و عذاب ایمن باشد. و از این پیش بیاره از این احادیث مسطور بآندک اختلافی اشارت رفت.

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه مرویست که حضرت ابي الحسن علیه السلام إلى يوم القيام میفرمود:

«عليك بالجد»، ولا يخرجن نفسك من حد التقصير في عبادة الله وطاعته فان الله تعالى لا يعبد حق عبادة».

بر توباد که در کار عبادت خالق آب و آتش سعی و کوشش کنی اگر چند هر چند بکوشی و بطاعت و عبادت حضرت احدیت روز و شب بگذرانی نفس تو از حد و اندازه تقصیر در عبادت و اطاعت خدای بیرون نمیتواند آمد چه خدای

تعالی را چنانکه شایسته و حق عبادت اوست عبادت نکنند.

و از جهات این کلمات حکمت آیات اینست که هر گونه سعی و کوششیکه در عبادت و اطاعت خالق بریست بنمایند آن نیز توفیقی است از توفیقات یزدانی که در شکر آن بیایست حضرت معبود را عبادتی دیگر، و اطاعتی فزون تر بگذاشت.

و نیز خداوند تعالی را در حق بندگان خود انواع نعمات و عنایات و مواهب عالیه است که حسابش را جز ایزد و هاب نمیداند.

پس هر چند بشکر و عبادت و اطاعت کار کنند و عمر عزیز را صرف نمایند از عهده شکرش بیرون نیایند.

و از این برتر اینست که اصل عبادت و اطاعت هم چون فوایدش بخود آدمی عاید میشود، و موجب کسب درجات و مقامات عالیه است، پس چگونه میتوان خدای را چنانکه میشاید عبادت و اطاعت نمود.

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش *** حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا

بار خدایا مهیمنی و مقدس *** وز همه عیبی منزهی و مبرا

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن *** با همه کر و بیان عالم بالا

و در کتاب نشر الدرر مسطور است که مردی از دنبال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرفت، و تمنای مرگ می نمود.

فرمود: «هل بینك وبين الله قرابة يحاييك لها؟ قال: لا، قال: فهل لك حسنات قدمتها تزيد على سيئاتك؟ قال: لا، قال: فأنت إذن تتمنى هلاك الأبد».

در میان تو قرابتی و خویشاوندی است که بدستکاری آن مورد عنایتی بشوی؟ عرض کرد: نیست.

فرمود: آیا دارای حسناتی هستی که از پیش فرستاده باشی، و بآن اطمینان و امید نواب خواستار مرگ باشی؟ عرض کرد نیست.

فرمود: پس تو در این هنگام آرزوی هلاک ابدی را مینمائی.

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست که فرمود:

«واتخذوا القیان فان» لهن فطناً و عقولاً لیست لکثیر من النساء» از بهر خویشتن قیان را بگیرید، چه این کنیزکانرا فطانت و عقولی میباشد که بسیاری از زنانرا بهره نیست.

صاحب نثر الدرر میگوید: گویا مراد آنحضرت آن میباشد که اولاد ایشان دارای نجابت میشود.

صاحب مجمع البحرین میگوید: در حدیث وارد است ولا- تبیعوا القینات ولا تشتروهن، کنیزکان سرودگر را نخرید و نفروشید قینات کنیزهای مغنیه است و نیز جمعش قیان میآید، وقینه کنیزك مغنیه است باغیر مغنیه، و بقولی کنیز سفید است و جمع آن قیان است.

و بعضی گفته اند قینه همان کنیز سرودگر است خاصه، اما جوهری میگوید چنین نیست، یعنی اختصاص و انحصار بمغنیه ندارد، بلکه غیر از مغنیه را نیز شامل است.

و ابو عمر و گفته است هر بنده را عرب قین و هر کنیزی را قینه گوید، پس در صورت صحت این حدیث مراد غیر از مغنیه است.

بیان بعضی کلمات قصار حکمت آثار حضرت کاظم صلوات الله علیه و اله

در کتاب نثر الدرر مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود:

من استوی یوماه فهو مغبون، و من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون، و من لم تعرف الزیادة فی نفسه فهو فی النقصان، و من کان إلى النقصان فالموت خیر له من الحیاة.

هر کس هر دو روزش مساوی و یکسان باشد مغبون و زیانکار است.

یعنی شخص عاقل ببايست همواره در اصلاح امر دین و دنیای خود باشد، و هر روزی که میسپارد در اصلاح کار خود و نواقص روز گذشته کوشش مخصوص نماید تا آروز که بدان اندر است، از روز گذشته اش برتر و بهتر و سودمندتر باشد، و اگر با روز گذشته یکسان باشد البته دچار غبن و خسران است.

و هر کس آخر روز دومش از آن دو روز که پایان برده بدتر باشد، چنین کس ملعون است.

و از اینکلام میتوان تعبیر نمود که مقصود آخر ایام عمر باشد که دیگر وقت تدارک سیئات و معاصی و تلافی آنرا نداشته باشد.

و هر کس نداند که چه چیز اسباب ترقی و تکمیل و فزونی و علو نفس اوست، چنین کس پایکوب نقصانست، و هر کس جانب نقصان سپارد مرگش از بهرش بهتر از زندگانست، چه هر چه بیشتر بپاید بر نقصانش بیفزاید.

در تحف العقول مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرمود:

«ینبغی لمن عقل عن الله أن لا یستبطئه فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه».

هرکس دارای عقل و خرد و هوش و فراست است، سزاوار است که خداوند تعالی را در رزق و روزی خود در طلب در نک نباشد، و او را در آنچه قضای اوست متهم نخواند.

یعنی بداند آنچه روزی اوست بیکم و کاست میرسد، و آنچه قضای اوست مقرون بحکمت است، و ممضی میگردد.

وقتی از آنحضرت از معنی یقین پرسیدند فرمود: یتوکل علی الله، ویسلم الله و برضی بقضاء الله، ویفوض إلی الله.

هر کس بمرتبه یقین رسیده باشد در تمام امور خود بر خدای توکل کند و در حضرت خدای تعالی سر بتسلیم در آورد و بقضای خدا رضا دهد، و بحضرت کبریا تقویض نماید.

عبدالله بن یحیی میگوید: در دعائی حضرتش مکتوب کردم «الحمد لله منتهی العلم» آنحضرت در جواب رقم فرمود: مگو منتهی علم، چه برای علم خداوند باری انتہائی و پایانی نیست، لکن بگو منتهی رضاه، یعنی سپاس خدای را باندازه که آتحمند و سپاس بمنتهی درجه رضای او برسد.

و هم وقتی مردی از حضرت کاظم علیه السلام از معنی جواد پرسید فرمود:

«إن لكلامه (مك ظ) وجهين، فان كنت تسأل عن المخلوقين فان الجواد الذي يؤدى ما افترض الله عليه، والبخیل من بخل بما افترض الله.

وإن كنت تعنى الخالق فهو الجواد إن أعطى، وهو الجواد إن منع، لأنه إن أعطاك أعطاك ما ليس لك، و إن منعك منعك ما ليس لك.

همانا برای اینکلام او دووجه است، اگر مقصود تو از اینکلام آفریدگان هستند همانا جواد آنکس باشد که هر چه خدای بروی فرض کرده است ادا نماید و بجای آورد، و بخیل کسی است که بآنچه خدای فرض و واجب ساخته است بخل بورزد.

و اگر از این سخن خالق را قصد کرده همانا خداوند اگر عطا فرماید جواد است و اگر ممنوع بگرداند همچنان جواد است.

زیرا که اگر بتو عطا فرماید عطا فرموده است آنچه را که از آن تو نبوده است، و اگر ممنوع گرداند ترا منع کرده است از تو چیزی را که از تو نبوده است. یعنی بهر حال که باشد خدای را باید جواد بدانست که از نخست بدون هیچ حاجتی این مخلوق را بیافرید، و از آن بمقتضای حکمت بالغه و رحمت شامله آنچه بیايست بایشان عطا فرمود.

اعضای ایشان را مستوی بداشت، و حواس عشره ایشانرا باندازه حاجت بداد و آنوقت جمله اشیا را برای تنعم و تعیش و بقای دین و دنیای ایشان موجود ساخت.

پس اول جودیکه از حضرت واجب الوجود در عرصه نمود موجود شد، همان

وجودیست که بدو ارزانی فرمود، و از کتم لیستی بدایره هستی در آورد.

و بعد از آن آنچه در خور زندگانی و کامرانی ابدی او بود، عطا فرمود، و آنچه مصلحت او بود عنایت کرد.

و اگر نداد یا باز گرفت چون از راه حکمت و مصلحت بود، آن خودجودی دیگر است چه جود برای ایصال سود است اما اگر مورث زیان و خسران گردد نمیتوان جود شمرد.

و هم در آنکتاب مسطور است که آنحضرت با پاره شیعیان خود فرمود ای فلان اتق الله وقل الحق وإن كان فيه هلاك فان فيه لجانك، ای فلان اتق الله ودع الباطل وإن كان فيه نجاتك فان فيه هلاك.

ای شخص از خدای پرهیز و بحق سخن کن هر چند هلاک خود را در آن بینی، چه نجات تو در همان حق گفتن و بحق کار کردن است، ای شخص از خدای بترس و باطل و بیهوده را دست بگذار اگرچه نجات خود را در آن پندار کنی چه بر حسب معنی و باطن هلاک تو در باطل گفتن و بباطل رفتن و کار بباطل سپردن است.

و نیز وقتی وکیل آنحضرت در حضرتش عرض کرد سوگند با خدای با تو خیانت نورزیدم، در جواب او فرمود: «خیانتك و تضییعك علی مالي سواء، والخيانة شرهما عليك».

خواه در مال من خیانت کنی یا مال مرا ضایع گردانی مساویست، یعنی هر دو اسباب اسراف مال است و اگر خیانت نکرده باشی باری تضییع مال را نموده باشی و تلف کرده، لکن اگر اتلاف مال را از روی خیانت نموده باشی، شوش و پایان و خیمش برای تو بیشتر است.

و دیگر فرمود: «إياك أن تمنع في طاعة الله فتتفق مثليه في مثليه». (1) پرهیز از اینکه در راه خدای و طاعت او اتفاق نکنی و آنوقت دو چندان آنرا

ص: 58

1- در تحف العقول (ص 408) مثليه في معصية الله. از صحت ترجمه، معلوم میشود که اشتباه از ناسخ است _م

که در کار حق دریغ داشتی و اتفاق نمودی در معصیت او صرف نمائی.

شاید مقصود اینست که همانطور که شیطان بتو وسوسه کند و از اتفاق در کان خیر و طاعت و رضای حق ترا باز دارد و برای مزید بدبختی و شقاوت تو وسوسه کند، و از اتفاق در کار خیر و طاعت و رضای حق باز دارد، تا دو چندان آنرا در معصیت خدای اتفاق کنی، و خسر الدنیا والاخره گردی.

و دیگر فرمود «المؤمن مثل کفتی المیزان کلما زید فی ایمانه، زید فی بلائه» شخص مؤمن و کرونده بخدای و رسولخدای در حکم دو کبه ترازو است که هر چند در ایمانش بر افزوده آید، بر بلا و امتحانش فزوده شود.

یعنی ایمان در يك کفه میزان و بلارا که للولاء است در کبه دیگر نهاده اند، و هر دو باید باهم مساوی باشند.

لاجرم هر چند بر گوهر ایمان افزوده گردد، جوهر بلا نیز بهمان میزان فزوده شود تا هر دو میزان بيك میزان و در وزن و سنك یکسان باشند.

تواند بود یکی از علل آن این باشد که ایمان امری است عقلی و روحانی، و شرطش توجهات خاصه قلبیه باطنیه معنویه است بحضرت سبحانی.

و این منوط بترك مشتیهات نفسانی و علائق تنعمات متنوعه جسمانی است که موجب انقطاع رشته وسوسه شیطانی، و تخیلات عالم حیوانی، و پیوستن بمعالم عالیه آسمانی و ادراک مرضات یزدانی، و ثوبات آنجهانی و تصفیه و تکمیل نفس و استعداد برجستن از عالم کیانی و اتصال بمبادی سامیه روحانی، و دریافت لذایذ بهشت جاودانی، و روضه رضوانیست.

و البته تحصیل این فواضل و فضایل با ادراک لذات دنیویه، و ترتیب نعم و مقویات این قالب عنصری منافات دارد.

بلکه ضد یکدیگر هستند چنانکه فرموده «الدنیا والأخره ضد ان لا یجتمعان».

پس بر هر چه بر گوهر ایمان افزوده آید، بدستیاری بلایای این جهانی

و آزمایشهای یزدانی از علائق متلذذات نفسانی که غشاوه ظلمانی روح ایمانی و حجاب ادراک مقامات روحانی و مقامات سامیه عقلانی است کاسته.

و از تنعمات این جهانی که مایه مزید آمال و امانی این سرای فانی، ودوری از مدارج سرای باقیست، متنفر و منزجر میگرداند.

و این آینه سرا پا نمای سعادت ابدی، و شرافت سرمدیرا که بظلمت و زنگ ترکیب بند بدن عنصری گرفتار است، بصیقل آفات و بلیات ابدی گوناگون و آزمایشهای رنگارنگ پاك و مصفا و شایسته مقام اعلی بگرداند.

و این حال نسبت بوجودات کامله تفاوت کند، هر کس را باندازه خود دهند و از اینست که فرموده اند «البلاء للولاء» و گفته اند:

هر که در این در که مقرب تر است *** جام بلا بیشترش میدهند.

و از اینست که رسولخدا صلی الله وعلیه واله میفرماید «ما اودی نبی مثل ما اوزی، (اودیت - ظ).

زیرا که مراتب ایمان وایقان آنحضرت چون بر تمامت انبیاء تقدم دارد لا-جرم محنت و بلیت او بیشتر است، چنانکه حالت اوصیای آنحضرت نیز بر این منوال است.

و از اینست که حضرت امیرالمؤمنین را انگرزمین و آسمان و حسنین سلام الله علیهم را گوشواره عرش یزدان و سید جوانان بهشت، و سایر ائمه معصومین، علیهم السلام را با ایشان یکسان، و جملگی را انوار واحده خوانند، چه خوب میفرماید محتشم علیه الرحمه:

برخوان غم چو نوبتیان راصلا زدند *** و اول صلا بسلسله انبیا زدند

نوبت بأولیا چورسید آسمان طپید *** زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

و این مطلب را باید دانست که نباید گفت اگر چنین است و بلاخاص اولیاست پس از چه روی فجار و اشرار و کفار نیز با نواع بلیات و شدائد مبتلا میشوند، یا چرا پاره بزرگان دین در این جهان بوسعت نعمت و صحت و امنیت میگذرانند

چه جواب آنرا محققین نوشته اند، و در کتب خود یاد کرده اند.

و همچنین از اخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در طی این مجلدات عدیده مکرر مرقوم و مذکور شده است.

و نیز در تحف العقول مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیع السلام در کنار قبری که حاضر شده بود فرمود:

«إن شيئاً هذا آخره، لحقیق أن یزهد فی أوله، وإن شيئاً هذا أو له لحقیق أن یخاف آخره».

بدرستی که دنیایی که پایانش مردن و بگور پیوستن است، سزاوار است که در آغازش یاد از انجام کنند و بر حطام بیدوام و لیلی و آیام و شهور و أعوام تا خجسته فرجام زهر فامش دل نبندند و پشت پای زنند.

و آنچه در سپردنی که بدایش در خاک سپردن است، بیایست که از پایانش که ادراک درکات و عقوبات و محاسبات و طی مخاطر و مهالك است خائف و ترسنده باشند.

و دیگر فرمود «من تكلم فی الله هلك، ومن طلب الرئاسة هلك، ومن دخله العجب هلك».

هر کس در خداوند یعنی در ذات خدای سخن کند دچار هلاك شود.

زیرا که عقول عقلا از ادراک فهم آن قاصر است، لاجرم چون در این مقام طرح کلام بنمایند آخر الأمر بطی طرق ضلالت اندر شوند، و بهلاکت ابدی اندر آیند.

هر کس در طلب ریاست دنیویه برآید هلاك شود.

زیرا که ریاست معنویه جز برای معصوم نمیشاید، و چون دیگران که از علوم باطنیه مستحضر نگردند متصدی شوند کار بخطا کنند، و دچار مخاطر و مهالك عدیده آیند.

و هر کس را حالت عجب و خویشتن ستائی در سپارد، در بوادی هلاکت راه پیماید.

زیرا که بواسطه عجب بر افعال و اطوار و اقوال خود مغرور و مطمئن گردد و خود را از استفاده و استفاضه بی نیاز شمارد، و اعمال او بیرون از صواب و طریق رشاد و سداد بگذرد، ناچار بعرصه هلاکت اندر شود.

و دیگر فرمود «اشتدت مؤنة الدنيا والدين، فأما مؤنة الدنيا فانك لا تمد يدك إلى شي منها إلا وجدت فاجراً قد سبقك إليه، وأما مؤنة الآخرة فانك لا تجد أعواناً يعينونك عليه».

گرانباری دنیا و دین سخت و شدید است، اما مؤنت و سنگین باری دنیا از آنست که دست خود را بهیچ چیز از دنیا دراز نمیکنی مگر اینکه میبینی فاجری بر تو بسوی آن پیشی جسته است و اما مؤنه آخرت از آن باشد که او کسیرا نمییابی و اعوانی نمیگیری که در حمل آن بار سنگین با تو یآوری و معاونت نمایند.

و دیگر فرماید «أربعة من الوسواس: أكل الطين، وفت الطين، وتقليم الأظفار بالأسنان، وأكل اللحية».

و ثلاث يجلبن البصر: النظر إلى الخضرة، والنظر إلى الماء الجاري والنظر إلى الوجه الحسن.

چهار کار از جهت وسواس است: یکی خوردن گل، و دیگر ریزه ریزه کردن گل را، دیگر شکستن ناخن را بدندان، دیگر خوردن موی ریش، یعنی چنانکه عادت بعضی میباشد که ریش را بدندان میجایند.

وسه چیز است که چشم را روشن میگرداند: یکی نظر کردن بسبزه، دیگر نظر نمودن آب روان، دیگر دیدار کردن بیدار نیکو.

و نیز آنحضرت میفرماید: «ليس حسن الجوار كف الأذى، ولكن حسن الجوار الصبر على الأذى».

نیکوئی نمودن همسایگی بهمان آزار نرسانیدن بهمسایه نیست، یعنی همین عدم آزار بتهائی نمیتوان حسن الجوار نامید، بلکه حسن مجاورت وقتی صحت دارد که بر اذیت همسایه شکیبائی گیرند، و هر آزاری از همسایه بنگرند نادیده انگارند.

و دیگر فرمود: «لا تذهب الحشمة بینک و بین أخیک، و ابق منها، فان ذها بها ذهاب الحياء».

هرگز از رعایت حشمت و آزر میان خودت و برادرت غفلت مجوی، چه ذهاب حشمت شرما از میان بر گیرد.

و دیگر با یکی از فرزندان جلیل خود فرمود:

يا بني إياك أن يراك الله في معصية نهاك عنها، وإياك أن يفقدك الله عند طاعة أمرك بها.

و عليك بالجد، ولا تخرجن نفسك من التقصير في عبادة الله وطاعته، فان الله لا يعبد حق عبادته.

وإياك والمزاح فانه يذهب بنور ايمانك ويستخف مروتك وإياك والضجر والكسل فانهما يمنعان حظك من الدنيا والآخرة.

ای فرزند پرهیز از اینکه خداوندت در معصیتی بنگرد که ترا از ارتکاب آن نهی فرموده است، و بترس از اینکه خداوندت در طاعتی که ترا بادای آن امر فرموده است مطیع و مهیا نیابد.

و بر تو باد که در امورا واجبه شایسته بجد و جهد باشی و نباید خویشتن را در عبادت و طاعت خدای مقصر بگردانی، و آن چند که توانی و بضاعت و استعداد ادراک آنرا داری فرو گذاشت نمائی، و بقدر میسور از عبادت و طاعت یزدان غفور مهجور نمائی، چه خداوند تعالی را چنانکه شایسته عبادت اوست پرستش نکنند.

و از این پیش در همین فصل بلطف این عبارت اشارت رفت.

و پرهیز از لاغ و مزاح، چه اینکار فروغ ایمانت را میر باید، و گوهر

مرونت را سبک میگرداند.

و بپرهیز از اینکه در انجام امور و اتمام مهام ضجرت و کسالت یابی، چه این دو صفت بهره و حظت را در دنیا و آخرت مانع میشوند.

و دیگر فرمود «إذا كان الجود أغلب من الحق لم يحل لأحد أن يظن بأحد خيراً، حتى يعرف ذلك منه».

چون جود برحق فزونی و چیرگی گیرد سزاوار نیست که هیچکس در حق هیچکس گمان خیر برد تاگاهی که از وی کار خیر و نیت خیر را باز داند.

یعنی بعد از آنکه چنان حال پیش آید مطلقاً باید از همه کس مأیوس بود و نشان خیر در وی ندید مگر اینکه خیر و نیکی وجود را در وجود موجودی موجود و مشهود بیند.

و دیگر فرمود «ليس القبلة على الفم إلا للزوجة والولد الصغير».

جز زوجه و طفل کوچکرا نمیشاید بوسه بردهان گذاشت.

و تخصیص بردهان برای آنست که بوسیدن روی و سر و پیشانی و دست و پای دیگرانرا در بعضی مقامات جایز بلکه مستحسن شمرده اند.

بلکه دهان نیز بر حسب اغلیبیت است و گرنه بسا باشد که شاعری یا ناثری بلیغ و فصیح یا مبشری را دهان میبوسند میبوسند.

و دیگر فرمود «اجتهدوا في أن يكون زمانكم أربع ساعات ساعة لمناجاة الله، وساعة لأمر المعاش، وساعة لمعاشرة الاخوان والنقات الذين يعر فونكم عيوبكم ويخلصون لكم في الباطن، وساعة تخلون فيها للذاتكم في غير محرم وبهذه الساعة تقدرين على الثلاث ساعات.

لا تحد ثوا أنفسكم بفقر ولا بطول عمر، فانه من حدث نفسه بالفقر بخل، ومن حدثها بطول العمر يحرص.

اجعلوا الأنفسكم حظاً من الدنيا باعطاءها ما تشتهي من الحلال ومالا يثلم المروة ومالاسرف فيه، واستعينوا بذلك على امور الدين، فانه روى: ليس منا من ترك دنياه

لدینه أو ترك دینه لدنیه.

تا بتوانید بگوشید که از منه لیالی و ایام خود را بر چهار تقسیم مقرر بدارید يك قسمت آن مخصوص بمناجات و اطاعات و عبادات حضرت واهب العطیات باشد.

قسمت دیگر برای تحصیل امر معاش انحصار یابد، و ایندو قسمت بر حسب حقیقت راجع یاصلاح امر معاش و معاد است.

و قسمت دیگر را در معاشرت اخوان الصفا و دوستان با وفای بیریا که صحبت ایشان موجب سود دنیا و آخرت و لذت روح و فتح ابواب نجات و فتوح است، مصروف بدارید، و چنین صدیقان مشفق بی نفاق با وفاق عیوب شما را بشما باز مینمایند تا بترك آن اقدام کنید و باطن شمارا از پاره شوائب غیر مطلوبه خالص بگردانند.

و قسمت چهارم را برای صحبت و خلوت یاران جانی که اسباب کسب لذات نفسانی، و بقای نسل نوع شریف انسانیت بیایان رسانید.

لکن باید این خلوت و معاشرت و مباشرت با کسانی که بر شما حرام هستند نباشد و چون اینساعت را دریابید بر آنسه ساعت نیرومند شوید.

یعنی بواسطه کسب این لذت و این صحبت در خلوت که مایه نشاط و انبساط روح و خاطر و موجب بقای نسل است، میتوان آنسه بهره را نیز از عمر دریافت و با انقراض نشاط و نسل هرگز حاصل نخواهد شد.

هرگز برای خویشتن حدیث فقر و تذکره نیازمندی، یا طول عمر و درازی روزگار نکنید.

چه هر کس همواره یاد فقر نماید و برای ایام نیازمندی در مقام تهیه بر آید، ناچار بخیل، و باین صفت نا محمود عادت نماید.

و هر کس تذکره طول و مدت بسیار را نماید، البته حریص و باین شیئت نا مسعود اتصاف جوید.

ص: 65

برای نفوس خود از ایام دنیا و گذر روزگار قرار بر آن بگذارید که آنچه را میل دارد از ممر حلال، و آنچه ثلمه در ارکان مروت نیفکند، و حمل بر اسراف در آن نشود، بدو بازرسانید.

یعنی چندان محکوم و تابع نفس اماره نشوید که بر حسب مشتتهیات آن حلال و حرام را ممزوج دارید، و در آنچه اسراف در آن روا نیست محض میل نفس خودتان با اسراف پردازید.

و بدستیاری این کردار و این رفتار، بر امور دینی و اتباع اوامر و نواامیس الهیه استعانت بجوئید، و دین و دنیا را بطریقی محمود نگاهدارید. ول چه روایت شده است که فرموده اند کسیکه دنیای خود را برای دین خود متروک، یادین خود را برای دنیای خود نادیده انگارد، از ما نیست.

زیرا دین و دنیا هر دو با هم بسته اند من صلح معاشه صلح «معاده اگر یکباره دنیا را از دست بدهند، حفظ دین و احکام آئین را نمیتوانند از عهده می آیند.

و اگر یکباره مستغرق بحارب دنیا و لذات دنیویه شوند، و یاد از دین و اوامر و نواهی خداوندی که آن نیز برای صلاح کار دنیا و آخرتست نکنند، امور اخرویة ایشان باطل، و ابدالاً بدین جای در اسفل السافلین کنند.

پس شرط عقل و انصاف اینست که بحد وسط بروند و بحکم خدای کار کنند تا مالک هر دو، و سالک در منهج عافیت و سلامت و سعادت دنیا و آخرت گردند.

«تفقهوا فی دین الله، فان الفقه مفتاح البصيرة، و تمام العبادة، و السبب إلى المنازل الرفیعة، و الرتب الجلیلة فی الدین والدنیا.

و فضل الفقیه علی العابد کفضل الشمس علی الكواكب، و من لم یتفقه فی دینه لم یرض الله له عملاً».

در کار دین خدای و احکام آن تفقه بجوئید، چه فقه کلید بصیرت و بینش

و تمام عبادت و سبب دریافت منازل رفیعه و رتبه جلیله دینیه و دنیویه است.

و فضل فقیه مثل فضل و فزونی آفتاب تابنده بر ستارگان نماینده و هر کس در معالم دینیه خود نفقه نیابد، خداوند هیچ عملی را از وی مرضی و پسندیده ندارد.

معلوم باد در این کلام حکمت نظام لطیفه ایست که گذشته از اینکه روشنی آفتاب عالمتاب نسبت بدیگر ستارگان روشنتر از تیان است، فروز سایر کواکب نیز از کسب نور خورشید منیر است.

و اگر بواسطه این استتاره نبودی هیچیک تابنده و نماینده نبودی، و از اینست که هر يك بزمین نزدیکتر است فروغش بیشتر است.

چنانکه ماه از دیگر ستارگان چون بزمین نزدیکتر با اینکه بالنسبه از ستاره ما فوقش بخورشید دورتر است، فروغش بیشتر است، اگرچه از آن ستاره کوچکتر و استتاره اش کمتر است.

و هر ستاره که از زمین دورتر است اگر بخورشید هم از دیکتر، و از ماه بزرگتر باشد، بواسطه بعد مسافتی که بزمین دارد فروغش کمتر است البت پس از اینجا معلوم میشود که عبادت عابد نیز از اثرات علم عالم، و نور فقاقت فقیه است.

چه اگر این نورنبودی مردمان بمعارف الهیه راه نمیردند تا عبادت پردازند و رتبت عبودیت دریابند.

پس یکی از انوار علم و فقه عبادتست و در حقیقت بوجود آن موجود است.

چنانکه اگر آفتاب عالمتاب که مربی اشیاء است اگر فروغ انوارش نبودی دیگر ستارگانرا فروز و درخشی نماندی و شناخته نیامدندی، و اثرات بروز و ظهور واقتران بعضی با بعضی مشهود نشدی.

و از اینست که میفرماید: عمل بدون فقه و علم در حضرت احدیت پذیرفته نیست.

چه وقتی عبادت ارتبت و منزلت است که از روی علم و دانش و فقه و بینش و معرفت باشد، وگرنه با آنان که پرستش دیگر اشیا را نمایند چه تفاوت خواهد داشت.

و دیگر با علی بن یقظین که در درگاه هارون و زارت و امارت داشت فرمود: «كفارة عمل السلطان، الاحسان إلى الاخوان».

هر کس در پیشگاه سلاطین جور متصدی اعمال و اشغال باشد، کفاره آن اینست که با دیگر مردمان احسان نماید و حاجات ارباب حوائج و تظلمات ایشانرا چاره فرماید.

دیگر فرموده کلماتی است: «أحدث الناس من الذنوب ما لم یکنوا یعملون، أحدث الله لهم من البلاء ما لم یکنوا یعدون».

هر وقت گناهی نو و تازه مرتکب شوند که از آن پیش معمول نمیداشته اند خداوند تعالی نیز در تلافی آن ایشانرا دچار بلاهائی نورسید فرماید که هرگز در شمار و خیال نمیآورده اند.

و از این خبر میرسد که بلیات آسمانی بر و فوق گناهان و معاصی گروه انسانی و در حقیقت برای رفع آنمرض است.

و پاره معاصی متداوله را که مرتکب میشوند و از عادیات ایشانست بهمان بلایای عادیه تدارک و تلافی میشود.

و چون بگناهی نوظهور و نورسید پردازند حکیم علی الاطلاق نیز بلائی برای رفع آنمرض بایشان میفرستد که تا آنهنگام در میان خود شایع و منتش نیافته اند زیرا که برای هر مرضی دوائی مخصوص است.

و اثر اینکلام معجز ارتسام کما هو حقّه در این عصر و زمان در مملکت ایران مشهود است شرح و بسطش در روزنامه ایام و تواریخ سوانح و حوادث

ودیگر فرمود «إذا كان الإمام عادلاً كان له الأجر وعليك الشكر، وإذا كان جائراً كان عليه الوزر وعليك الصبر».

چون امام عصر و فرمانفرمای زمان افعال و اعمالش بعدل و اقتصاد توأمان باشد، برای اوست اجر و مزد عدالت و بر تو است شکر این نعمت و اگر، ستمگر باشد از بهر است و بال و وزر این کردار و بر تو است شکیبائی بر آنستم دیدن.

دیگر وقتی ابو احمد خراسانی بحضرت کاظم علیه السلام عرض کرد الکفر أقدم أم الشرك» کدامیک از کفر و شرك بر آن يك مقدم بوده است؟ یعنی مردمان در کفر و وزیدن تقدم یافته اند، یا در شرك آوردن.

فرمود مالك و لهذا ما عهدی بك تكلم الناس کنایت از اینکه تا کنون در عرصه کلام اقدامی نداشتی، و در این مرتبه جای نمیساختی و با مردمان از این نمط سخنی نمیبپرداختی ترا با اینگونه مطالب دقیقه چکار، و در این مواد لطیفه چه گفتار است.

عرض کرد: هشام بن حکم مرا امر کرد که از حضرت تو بپرسم.

فرمود: «قل له: الکفر أقدم، أول من كفر ابليس أبي و استکبر و كان من الكافرين، و الکفر شيء واحد، و الشرك يثبت واحداً و يشرك معه غيره».

با هشام بگو: کفر بر شرك مقدم است و نخست کسیکه بکفر موصوف شد ابلیس بود، چنانکه در قرآن میفرماید: ابلیس از اطاعت فرمان و سجده آدم علیه السلام سر برکشید و استکبار و وزیده و از کافران بود.

و کفر يك چیز و شيء واحد است و معنی شرك اثبات واحدی است و شريك نمودن دیگریست با او.

راقم حروف گوید: اینمعنی معلوم است که شرك آوردن در بنی آدم است و قبل از آدم شرکی نبود، و ابلیس هم که در مقام استکبار و عصیان بر آمد برای

قیاسی است که نمود و کفران نعمت و رزید که یکی از آنجمله وجود خود او بود، و از اینکه خدای میفرماید از جمله کافران گردید، معلوم است کفر بر شرك مقدم است، چه در بدایت ایجاد موجودات حالت شرك امکان نداشت، والله أعلم.

و دیگر چنان شد که وقتی حضرت کاظم علیه السلام دو مرد را بدید که یکدیگر را بدشنام میسپردند فرمود:

«البادي أظلم و وزره و وزر صاحبه عليه مالم يعتد المظلوم».

آنکس که در این کردار بدایت گرفته است ستمکارتر است، و وزر کردار خودش و گفتار صاحبش بر اوست، تا گاهی که مظلوم تلافی کار خود را نکرده باشد.

و ابو الاسود دثلی نزدیک باین مضمون گوید:

و إذا عتبت علي السفیه ولمته *** في مثل ما تأتي فأنت ظلوم

و دیگر فرمود «ینادی منادیوم القيامة ألا من كان له على الله أجر فليقم ' فلا يقوم الأمان عفی وأصلح فأجره على الله».

روز قیامت منادی ندا بر میکشد که هر کس را بر حضرت خدای اجر و مزدی است بیای شود و بیای نمیشود مگر کسیکه از گناه و جریرتی عفو کرده و اصلاح مابین نموده باشد، و اجر چنین کسی بر خدای واجب است.

و دیگر فرمود: «السخی " الحسن الخلق في كنف الله لا يتخلى الله عنه حتى يدخله الجنة، و ما بعث الله نبياً إلا سخياً، و ما زال أبي یوصینی بالسخاء و حسن الخلق حتى مضی».

شخص بخشنده نیکوخوی، همواره در کنف رحمت و عنایت حضرت احدیت است. و هرگز از شمول رحمت الهی محروم نماند تا خداوندش در بهشت در آورد.

و خداوند هیچ پیغمبر یرا مبعوث نفرموده است جز اینکه بصفتم ممدوح

سخاوت موصوف و مجبول بوده و پدرم در تمام مدت با من بسخاوت وصیت میفرمود تا برضوان خدای پیوست صلوات الله و سلامه علیه.

و دیگر بافضال فرمود ابلغ خيراً وقل خيراً ولا تكن إمعه، مردمانرا خیر و نیکی برسان، و سخن بخیر و نیکی بگویی و امعه نباش.

مفضل عرض کرد امعه چیست؟

فرمود «ولا تقل أنا مع الناس و أنا كواحد من الناس، إن رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم قال: يا أيها الناس إنما هو تجدان: تجد خیر، و نجدش، فلا يكن نجد الشر أحب إليكم من نجد الخیر».

یعنی از خودت رأی مستقیم داشته باش، و در هر کار و هر عنوان و مطلبی که پیش آید نگوئی من با مردم و چون یکی از ایشانم.

همانا رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم و فرمود: ای مردمان بدرستی که این دو نجد است: یکی نجد خیر، و دیگر نجد شر، پس نبایست راه شر ازد شما محبوب تر از راه خیر باشد.

صاحب مجمع البحرین میگوید: «إمعه» بکسر همزه و تشدید میم، کسیرا گویند که او را از خودش رای نباشد و متابع رأی هر کس شود، و او برای مبالغه است، و إمع بدونها نیز گفته میشود و همزه آن اصلیه است.

و از این بابست اینخبر شریف «كن عالماً، أو متعلماً، ولا تكن إمعه» و گفته میشود در جل امع و امعه یعنی مردیست سست رأی.

مقصود اینست که خداوند بهر کس عقل و شعور و رأی و تدبیری عطا فرموده است، نباید تابع آراء و تقررات و تصورات دیگران و طفیلی ایشان گردیده، و هر چه بگویند و بکنند بلا تأمل تصدیق و تصویب نمود و گفت: من نیز همان گویم و کنم که دیگران گویند و کنند.

بلکه باید بسنجید و تعقل نمود، اگر مقرون بصحت و صواب باشد پذیرفتار

و هم اندیشه شد، و إلا فلا.

و اینست که میفرماید: راه خیر و شر هر دو روشن و واضح است، پس تفکر کنید و بنظر بصیرت بنگرید تا از راه صواب بیرون نشوید، و طریق شر را نسپارید.

و دیگر روایت شده است که وقتی آن حضرت برآهل سواد که دمیم المنظر گذشت و بر او سلام براند و بر او فرود شد، و مدتی در از با وی محادثه فرمود پس از آن بد و فرمود: اگر حاجتی داشته باشد برای انجام آن قیام بورزد.

بعضی به آنحضرت عرض کردند یا ابن رسول الله آیا نزد چنین کسی زشت دیدار و نکوهیت فرود میشوی پس از آن از وی از حوائج سخن میکنی و حال اینکه او بتو نیازمند تر است.

فرمود: «من عبید الله، وأخ فی کتاب الله، و جار فی بلاد الله، یجمعنا وإیاه خیر الأباء آدم، وأفضل الأدیان الاسلام، ولعل الدهر یرده من حاجاتنا إلیه فیرانا بعد الز" هو علیه متواضعین بین یدیہ. ثم قال:

نواصل من لا یتحق وصالنا *** مخافة أن نبقی بغير صدیق

این شخص بنده ایست از بندگان خدای، و برادری است در کتاب خدای، یعنی در آنجا که میفرماید: «المؤمنون إخوة» (1) و همسایه ایست در بلاد خدای یعنی رعایت همسایه لازم است، و ما و او بجمله فرزندان آدم علیه السلام، و بدین اسلام بهترین ادیان است اندریم.

و شاید گردش روزگار و انقلاب شهور و ادوار، کار را بجائی رساند که این حالت ما و او دیگرسان شود، و پس از آنکه بروی برتری و بزرگتری و فزونی داریم در پیش وی متواضع و فروتن گردیم.

پس از آن فرمود: با کسانی که استحقاق وصال ما را ندارند مواصلت میجوئیم از بیم اینکه بیدوست و صدیق بمانیم.

ص: 72

و این شعر اضبط سعدي (سوری ظ) مأخوذ از همان کلام است:

لا تهين الفقير علك أن *** تركع يوماً والدهر قد رفعه

وصل وصل الحبيب إن وصل الحبل *** واقص القريب إن قطعه

یکس بچشم حقارت مبین مگر روزی *** بلند گردد و دنیا تو را فرود آرد

«لا تصلح المسئلة إلا في ثلاثة: في دم منقطع، أو غرم مثقل، أو حاجة مدقعة».

خواهشگری و قبول زحمت مسئلت جز در سه چیز نشاید: یکی در باب خونی که انقطاع یافته و خواهش کنند دیه دهند و بصلح بگذرانند و کار بقصاص یا خونبهای سنگین نرسد.

دیگر برای غرامت و تاوان سنگین است که خواستار اصلاح آن و سبکباری آن کردند، یا در کار حاجتی سخت و شدید.

در مجمع البحرين مسطور است: در حدیث وارد است «لا تحل الصدقة إلا في دين موجع أو فقر مدقع».

و در دعا رسیده است «و أعوذ بك من فقر مدقع» با قاف و عین مهمله یعنی سخت و شدید که صاحبش را بدقعاء میکشاند، یعنی بر خاک ذلت و پریشانی مینشانند دقعاء بروزن حمراء بمعنی خاکست.

و دیگر فرمود: «عونك للضعيف من أفضل الصدقة».

یاری نمودن با مردم ضعیف از هر صدقه فاضلتر است.

و دیگر فرمود: «تعجب الجاهل من العاقل أكثر من تعجب العاقل من الجاهل»

شگفتی و تعجب جاهل از افعال و اقوال عاقل، بیشتر است از تعجب شخص عاقل از جاهل.

و دیگر فرمود: «المصيبة للصابر واحدة وللجذع اثنتان»

مصیبتی که برای شکیبایان روی نماید یکی است و برای آنانکه جزع می

نمایند دو تاست، چه آن جزع نیز خود مصیبتی دیگر است.

و دیگر فرمود «يعرف شدة الجور من حكم به عليه»

ستم یافته میداند سختی ستم را ندن چیست چنانکه گفته اند در دمار گزیدن را مارگزیده میداند، لاجرم ستمدیده میداند که بر آنکس که ستم میرود تا چند سخت و دشوار است.

دیگر در بحار الانوار از ابوالوضاح محمد بن عبدالله نهشلی از پدرش مرویست که گفت:

از حضرت امام ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم میفرمود: التحدث بنعم الله شكر، وترك ذلك كفر، فاربطوا نعم ربكم تعالی بالشكر و حصنوا أموالكم بالزكاة، وادفعوا البلاء بالدعاء جنة منجیة ترد البلاء وقدأ برم إیراماً.

حدیث و تذکره نمودن از نعمتهای الهی شکر است «وَأما بنعمة ربك فحدث، و ترك یاد کردن نعمت كفر است، پس نعمتهای پروردگار خود را بسلسله شکر و سپاس ارتباط بخشید و اموال خود را بدادن زکاة در حصن حفظ إلهی مصون بدارید، ووصول سهام بلايا را بسپار ادعیه رفع نمائید.

در امالی صدوق علیه الرحمه مسطور است که هارون الرشید بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام نوشت: مرا پندی مختصر بفرمای.

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: «ما من شيء تراه عينك إلا وفيه موعظة» در هر چه چشمت بر آن نگرانست پندی نمایان است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار *** هر ورقی دفترست معرفت کردگار

در کتاب من لا يحضره الفقيه مسطور است که مردی بحضرت ابی الحسن علیه السلام موسی بن جعفر عرض کرد مرا وعده بده.

فرمود: «كيف أعدك و أنا لما لا أرجو أرجى مني لما أرجو».

چگونه ترا وعده دهم با اینکه امیدم بآنچه امید ندارم بیشتر است از آنچه بان امید دارم.

و هم در آنکتاب مسطور است که عالم علیه السلام فرمود:

«ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر»

ضامن آنکس که اقتصاد و میانه روی کند هستم باینکه او محتاج و فقیر نگردد.

و هم در آنکتاب مروی است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود:

«إن الله تعالى لیبغض عبداً نوا ما، إن الله تعالى لیبغض العبد الفارغ».

خداوند تعالی دشمن میدارد بنده را که بسیار بخوابد، بدرستی که خداوند تعالی دشمن میدارد بنده را که فارغ بگذراند.

و هم در آنکتاب از علی بن یقطین مرویست که حضرت ابی الحسن موسی ابن جعفر سلام الله علیه فرمود:

«إن الله تبارك و تعالی مع السلطان أولیاء يدفع بهم الشر عن أولیائه».

خداوند تعالی را با سلاطین جهان اولیائست که بدستگیری ایشان دفع گزند و شرور از دوستان خدا میشود، یعنی بر همین نیت و عقیدت بچاکری سلطان زمان میگذرانند تا آن خدمت را پپای برند.

و در خبر دیگر وارد است که فرمود: «اولئك عتقاء من النار، این چنین کسان از آتش نیران آزاد باشند».

و نیز در آنکتاب از موسی بن بکر مردیست که حضرت ابی الحسن اول فرمود:

«من طلب الرزق من حله فغلب، فلیستقرض علی الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه وآله» (1)

ص: 75

1- هرکس روزی حلال طلب کرد، و دستش نرسید باید بحساب خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وام بگیرد -م.

و فرمود: «ما عال امرء في اقتصاده» (1).

و دیگر در ارشاد دیلمی از حسن بن عطیه مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود:

و مكارم الأخلاق عشرة، فإن استطعت أن تكون فيك، فلتكن فانها قد تكون في الرجل ولا تكون في ولده، وتكون في ولده ولا تكون فيه وتكون في العبد ولا تكون في الحر، ده چیز است که اوصاف وعلامات مكارم اخلاق است، و اگر استطاعت آنرا بیایی که آن جمله در تو موجود گردد چنان کن.

چه ممکن است این صفات حسنه و شمیم پسندیده در مرد موجود شود و در اولادش نباشد و در اولادش باشد و در خودش نباشد، و در بنده حاصل گردد و در آزاد نباشد.

یعنی مخصوص بشخص نیست بلکه بسته بسعادت و اقبال است و آن ده چیز یکی صدق حدیث و راستی داستان، و دیگر رد امانت کسان، و دیگر صله رحم خویشاوندان، دیگر نوازش مهمان، دیگر عطا کردن بسائلان دیگر پاداش کارگران و صنعتگران و دیگر پناه دادن و نگاهداری همسایگان و رفیقان، و سرور اُس این جمله، شرم و آزر، و فراوانی یاد خداوند مناست.

در مجموعه ورام مسطور است که حضرت امام موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش علیهم السلام روایت نموده که فرمود:

«أحسن من الصدق قائله وخير من الخير فاعله»

نیکوتر و پسندیده تر و خوشتر از گوهر مسعود صدق و راستی کسی است که بصدق و راستی سخن کند، و بهتر از بهتری و خوبتر از خوبی آنکس باشد که مکر دار خیر و خوبی موفق و سعادتمند باشد.

از صدق نکوتر است صادق *** و زخیر نکوتر است خیر

و هم در آنکتاب از عبد صالح علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله وعلیه واله فرمود:

ص: 76

1- شخص قانع هرگز محتاج نمیشود

«ضرب الرجل يديه عند المصيبة إحباط لأجره».

چون مردی را مصیبتی در سپارد و بواسطه جزع دست بر دست خود زند اجر و مزدش باطل و بیهوده گردد، و تواند بود که يك علتش عدم رضای بقضای تعالی باشد.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که فرمود:

«أشرف الأعمال التقرب إلى الله بعبادة الله عزوجل».

شریفترین کارها اینست که بدستگیری عبادت خداوند عزوجل بحضرت خدای تقرب حاصل کند.

و نیز در آنکتاب مسطور است که حضرت عالم سلام الله علیه فرمود:

سبع من کن فيه فقد استكمل حقيقة الايمان وفتحت له أبواب الجنان:

«من أسبغ وضوئه، وأحسن صلاته، وأدى زكاة ماله، وكف غضبه، وسجن لسانه، ونفقه لدينه، وأدى النصيحة لأهل بيت نبيه عليهم السلام».

هفت چیز است که در هر کس موجود باشد حقیقت ایمانرا استکمال نموده است، و درهای بهشت بروی باز میشود.

وی آنکس باشد که إسباغ وضو نماید، یعنی وضوء او پدیدار تر و تازه باشد، و نماز خود را نیکو ادا نماید، و زکاة مالش را چنانکه مقرر است برساند، و خشم و ستیز خود را فرو گذارد، و زبانش را از آنچه نشاید و نباید فرو بندد، و در مسائل دینی بتفقه و دانش پردازد و در حضرت اهل بیت پیغمبرش بمتابعت و محبت پردازد و آنچه پیشوایان دین بفرموده اند اطاعت کند.

و نیز در مجموعه ورام از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود:

«إن المؤمن أعز من الجبل، الجبل يستفل بالمعاول، و المؤمن لا يستفل دینه بشيء».

شخص مؤمن سخت تر از سنگ سخت و کوه گرانست زیرا که سنگ و کوه را

بنیروی نیش کلنگ بکاهش آورند، لیکن از گوهر دین مؤمن با هیچ چیز نتوان رخنه و کاستن آورد.

ابن بابویه قمی در کتاب خصال سند بحضرت أبي الحسن الله میرساند که فرمود:

«سرعة المشی تذهب ببهاء المؤمن».

شتابندگی در روندگی بهاء و فروز مؤمن را میرباید.

یکی از حکم این کلمه حکمت توأم اینست که طمأنینه و وقار در هر کسی اسباب حفظ بهاء و مقام و جلالت شأن، و هیمنه در انظار است، خصوصاً در شخص مؤمن.

لاجرم چون در حال مشی که آنهم در طرق و شوارع مطمح انظار و دلیل قوت عقل و سنگینی خرد و حلم و وقار است بدون علت و جهتی شتابان گردند موجب استعجاب، ناظران، و خیالات مختلفه ایشان شود، و حمل برپاره جهات نمایند.

و چون جهتی و سببی لازم برای آن نیابند برخفت و حرکت نامطوبوع او معتقد شوند، لاجرم از بهای او کاسته و از رونقش کاهیده شود.

و هم در آنکتاب از حسن بن جهم از حضرت أبي الحسن اول علیه السلام مرویست که فرمود:

«ما بقی من أمثال الأنبياء (الدنيا) إلا كلمة: إذالم تستحی فاعمل ماشئت، وقال: أما إنها في بني امية».

از تمام امثال دنیا جز يك کلمه باقی نیست، یعنی این کلمه ایست که هرگز از میان نرود، و بندیست که هرگز نشنیده نتوان گرفت و آن اینست که: هر وقت شرم و آزر را از خود مسلوب کنی هرچه خواهی بکن، و از هیچ خطائی و گناهی پرهیز مدار، و فرمود حد کامل این صفت مذموم در فطرت بنی امیه مخمر بود.

و نیز در همان کتاب از ابراهیم بن عبد الحمید مرویست که حضرت ابی الحسن اول از حضرت ابی عبدالله روایت نمود که فرمود:

«الدنیا سجن المؤمن، والقبر حصنه، والجنة مأواه، والدنیا جنة الكافر والقبر سجنه، والنار مأواه».

این جهان زندان مؤمن و گور حصن او و بهشت مأوای اوست و دنیا بهشت کافر و گور زندان او و دوزخ مأوای اوست.

و این کلام معجز نظام تفسیر کلام حکمت نظام حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه است که فرمود: «الدنیا سجن المؤمن وجنة الكافر، و از آن پس نکته را با یهود بفرمود مقصود اینست که:

این جهان گذران که محل مکر و فریب و سرای غرور است، برای شخصی که بخدای ایمان و بروز جزا و پاداش اقرار دارد و همواره روان بهشت آشیانش باماکن قدس در حالت طیرانست و تشنه إدراك آن مراتب عالیه، ولذاذد دائمیه و مدارج سامیه است از هزاران تنگنا زندان سخت تر است.

و چون از این سراچه پر آفات و بلیات رهید اگر چند نسبت باین عالم ترکیب بند عنصری بعرضه وسیع باریافته، و از دیدار کثافات و نجاسات و زحمت امنیات و مقاسات ناملایمات و صدمات، روحانیه و جسمانیه رسته، و بعالم ارواح پیوسته است.

لکن بان فضای فسیح که اسباب راحت روح و لذت جانست نرسیده است.

چنانست که در حصنی حصین و محفوظ از آفات و محروم از مشتتهیات روحانیه است، از پرواز بعوالم و معالم رفیعه وسیعه دیگر که گردشگاه روح مقدس انسانیت مهجور بماند.

و راحت وقتی است که در کشت زار برین، و آشیان خلد نعیم، و ادراك مرضات خدائی، و مصاحبت حور العین و غلمان، و آنچه بوهیم هیچ آفریده نرسد برخوردار گردد، و بمأوای استراحت خود وصول یابد.

اما برای کافر با آن طی در کات و دیدار عقوبات، و نیران جاوید، ایندنیا

در حکم جنة المأوى است.

چه اگر چند در این جهان نیز بکمال فقر و فاقه و پریشانی و عسرت و رنج و بلیت دچار باشد.

لکن در سپردن صد هزار سال اینگونه روزگار نابهنجار، با یکساعت عذاب و دیدار نکال آنسرای برابر نیست، و چنانست که در بهشت باشد.

و چون از این جهان بگذرد، عالم قبر برای او در حکم زندانست، زیرا که در محلی هولناک و پر از رنج و شکنج و خوف شدید دچار است. معذالك نسبت بعالم حشر و دجاری بمخاطرات عقوبات دوزخ چنانست که اگر کسی را در زندانی بازدارند و او را بگویند هر وقت از این زندانت برون کشند بعاقبتی وخیم و عذابی الیم و عقابین هلاک و دمار بر کنند.

البته زیستن در زندان را، از جان و مال پذیرفتار گردد، اگر چه در آن زندان هم ساعتی آسوده و بیرنج نباشد، اما آن حال را بر آنگونه نکال ترجیح دهد.

و دیگر در خصال از علی بن عثمان مرویست که حضرت ابي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام فرمود:

«إن الأنبياء وأولاد الأنبياء وأتباع الأنبياء خصوا بثلاث خصال: السقم في الأبدان و خوف السلطان والفقر»

گروه انبیاء عظام و فرزندان پیغمبران و پیروان و متابعان ایشان، سه خصلت مخصوص شده اند: یکی رنجوری در تن و دیگر بیمناکی از فرمانروایان عصر، و دیگر فقر.

و در این کلام معجز نظام بوجه مختلفه میتوان اشارت کرد، چه بسیاری از انبیاء و اولیاء و أتباع ایشان هستند که بیماری در آن یا خوف از سلطان یا زحمت فقر و فاقه نداشته اند.

حتی در وجود مبارك حضرت خاتم الانبياء صلی الله و علیه واله که مزاج مبارکش را قریب بحد اعتدال دانند، بهیچ يك از این سه علت نمیتوان قائل شد.

زیرا که شمایل مبارکش بر رفع این مسائل دلیل است، غالباً بحالت صبحت بدن، و در معارك بزرگ و ارتکاب محاربات سخت و فتوحات سامیه بوده.

و از هیچ سلطانی بیمناک نبوده، بلکه سلاطین روزگار از هیبتش خواب راحت نداشته، و با تیغ بران وطی میدان برواج دین یزدان پرداخته و اعلام اسلام را در صفحات لیالی و ایام برافراشته، و جهانیان را ببذل وجود متنعم فرموده.

و اگر برخورد و اهل بیت خود سخت گرفته، نه از علت عدم قدرت و استطاعت بوده است اموال حضرت خدیجه علیه السلام را که بسیار عظیم و کثیر بود بآریاب استحقاق ببخشید.

و از آنطرف از اموال غنائم و فیهی مسلمانان و مال بیت المال همه سال در حضرتش گنجهای شایکان موجود و بمقامات و محالی که لازم بود تقسیم و تسلیم میگشت.

و مثل قراء عدیده فدک را که شرحش مسطور شد، و بهر سال مبلغی گزاف فوئادش عاید میشد، بدخترش فاطمه زهرا سلام الله علیها عطا فرمود، و این عطا بحکم خدا بود.

و حضرت فاطمه فرزند ارجمند آنحضرت و تبعیتش در حضرتش از همه کس برتر بود و سایر اولاد آن حضرت نیز حالشان معلوم است.

و در مجاری احوال ائمه هدی علیهما السلام و چون بگذرند، مگر حضرت سجاد علیه السلام که یکچندی در اوایل حال دچار رنجوری و ملال بود.

غالباً مقرون بصحت و بضاعت و استطاعت، و با دیگران بحدود و عطیت بوده اند، و از خلفای زمان و شیعیان ایشان بحضرت ایشان تقدیم اموال کثیره میشده است.

و بعلاوه بعضی از پیغمبران و اولیاء و اوصیاء ایشانر امقام سلطنت و قدرت و ریاست و امارت بوده است.

چنانکه حضرت ادریس را «المثلث بالنعمة» میخوانده اند، و حال حضرت خلیل الرحمن و یوسف و داود و سلیمان و موسی و هارون و یوشع و عیسی و ذوالقرنین و بعضی دیگر مکتوم نیست.

غالباً باعمر طویل، و ذیل طویل، و مجد ائیل، و سلطنت و ریاست و امارت تامه، و قوت تن، و نیروی بدن، و بضاعت و تجارت و خیل و احشام و املاک بوده اند.

پس نمیتوان جمله ایشانرا مصداق این حدیث شریف، و دارای رنجوری تن، و خوف از سلطان زمن، و فقر بعلن، شمرد.

و دیگر در آنکتاب از صالح بن عقبه از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما مرویست که فرمود:

«الناس ثلاثة: عربي، و مولی، و علیج».

مردمان سه صنف هستند: یکی عربی، و دیگر موالی، و دیگر گبر زاده است.

اما عرب پس ما میباشیم اما مولی کسی است که دوستدار ما میباشد، اما گبر زاده کسی است که از ما بیزار میباشد، و ما را بنا خجسته یاد کند.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که فرمود:

«ثلاثة يستظلون بظل عرش الله يوم لا ظل إلا ظله: رجل زوج أخاه المسلم، أو أخدمه أو كتم له سرآء».

سه گروه باشند که بسایه عرش خدای اندر باشند در آنروز که سایه جز سایه عرش نیست: یکی مردیکه برادر مسلمان خود را زن دهد، یا او را خدمت نماید، یا سری از اسرار او را پوشیده دارد.

و هم در کتاب خصال از بزنی مرویست که حضرت ابی الحسن علیهما السلام فرمود:

از علامات فقه و دانش حلم و علم و سکوت است.

«إن الصمت باب من أبواب الحكمة، وإن الصمت يكسب المحبة، إنه دليل على كل خير».

همانا صمت و خاموشی دری از درهای حکمت است، و خاموشی محبت و دلیل بر هر گونه خیر و خوبی است.

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام بروایت یونس بن عبدالرحمن مرویست که فرمود:

«علامات الدم أربع: الحكة و البثرة، و النعاس، و الدوران».

نشان فزونی خون چهار چیز است: یکی خارش، و دیگری بشره، و دیگر پینگی، و دیگر دوران است.

و دیگر در کتاب خصال از یزید بن حسن مردیست که گفت:

حدیث فرمود با من حضرت موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش حضرت صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهم.

الناس علی أربعة أصناف: جاهل متردی معانق لهواه.

و عابد متقوی كلما ازداد عبادة ازداد کبراً.

و عالم یرید أن یوطأ عقباه و یحب محمودة الناس.

و عارف علی طریق الحق یجب (یحب) القیام به، فهو عاجز أو مغلوب، فهذا أمثل أهل زمانك و أرجحهم عقلاً.

مردمان بر چهار صنف هستند: یکی نادانست که در ورطه جهالت که مورث پستی و هلاکت است دچار، و بهوای نفس اماره گرفتار است.

دیگر عابدیست که خود را منفی نماید و هر چند بر عبادت بیفزاید کبر و خود ستائی او فزونی گیرد.

دیگر عالمی است که روی از عاقبت و آخرت بگرداند، و دوستدار حشمت دنیائی و ازدحام متابعان باشد و همی دوست بدارد که مردمان بستایش او سخن کنند.

و صنف چهارم عارف بطریق حق است که باید بامر و نهی و راه و روش اوقیام بجویند، و چنین کس همیشه در زمان خود در چنک معاصران و مخالفان خود یا عاجز یا مغلوبست، و چنین شخص از سایر مردمان عصر تو امثل و اعقل است.

و دیگر از ابراهیم بن عبد الحمید مسطور است که حضرت ابي الحسن اول علیه السلام فرمود:

«تسعة يورثن النسيان: أكل التفاح الحامض، والكزبرة، والجبن وأكل سوء الفار، وقراءة كتابه القبور و المشى بين امرأتين، و طرح القملة، و الحجامة في النقرة، و البول في الماء الراكد».

نه چیز است که مورث نسیان و فراموشی است: یکی خوردن سیب ترش، دیگر کزبره دیگر پنیر، دیگر پیش مانده موش یعنی از آنچه موش از آن خورده است بخورند مورث نسیان و فراموشی میگردد و دیگر خواندن آنچه بر سنگ قبر نوشته اند، دیگر راه سپردن در میان دوزن دیگر دور افکندن شپش، دیگر حجامت کردن بجائیکه نزدیک بکردن است، دیگر کمیز افکندن در آب ایستاده.

در کتاب معالم العبر مسطور است که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود:

«من تكلف ماليس من عمله، ضاع عمله و خاب أمله».

هر کس بکاری پردازد که اهل و شایسته آن نیست، و بیهوده گردد، و آنچه در اقدام و اتمام آنعمل برای سود خود آرزومند بود، قرین خسارت گردد.

بیان پاره روایاتی که حضرت کاظم (ع) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه فرموده

در کتاب أمالی از علی بن جعفر بن محمد روایت کند که گفت: برادرم موسی ابن جعفر از پدرش از جدش علی بن ابیطالب علیهما السلام با من حدیث فرمود که رسول خدا صلی الله وعلیه و اله دست حسن و حسین ان را بگرفت و فرمود:

«من أحب هذین و أباهما و امهما، کان معی فی درجتی یوم القیامة».

هرکس دوست بدارد ایشان و پدر ایشان و مادر ایشانرا چون روز قیامت در رسد با من در درجه من خواهد بود.

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که خطیب در تاریخ بغداد وسمعانی در رساله قوامیه، و ابو صالح احمد مؤذن در اربعین، و ابو عبدالله این بطنه در آبانه و ثعلبی در کتاب الکشف و البیان از آنحضرت، و مناقب و مفاخر آن امام عالی مقام علیه السلام را یاد کرده اند. و احمد بن حنبل با اینکه از اهل بیت علیهما السلام رسالت منحرف بود، چون از حضرت کاظم علیه السلام روایت مینمود میگفت:

حدیثی موسی، قال: حدیثی ابي جعفر بن محمد، قال: محمد، قال: حدیثی ابي محمد بن علي، قال: حدیثی ابي علی بن الحسين، قال: حدیثی ابي حسین بن علی، قال: حدیثی ابي علی بن ابیطالب علیهما السلام، قال: قال رسول الله صلی الله وعلیه و اله.

پس از آن احمد بن حنبل: میگفت این استادیست که اگر بدیوانه بخوانند عاقل میشود.

ابن شهر آشوب میگوید: ابو نواس شاعر آنحضرت را ملاقات کرد و گفت:

إذا أبصرتك العين من غير ريبة *** و عارض فيه الشك أثبتك القلب

ولو أن ركباً أسموك لقادهم *** نسيمك حتى يستدل بك الركب

جعلتك حسبي في امورى كلها *** و ماخاب من أضحى و أنت له حسب

و هم اين اشعار را از عوفى شاعر مذكور نموده است:

نعم آل طه خير من وطىء الحصى *** وأكرم أبصار على الأرض تطرف

هم الكلمات الطيبات التي بها *** يتاب على الخاطى فيحبا ويزلف

هم البركات النازلات على الورى *** نعم جميع المؤمنين و تكنف

هم الباقيات الصالحات بذكرها *** لذاكرها خير النواب المضعف

هم الصلوات الزاكيات عليهم *** يدل المنادى بالصلاة و يعكف

هم الحرم المأمون أمن أهله *** و أعداؤه من حوله يتخطف

هم الوجه وجه الله والجنب جنبه *** وهم فلك نوح خاب عنه المخلف

هم الباب باب الله و الجبل جبله *** و عروته الوثقى توارى و تكنف

و أسماؤه الحسنى التي من دعا بها *** أجيب فما للناس عنها تحرف

هم الآية الكبرى بهم صارت العصا *** لموسى الكليم حية تتلقف

و نیز در امالى صدوق عليه الرحمه از موسى بن ابراهيم، از حضرت ابى الحسن موسى بن جعفر از پدرش از جدش صلى الله و عليه واله مرويست که ام سلمه رضی الله تعالى عنها در حضرت رسولخداى صلى الله و عليه واله عرض کرد:

پدرم و مادرم فدایت باد زنى که در اینجهان بدو شوهر از پی یکدیگر بر خوردار شده است، چون ایشان بجمله بمیرند و درون بهشت روند، آنزن از کدام يك از آندو شوهر میشود؟

فرمود: «یا ام سلمة تخیر أحسنها خلقاً، و خیرهما لأهله، یا ام سلمة إن حسن الخلق ذهب بخیر الدینا و الآخرة».

ای ام سلمه از دوشوی هر يك نکو خوی، و برای اهلس بهتر است، اختیار کن (کنندظ)، ای ام سلمه حسن خلق و نکو خوئی، خیر و خوبی دنیا و آخرت را مالک است.

و هم در آنکتاب از عبد الحمید بن ابی الدیلم، از حضرت موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش از آباء و الا تبارش علیهما السلام مردیست که رسولخدا صلی الله وعلیه و اله فرمود:

«من کنس مسجداً یوم الخمیس لیلۃ الجمعة، فأخرج منه من التراب ما یذر فی العین، غفر له».

هر کس در روز پنجشنبه شب جمعه مسجدی را بجاروب در سپارد و اگر چند بقدر داروی چشمی باشد، بیرون برد از خاک خداوندش آمرزیده بدارد.

در امالی طوسی علیه الرحمه از ابوالحسین علوی از علی بن جعفر بن متحداز برادر ولایت مخبرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از محمد بن علی از جدش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مرویست که رسولخدا صلی الله وعلیه و اله را فرمود:

«أبلغونی حاجة من لا یتطیع إبلاغی حاجته، فانه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا یتطیع إبلاغها، ثبت الله قدمیه علی الصراط یوم القیامة».

هر کس که نتواند و دست نیابد که حاجت خود را بحضرت من باز نماید شما حاجت او را بمن باز رسانید، همانا هر کس حاجت کسیرا که خودش بعرض آن استطاعت نداشته باشد، بسلطانی معروض نماید، خداوند تعالی در روز قیامت هر دو قدمش را بر صراط ثابت و استوار فرماید.

یعنی از لغزش محفوظ نماید، کاش آنانکه از مقریان آستان سلطان ستند و دست در حل و عقد امور و امر و نهی ورد و قبول دارند بر این حدیث شریف بگذرند.

و اگر در ابلاغ عرایض بیچارگانی که هیچ راهی بدربار سلطنت ندارند، و بعرض حاجت و تظلم خود قادر نیستند، مسامحت میورزند.

بامری برای خوشنودی و رعایت میل ظالمی فاسق و فاجری طاغی، وکسب فواید عاجله دنیویه که آن نیز و بالی برو بالی و وزری بروزی، و عصیانی بر عصیانی است.

وسایر طرق ابلاغ عرایض و حاجات اور اسدی سدید و منعی جدید، و حدی

حدید، و زجری شدید نگردند، سهل است.

بعلاوه اینکار بهزاران تدلیس و تلبیس که ابلیس را مایه تدریس است، آن بیچاره را مقصر و خائن نشمارند و در عوض رفع ظلم او دیگر باره اش بچنک آن ظالم خونخوار ستمکار نسیارند.

تا باین کردار عبرت آثار دیگر حاجتمندان و متظلمان نیز بیمناک و خائف بشوند، و هر چند ظلم و ستم بینند، جز تحمل و صبوری چاره بینند.

و جز بدرگاه الهی آه سحر گاهیرا که ماه را بماه، و شاه را از فراز نای گاهی (خی ظ) بتاریکنای، چاهی اندر کشند، تقدیم و صبح دولت را بشام محنت مبدل نسازند.

و در حقیقت خائن ترین مردمان نسبت بسلطان زمان، اینگونه پیشکاران دولت، و مقربان حضرت هستند که بدینگونه بر آتش زوال سلطنت دامن میزنند.

و دیگر در آنکتاب از حضرت ابوالحسن علی بن حسین بن حمزه بن حسن ابن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام، از عمش علی بن حمزه روایت کند که گفت:

علی بن جعفر بن محمد از برادرش حضرت موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد شد از پدرش از جدش حسین بن علی صلوات الله علیهم با من حدیث نمود که:

رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود «ما اختلاج عرق، ولا عثرت قدم إلا بما قدمت أیدیکم و ما یغفو الله عز وجل عنه أكثر».

هیچ رکی پریدن و جنیدن نگیرد و گامی لغزیدن نرسد، مگر بواسطه افعال و اعمالی است که از دست شما جاری شده است، و بمکافات آن کار بوده است، و آنچه خدای در میگذرد بیشتر از آن سزانیست که بشما میرسد.

و از این خبر میرسد که در اینجهان نیز برای هر کاری خواه کوچک یا

بزرگ، یا نیک یابد، سزائست که سوای جزای آنسرای است.

پس نبایست مغرور شد که مکافات مخصوص بآخرت و چاره اش بتوبت و انابت است.

و دیگر در امالی پسر شیخ طوسی علیهما الرحمه از موسی بن ابراهیم مروزی مسطور است که گفت:

حضرت موسی بن جعفر از پدرش از آباء عظامش صلوات الله علیهم با من حدیث نمود که رسولخدا صلی الله وعلیه واله وسلم فرمود:

«من كان يؤمن بالله واليوم الآخر، فلا يلبث في موضع تسمع نفسه امرأة ليست له بمحرمة» (بمحرّم ظ).

هر کس بخدا و روز جزایمان آورده باشد در مکانیکه زنیکه بروی حرام نباشد نفس او را بشنود درنگ نمیجوید یعنی در جائیکه زنیکه او را بتواند بعقد نکاح در آورد و بروی حرام نباشد، نبایست درنگ نماید، چه تواند بود که نفس اماره بروی چیره شود و آهنگ فسادی نماید یا برضای طرفین مرتکب فعل حرامی گردند.

در کتاب خصال از موسی بن ابراهیم مروزی مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث نمود که رسولخدا صلی الله وعلیه واله وسلم فرمود:

«في الشمس أربع خصال: تغير اللون، و تتن الرياح، و تخلق النياب و تورث الداء» در تابش آفتاب چهار خصلت است: یکی دیگرگون کردن رنگها دیگر بدیوی ساختن باد، دیگر کهنه ساختن جامها، دیگر پدید آوردن درد.

دیگر در آنکتاب از موسی بن بکر از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام مرویست که رسولخدا صلی الله وعلیه واله وسلم فرمود:

«لا وليمة إلا في خمس في عرس، أو عرس، أو عذار، أو وکار، أو ركاز فأما العرس فالتزويج، و الخرس النفاس بالولد، و العذار الختان، و الوکار الرجل يشتري الدار، و الركاز الذي يقدم من مكة».

و از این پیش بآندك تفاوتی مذکور شد.

و نیز در خصال از یزید بن حسن مردیست که گفت:

حضرت موسی از پدرش جعفر بن محمد از پدر امامت مخبرش محمد بن علی از پدر ولایت منظرش علی بن الحسین از پدر وصایت مصدرش حسین بن علی از پدر خلافت منظرش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین با من حدیث کرد که رسولخداى صلی الله وعلیه واله فرمود:

«إن الله خلق العقل من نور مخزون مكنون في سابق علمه التي (الذی ظ) لم يطلع عليه نبي مرسل ولا ملك مقرب».

فجعل العلم نفسه، و الفهم، و روحه و الزهد رأسه، و الحياء عينيه، و الحكمة لساعه، و الرأفة، همه، و الرحمة قلبه.

ثم حشاه وقره بعشرة أشياء: باليقين، و الإيمان، و الصدق، و السكينة و الإخلاص، و الرفق، و العطفية، و الفنون، و التسليم، و الشكر. ثم قال عز وجل: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، ثم قال له: تكلم فقال:

الحمد لله الذي ليس له ضد ولا ند، ولا شبيه، ولا كفو، ولا عدیل، ولا مثل الذي كل شيء لعظمته خاضع ذلیل.

فقال الرب تبارك و تعالی: و عزتي و جلالی ما خلقت خلقاً أحسن منك، و لا أطوع لى منك، و لا أرفع منك، و لا أشرف منك، و لا أعز منك، بك أوحده، و بك أعبد، و بك أدعى، و بك أرتجى، و بك أبتغى، و بك أخاف، و بك أحذر، و بك الثواب و بك العقاب.

فخر العقل عند ذلك ساجداً، فكان في سجوده ألف عام، فقال الرب تبارك و تعالی: ارفع رأسك و سل تعط، و اشفع تشفع.

فرفع العقل رأسه فقال: إلهی أسئلك أن تشفعني فيمن خلقتني فيه.

فقال الله جل جلاله لملائكته: اشهدكم أتى قد شفعتني فيمن خلقتني فيه.

یزدان منان جوهر عقل و گوهر خود را از نوریکه مخزون و مکنون در سابق علم از لی الهی بود که هیچ پیغمبری مرسل، و هیچ فرشته مقرب بر آن آگهی نداشت بیافرید.

پس علم و دانش را نفس عقل، و فهم را روح عقل، و زهد را سر عقل، و حیا را دو چشم عقل، و حکمت را زبان عقل و رأفت را هم و اندیشه و آهنگ عقل، و رحمت را قلب عقل بگردانید.

پس از آنش بده چیز دیگر آکنده داشت که یقین، و ایمان، و صدق و سکینه، و اخلاص، و رفق، و عطیه، و قنوع، و تسلیم، و شکر باشد.

پس از آن خداوند تعالی با عقل فرمود: روی بگردان، پس روی بگردانید آنگاه فرمود: روی باز آور، پس روی نمود آنگاه فرمود: تکلم بکن بس عقل گفت:

سپاس خداوندی است که او را ضدی و مخالفی و انبازی و شبهی و شریکی و عدیلی و مانندی و همسنگی نیست، آن خداوندی که تمام اشیاء موجودات در حضرت عظمت و پیشگاه بزرگی او خاضع و ذلیل است.

پس حضرت پروردگار تبارک و تعالی با عقل فرمود: سوگند بعزت و جلال من نیافریدم هیچ آفریده را نیکوتر، و مطیع تر بامر و نهی من از تو، و نه رفیع تر و شریفتر و عزیزتر از تو، بواسطه وجود تو مرا توحید کنند و عبادت نمایند و بخوانند و بمن امیدوار شوند، و بوجود تو مرا طلب نمایند، و بواسطه تو از من بترسند، و از من حذر نمایند و بواسطه تو سر خوش ثواب و پای کوب عقاب کردند.

اینوقت عقل بسجده در افتاد و هزار سال بسجده اندر بود، پس پروردگار تبارک و تعالی فرمود سر برگیر و بخواه تا عطا شود، و شفاعت کن تا پذیرفته گردد.

این وقت عقل سر برافراخت، و با سرافرازی عرض کرد: بار خدایا از حضرت تو خواستار میشوم که شفاعت مرا در حق هر کس که گوهر مرا در وجودش بیافریدی شفاعت بخشی.

پس خداوند جل جلاله با فرشتگان خود فرمود: شما را بگواهی میگیرم که من او را شفیع گردانیدم در حق هر کس که عقل را در وی بیافریدم.

راقم حروف گوید: این خبر از سایر اخباریکه از این پیش در طی این کتب عدیده در باب عقل و معنی آن بر حسب اختلاف آراء مسطور شد اتم واکمل است، و پاره معانی و مطالب دقیقه میتوان استنباط نمود.

پس میگوئیم از آن حیثیت که میفرماید خدایتعالی عقل را از نور مکنون مخزون در سابق علم خود که هیچ نبی مرسل و ملک مقرب بر آن نور مطلع نیست.

و بواسطه اینکه رسولخدا صلی الله وعلیه واله میفرماید: «أول ما خلق الله نوری».

و نیز بواسطه اینکه آنحضرت صادر اول است، و هر چه در عرصه وجود متمشی شود و صورت نمود گیرد، بعد از آنحضرت و بواسطه و طفیل وجود مبارك اوست، میتوان گفت:

آن نور مخزون مکنون عبارت از وجود مبارك حضرت خاتم الرسل و هادی السبل محمد مصطفی صلی الله وعلیه واله است، چنانکه خود فرمود: اول چیزیکه خدای بیافرید نور من است.

پس گوهر عقل نیز از برکت وجود و تابش نور و نمود صادر اول است و چون سایر مخلوقات بعد از آن حضرت زیور وجود گرفته اند، از این دور مبارك آگاهی ندارند و چون بمقام عقل رسد انبیای مرسل و ملائکه مقرب لیز کامیاب شدند بلکه بوجود پیوستند.

چه آنجماعت که دارای رتبت نبوت و رسالت و ملکی هستند، عقل صرف هستند، پس میتوان گفت اگر دارای اینگوهر نباشند، موجود نیستند.

و از اینست که گویند حیات و ممات ایشان یکیست یعنی اگر چند در صورت ظاهر بشریت وفات یابند، اما بواسطه آنودیعه نقیسه الهی که زوال و فنا و خواب و غفلت و جهل و ظلمت از بهرش نیست و همواره بآنوار فروزان یزدانی اتصال دارند زنده و داننده و هوشیار و بینا و شنوا و برخوردارند. و اینکه میفرماید «أول ما خلق الله العقل مراد مرتبه ثانی خلقت است.

و اینکه حضرت خاتم الأنبياء صلی الله وعلیه واله را عقل کل گویند، برای این خواهد بود که تمام عقول بر حسب تفاوت و درجاتی که دارند جزو آلعقل هستند.

پس معلوم شد که وجود ایزدی نمود خاتم پیغمبران بر تمام عقول و نفوس و ارواح و آنوار تقدم دارد، و آن نور مخزون مکنونی است که با نصفت و شیمت مذکور شد و نیز صفاتی دیگر که برای عقل مقرر شد.

و آن ده خصلت که بدو اختصاص گرفت بجمله دلالت بر آن دارد که:

از خصایص صادر، اول و ساجد اول، و شاکر اول، و حامد اول، و موحد اول، و مؤمن اول، و خاضع اول و مطیع اول و رفیع اول، و شریف اول، و عزیز اول، و واسطه اول و شفیع اول است.

زیرا که چون از خارج مدلل است که مقام آنحضرت اشرف و ارفع و اقدم از عالم عقول است لابد این شئونات و درجات عالیه بجمله راجع بآن وجود مسعود است.

چنانکه خبر بنا «عبد الله بنا عرف الله» و همچنین بواسطه ما ثواب و عقاب است و خبر یکه اول کسیکه در قیامت بشفاعت مبادرت فرماید آنحضرت میباشد موید این مسئله است.

و چون لقب همایون آنحضرت مصطفی است، و برگزیده خالق ارض و سماء است.

پس اینکه خدای سوگند بعزت و جلال میخورد و خطاب بعقل میفرماید

که هیچ مخلوقی از تو نیکوتر و احسن لیا فریدم، البته وجود مبارك آن حضرت است.

زیرا که موافق اخبار و آیات و احادیث شریفه و اقوال اصناف حکما و عرفای حقه، وجود مبارکش بر تمام ماسوی الله تقدم ذاتی و مقامی دارد.

و نیز مطلبی دیگر معلوم میشود از اینکه عقل عرض کرد و از حضرت احدیت مسئلت نمود که در هر کس مرا در وجودش بیافریدی و خلق نمودی شفاعت بخش، مخلوقی هستند که لایق و قابل وصول این عقل مبارك و نور همایون میباشند.

و اینچنین کان استعداد مخاطب شدن بآن خطابات مذکوره و شایسته تکلیف و عتاب و خطاب و ثواب و عقاب میباشند و طی درجات عالیه کمالیه الهیه اصطفائیه را توانند نمود.

لکن جماعت کفار و اشرار مخالفان و مشرکان از این گوهر نفیس بی بهره اند.

چه هر کس دارای این گوهر و این فروز ایزدی و فروغ سرمدی محمدی صلی الله وعلیه واله باشد، اگر چند بر حسب تربیت عوالم بشریت و اخشیجی و نفس حیوانی بیاره معاصی ارتکاب جوید، هرگز قبول کفر و شرکرا ننماید.

چه این نور مانع از آنگونه ظلمت ضلالت و غوایت است که جز جنبه ناریت را طی نمیکند (نوریان مرنوریانرا طالبند).

و از اینست که میفرمایند در کفار افزون از سه روح نیست، و از روح الایمان، و آن نور فروزان بی بهره اند «اولئك كالأنعام بلهم أضل».

و بدانگونه بواسطه عدم استعداد و قابلیت از حلیه آن نور عری هستند که یکباره در ظلمتکده چاهار ضلالت بسلسله غوایت دیو نفس اماره و ابلیس پر تدلیس گرفتار و نکونسار و از بساتین معرفت و توحید مهجورند و از ادخنه جهل و غفلت، چندان بدماغ ایشان چیره شد که زوجود ایشان جز بتابش آتش دوزخ

از زنگار شقاوت آثار عصیان و کفران پاک و خالص می‌گردد، لاجرم (ناریان مرناریاترا جاذبند).

و باین علتست که میفرمایند: مؤمنان با ما هستند، چه ایشان دارای نوری هستند که میتوانند با نور محشور شوند، و کافران از ایشان دور و مهجورند، بواسطه اینکه دارای ناری هستند که بیایست بانار و ناریان همچنان کردند.

و اینست که آنجماعت رازوال و فنالیست چه دارای آنودیعیت همایون هستند که با ابدیت و سرمدیت مقرونست.

لکن ناریانرا بعد از عذاب و عقابی که خدای خواسته انقلابی پدید شود، و اگر باقی بمانند ناچار باید با آن نفوسی که باقی هستند پیوند جویند، و از عالمی که در آن بودند بعالم دیگر پردازند.

اینست که در خبر است که سر انجام در زمین دوزخ جرجیر بروید، و این وقتی است که معذبی در دوزخ نماند یا فانی شوند، یا رتبت تعلق بعالم باقی یابند.

لکن برای بهشت و بهشتیان هرگز خبری که دلالت بر انقلاب و فنا و زوال آن باشد نرسیده، و البته نمیرسد.

زیرا که دارای نور مخصوص الهی هستند و آن نور مبارکرا تغییر و تبدیل و فنا و زوال نبوده و نیست، وابدال بدین نخواهد بود.

و نیز مکشوف افتاد که عقول را تفاوت بسیار است و هر عقلی را شأنی و مقامی است و اینکه فرموده اند: «إنما يحاسب الناس على قدر عقولهم» مؤید این مطلب است.

پس میتوان گفت که پاره کسان که دارای عقلی ناقص، و در شمار مستضعفین و مستدرجین هستند، قابل حساب و خطاب نیستند.

بلکه شاید از حیز تکلیف خارج باشند، و مقام عنوان مکلفیت را نیافته باشند

و در حکم و میزان و استعداد چارپایان شمرده آیند.

زیرا که هر وجودی ناقص و عقلی ناتمام و نوری کم فروز لایق خطاب رب الأرباب نیست و اگر باشد نه بآن تحویست که دیگران باشند.

و از اینست که گفته اند: پاره کسان بدون پرسش وارد آتش میشوند، زیرا که چندان بظلمت غوایت و ضلالت و جهالت اندرند که شایسته بزم حضور حقایق ظهور و استطاعت ادراک أشعه انوار ایزدی و ستور نیستند.

چنانکه مثلاً فلان کلخن تاب اگر چند مرتکب جریرتی عظیم و عصیانی بزرگ هم باشد، لایق آن نیست که در پیشگاه خطاب و عتاب سلطانی مالک رقاب اندر آید.

لکن اگر وزیری عظیم المقدار را اندک خطائی ظاهر شود، فوراً در حضرت سلطان بمسئولیت حاضر گردد، و باندازه جریرتش امر سلطانی صادر شود.

و دیگر در جلد دوم خصال از حضرت ابي الحسن عليه السلام المسطور است که رسول خدای صلی الله وعلیه واله فرمود «من حفظ من امتی أربعين حديثاً مما يحتاجون إليه من أمر دينهم، بعثه الله يوم القيامة فقيهاً عالماً».

هر کس از امت من چهل حدیث از آن احادیثی که بآن حاجتمند هستند و بامور دینی ایشان راجع باشد از برکنند، خداوندش در روز قیامت فقیه و عالم بر انگیزاند.

در مجموعه ورام از اسحاق بن جعفر از برادر ولایت سیرش موسی بن جعفر از پدر گرامی گوهرش جعفر بن محمد، از آباء عظامش از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله وعلیه واله مردی است که فرمود:

خداوند عزوجل میفرماید ما من مخلوق يعتصم بمخلوق دونی إلا قطعت أسباب السماوات وأسباب الأرض من دوله، فإن سألتني لم أعماله، و إن دعاني لم أجهه.

و ما من مخلوق يعتصم ببدون خلقى إلا ضمنت السماوات والأرض رزقه، فان أجبتة، وإن سألتني أعطيتة، وإن استغفر لي غفرت له».

هر آفریده که بیرون از من بديگر آفریده اعتصام جوید و کفالت رزق و روزی و امور خود را بدست قدرت او داند.

هرگونه اسبابی که در آسمانها و زمین برای ادراك مطلوب و قضای حاجت خود تصور نماید، رشته اش را قطع میکنم، و مقصودش را بدو عطا نکنم، و اگر مرا بخواند اجابت او را نکنم.

و هر مخلوق و آفریده در حوائج خودش بمن اعتصام جوید، و بذیل فضل و عنایت من چنگ زند، و توکل جوید.

آسمانها و زمینها بضمانت رزق او بر گمارم، و چون مرا در حوائج خود بخواند اجابت فرمایم، و اگر از من سؤال کند عطا فرمایم، و اگر از من طلب آمرزش کند او را بیامرزم.

و از این پیش باینحدیث بآنندك اختلاف اشارت شد، و در اینفصل نیز نگارش گرفت.

بیان پاره اخبار و حکایاتی که حضرت کاظم (ع) از رسول خدای صلوات الله علیه و اله فرموده است

در امالی طوسی علیه الرحمه سند بحضرت موسی بن جعفر و بروایتی بحضرت ابی جعفر میرسد که:

در آنهنگام که رسولخداى صلی الله و علیه و اله با جماعتی از اصحاب خود در مسجد خود نشست و ابو بکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن و دو مرد از قاریان صحابه از جماعت مهاجرین که عبدالله بن ام عبد از سوره که لقمان در آن مذکور است قرائت همی نمود.

تا باین آیه شریفه رسید «و أسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة» خداوند

تعالی نعمتهای ظاهر و باطن خود را بر شما تمام و بسیار گردانید تا آخر آیه بخواند.

و ابی بن کعب از آسوره که ابراهیم علیه السلام در آن مذکور است قرائت کرد «و ذکرهم بأیام الله إن فی ذلك لآیات لکل صبار شکور» (1).

رسولخدا صلی الله وعلیه واله فرمود: ایام خدا نعمتها و بلای آن مثلات خداوند سبحانست.

پس از آن روی با اصحاب خود که حاضر بودند آورد و فرمود:

«إني لا تخولكم بالموعظة تخولا مخافة السامة عليكم، وقد أوحى إلي ربي جل جلاله أن أذكركم بالنعمة، وأنذركم بما اقتص "عليكم من كتابه».

همانا من در پند و موعظت شما اکتار نمیجویم از خوف آنکه ملال گیرید و بمواعظ مختصره مفیده شما را به تیمار در میسپارم.

و بتحقیق که پروردگار من جل جلاله بمن وحی فرستاده است که نعمت سبحانی را بیاد شما بیاورم، و از کرده پیشینیان که شکر نعمت نگذاشتند، و در قرآن خدای بحکایات ایشان اشارت رفته است، با شما باز گویم، و پند و بیم دهم.

آنگاه با جماعت اصحاب فرمود «قولوا الان قولکم، ما أول نعمة رغبتكم الله فيها وبلاکم بها؟».

اکنون بازگوئید که سخن شما در اول نعمتی که خدایتعالی شما را در آن ترغیب کرده و بآن مبتلا و آزموده گردانیده چیست؟

حاضران بجمله در این معنی خوض کردند و آن نعمتهای ایزدیرا که بر آنها انعام فرموده از معاش و ریاش و ذریه و أزواج، و سایر نعمتهای ظاهره خداوندیرا که ایشانرا بآن متنعم و آزمایش فرموده و باینسبب با ایشان احسان ورزیده مذکور داشتند.

ص: 98

چون بجمله لب از سخن فرو بستند، رسولخداى صلى الله عليه واله روى با على مرتضى آورده فرمود:

ای ابوالحسن «قل فقد قال أصحابك» تو در این عنوان بیان کن چه یاران تو باندازه علم و ادراك خودشان آنچه میدانستند باز گفتند.

على عليه السلام عرض کرد «فكيف لى بالقول فداك أبى و امى و إنما هدانا الله بك» برخى تو بادپدرم و مادرم چگونه با حضور تو من سخن کنم با اینکه خداوند تعالى ترا هادى و راهنمای ما فرموده است.

فرمود: «ومع ذلك فهات» با اینحال بیاور و بگو «ما أول نعمة بلاك الله عز وجل و أنعم عليك بها؟».

چیست اول نعمتی که خداوند عزوجل با تو احسان ورزیده و آن بر تو انعام فرموده و ترا اختبار و امتحان نموده است؟

امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: اینست که خداوند جل ثناؤه مرا بیافرید با اینکه شیء مذکور نبودم.

فرمود: براستی گفتم نعمت دوم چیست؟

عرض کرد اینست که انشاء و ایجاد فرمود مرا و زنده بداشت، نه مرده.

فرمود بصدقات رفتی سوم چیست؟

عرض کرد اینست که ایجاد فرمود مرا و سپاس اور است در بهترین صورت و معتدل ترین ترکیب.

فرمود: راست گفتم، چهارم چیست؟

عرض کرد: اینست که مرا متفکر راغب گردانید نه ابله ساهی.

رسولخداى فرمود: سخن براستی آراستی پنجم کدامست؟

عرض کرد: اینست که برای من شوعری (مشاعری ظ) مقرر داشت که آنچه را طالب و خواهان هستم بدستیاری آن ادراک نمایم و آنرا برای من چراغی نور بخش بگردانید.

فرمود: بصدق سخن کردی ششم چیست؟

عرض کرد اینست که مرا بدین و آئین خود هدایت فرمود، و از راه خودش گمراه نگردانید.

فرمود: بصدافت رفتی هفتم چیست؟

عرض کرد: اینست که «جعل لي مردأ في حياة لا انقطاع لها» برای من از این جهان گذران که فانی و بیدوام و بقاء است بجهانی دیگر که زندگانش را انقطاعی و پایانی نیست بازگشتی مقرر فرمود.

رسولخداى صلی الله وعلیه واله فرمود: براستی گفتم نعمت هشتم چیست؟

عرض کرد: اینست که مرا ملك و مالك گردانید، نه مملوك.

فرمود: سخن بصدق راندی، نهم چیست؟

عرض کرد: اینست که آسمان و زمین خود را و آنچه در آنها و ما بین آنها است از آفریدگان خود را مسخر من گردانید.

فرمود: براستی سخن کردی دهم چیست؟

عرض کرد اینست که خداوند سبحان ما را مرد و مذکر و قوام برحلائل خودمان گردانید نه زن و اناث.

فرمود: راست گفتم بعد از اینها چیست؟

عرض کرد نعمتهای خدا ای پیغمبر خدا بسیار است، و طیب و نیکو است و این آیه شریفه را تلاوت فرمود و این تعدوا نعمة الله لا تحصوها» اگر نعمتهای خدای را که در حق بندگان و آفریدگان خود عطا فرموده است بخواهید بشمار آورید احصای آنرا نتوانید نمود.

اینوقت رسول خدای صلی الله وعلیه واله تبسم نمود و فرمود:

«ليهنتك الحكمة ليهنتك العلم يا أبا الحسن، و أنت وارث علمي، والمبين لأمتي ما اختلفت فيه من بعدى، من أحبك لدينك، و أخذ بسبيلك فهو ممن

هدی إلى صراط مستقیم، و من رغب عن هواك وأبغضك لقی الله يوم القيامة لاخلاق له».

گوارا بادترا بحار سرشار حکمت گوارا باد ترا دریای بیکران علم و دانشای ابوالحسن، و توهستی وارث علم من و آشکار کننده برای امت آنچه را که بعد از من در آن اختلاف بورزند، هر کس ترا برای دین تو دوست بدارد و بهمانراه که میروی برود، از جمله کسانی خواهد بود که براه راست هدایت شده است، و هر کس از دوستی و هوای تو روی بر تابد و ترا دشمن بدارد خداوند تعالی را در روز قیامت ملاقات نماید و او را هیچ بهره و نصیبی نخواهد بود.

راقم حروف گوید: اگر چه در آن آیه شریفه «وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها» تمام نعمات و آلاء ظاهریه و باطنیه الهیه مندرج است.

و برترین نعمات دین خداوند سبحان و اشرف ادیان دین اسلام و متنعم ترین آفریدگان صاحب آندین مبین و خلفای خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین هستند.

لکن ما میتوانیم بگوئیم: اشرف نعمات الهی برای آنحضرت اینست که: خلیفه رب العالمین، و حافظ شرع سید المرسلین المرسلین، و وارث علم اولین و آخرین، و حکمران عوالم امکان و وصی خاتم پیغمبران و پیشوای دنیا و آخرت و قاسم دوزخ و بهشت و صاحب لواء شفاعت، و زوج بتول زهراء و پدر ائمه و خالق ارض و سما و معلم جبرائیل، و ولی کرد کار جلیل و غیر ذلك است.

و با ینسبب شیعیان آنحضرت ترا شایسته است که بگویند و ببالند و بنازند که دارای نعمتی هستند که جز ایشانرا بهره نیست، و در هر دو جهان کامکار و مباحی درستکارند.

و دیگر در امالی شیخ طوسی از علی بن جعفر از برادر فرخنده سیرش حضرت موسی بن جعفر بن محمد بن علی از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن

علی علیهما السلام، از جابر بن عبدالله رضی الله عنه مرویست که گفت:

رسول خدا صلی الله وعلیه واله خالد بن ولید را متولی صدقات بنی المصطلق که قبیله ای است از خزاعه فرمود، و چنان بود که در زمان جاهلیت در میان خالد و آنجماعت خشونت و خصومتی بود.

لاجرم خالد وقت دید و دست یافت و برایشان بتاخت، و از ایشان بکشت و اموال و انقال آن طایفه را بتاراج ببرد، این افعال ناستوده خالد در حضرت رسول خدای مکشوف گشت، عرض کرد بار خدایا از کردار خالد بحضرت تو براءت میجویم.

آنگاه علی بن ابیطالب صلوات علیه را با مقداری مال بآنجماعت بفرستاد، و آنحضرت را فرمان داد که دیه مردانیرا که از آنطایفه بقتل رسیده است باز دهد.

پس علی علیه السلام بدانسوی راه نوشت و دیات رجال ایشانرا با نجماعت بگذاشت و آنچه از اموال ایشان بغارت برده بودند بآنها پرداخت، و از اموال ایشان وعیه با آنحضرت بماند و با ایشان فرمود: آیا از اموال و امتعه خودتان چیز پرا مفقود ساخته باشید؟

عرض کردند: جز فلان چیزیکه برای سگهای ما بود چیزی ناپدید نمی بینیم آنچه را بدیشان بداد و فرمود: این در عوض آنچه سگهای شما و آنچه از متاع خودتان فراموش کرده بودید.

آنگاه بخدمت پیغمبر باز گشت، رسولخدا صلی الله وعلیه واله فرمود: چه ساختی؟ داستان خود را بتمامت بعرض رسانید.

پیغمبر فرمود مرا خشنود ساختی خدای از تو راضی بادای علی، تو هدایت کننده امت من هستی، همانا تمام خوشبختی را کسی دارد که تو را دوست بدارد، و طریقت تو را در سپارد و تمام بدبختیها برای کسی است که با تو مخالفت کند،

و از راه تو بدیگر سوی روی نماید تا روز قیامت.

دیگر: در امالی طوسی از موسی بن ابراهیم مروزی مروی است که گفت حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش صلوات الله علیهم از جابر بن عبد الله علیه الرحمه با ما حدیث فرمود که:

چون رسولخدا صلی الله وعلیه واله فاطمه را با علی علیهما السلام تزویج فرمود جماعتی از مردم قریش بخدمت آنحضرت بیامدند، و عرض کردند همانا تو فاطمه را بکابینی اندک با علی تزویج نمودی.

فرمود من این تزویج را با علی ننمودم بلکه خداوند عزوجل در آنشب که مرا بسدره المنتهی ببرد این تزویج را فرمود، خداوند تعالی بسدره وحی فرستاد که آنچه بر خود داری نثار کن.

لاجرم سدره آنچه در جواهر و مرجان با خود داشت نثار همیکرد، و حور العین مبادرت کرده برچیدند و بان مفاخرت و مباحات جستند و همیگفتند این جواهریست که از نثار فاطمه دختر محمد صلی الله وعلیه واله است.

و از آن پس چون شب زفاف در رسید، پیغمبر خدای استر خود شهباء را بیاورد، و قطیفه بر آن دو لایه ساخت، و با فاطمه فرمود سوار شو و با سلمان فرمانداد تا زمام استر را گرفته بکشد و پیغمبر خود آن استر را میراند.

و در آنحال که درباره آن راهها اندر بودند، ناگاه رسول الله بانك و جبهه یعنی سقوطی بشنید و جبرئیل را با هفتاد هزار ملك و میکائیل را با هفتاد هزار بدید، فرمود: چه چیز شما را بجانب زمین هبوط داد؟

عرض کردند بیامدیم تا فاطمه را بسوی علی زفاف دهیم.

پس جبرئیل تکبیر براند، و میکائیل تکبیر براند، و ملائکه تکبیر براندند و محمد صلی الله وعلیه واله تکبیر براند « فوضع التكبير على العرائس من تلك الليلة » از آنشب راندن تکبیر برای عرائس لازم شد.

و دیگر در امالی طوسی از محمد بن صدقه مردیست که حضرت موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمه مارا حدیث فرمود که:

یکی روز رسولخدا صلی الله وعلیه واله ما را نماز بامداد بگذاشت، پس از آن روی با ما آورد و فرمود: ای مردمان هر کس آفتاب را ناپدید بیند بیایست متمسک بفرقدین شود.

میگوید: اینوقت من و ابو ایوب انصاری بیای شدیم، و انس بن بود، پس عرض کردیم ای رسولخدا شمس کیست؟ فرمود: چون من ناپدید شوم یعنی وفات نمایم.

بعد از آن آن حضرت صلی الله وعلیه واله و از بهر ما مثلی برزد و فرمود:

همانا خداوند تعالی بیافرید، مارا، و مارا بمنزله ستارگان آسمان بگردانید و چون ستاره غایب شد ستاره دیگر طلوع نماید، پس من شمس هستم هر وقت مرا ببرد شما بقمر تمسک بجوئید.

عرض کردیم قمر کیست؟ فرمود «أخی و وصیتی روزیری و قاضی دینی و ابو ولدی و خلیفتی فی أهلی علی بن ابیطالب (برادر من و قاضی دین و وام من و پدر فرزندان من و خلیفه من در اهل و کسان من علی بن ابیطالب است.

عرض کردیم فرقدان کیست؟ فرمود: حسن و حسین هستند.

پس از آن درنگی نمود و فرمود «فاطمة هی الزهرة و أهل بیتهم مع القرآن و القرآن معهم لا یفترقان حتی یردا علی الحوض» فاطمه همان زهره است، و اهل بیت من با قرآن هستند و قرآن با ایشان است از هم جدائی نجویند تا گاهی که با قرآن بر لب حوض کوثر بمن پیوسته شوند.

در کتاب امالی از ابراهیم بن عبدالحمید از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر از آباء فخامش علیهما السلام مذکور است که:

رسولخدا صلی الله وعلیه واله را داخل مسجد شریف شد در اینحال جماعتی را بدید که

بر مردی فراهم شده اند، فرمود «ما هذا؟»، این چیست؟ عرض کردند: علامه است فرمود: علامه چیست؟

عرض کردند: بآنساب عرب و وقایع آن و آیام جاهلیت و اشعار عرب و عربیت آگاه ترین مردمانست.

پیغمبر صلی الله و علیه و اله فرمود «ذالك علم لا يضر من جهله ولا ينفع من علمه، این علمی است که هر کس دانای بآن نباشد زیانی بدو نمیرساند، و هر کس بداند بدو سودی نرساند.

و دیگر در آن کتاب از احمد بن ابی نصر البزنطی از علی بن جعفر مرویست که گفت:

از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم فرمود در آنحال که رسول ام خدای عاله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت در آمد که بیست و چهار هزار صورت داشت.

رسول خدای با او فرمود: ای حبیب من جبرئیل ترا مانند این صورت ندیده بودم.

آن فرشته عرض کرد: جبرئیل نیستم بلکه من محمود میباشم خداوند عز و جل مرا بر انگیخته است که نور را بر نور تزویج نمایم فرمود: «ممن؟» از کدام کس؟ عرض کرد فاطمه را با علی.

چون آن فرشته روی بر تافت بناگاه دید در میان دو کتفش «محمد رسول الله علی وصیه» نقش میباشد.

رسول الله فرمود از چه هنگام این را در میان کتفین تو نوشته اند؟

عرض کرد: بیست و چهار هزار سال از آن پیش که خداوند عزوجل آدمرا بیافریند و از این پیش حدیثی باین تقریب مسطور شد.

در خصال ابن بابویه علیه الرحمه از ابراهیم بن عبد الحمید مرویست که

حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر اعلام السلام فرمود:

مردی بحضرت رسولخداى آمد و عرض کرد: یا رسول الله این پسر مرا علم کتابت بیاموختم هم اکنون بچه کارش باز دارم؟

فرمود او را بخدای تسلیم کن و در پنج کار باز مدار و لا تسلّمه سباء ولا صائغاً ولا قصاباً ولا حتاطاً، ولا نخاساً، او را بشخص سباء و صایغ و قصاب و حنّاط و نخاس نسپار، عرض کرد یا رسول الله سباء کیست؟

فرمود: آنکسی است که اکفانرا میفروشد و آرزومند مرك امت من است، و حال اینکه يك مولود از امت من محبوبتر است مرا از هر چه آفتاب بر آن طلوع کند.

و اما صایغ معالجه عین امت مرا میکند، راقم حروف گوید: شاید این علاج از حیثیت ارتکاب فعلی ناصواب باشد و گرنه ثواب دارد و اسباب از دیاد نسل است (1).

و اما شخص قصاب چندان سر میبرد که رحمت از دلش میروید.

و اما حنّاط احتکار طعام میکند و کار بر امت من دشوار میشود و اگر بنده خدایرا ملاقات نماید و سارق باشد در حضرت خدای محبوبتر از آنست که چهل روز احتکار طعام نماید، یعنی آذوغه را در انبار کند تاگران بفروشد.

و اما نخاس همانا جبرئیل علیه السلام نزد من گفت: همانا ای محمد بدترین امت تو آنکس باشد که مردمانرا بفروشد، یعنی برده فروشی نماید.

و از این پیش پاره حکایتی را که از آنحضرت بروایت اولاد و اعقاب آن حضرت صلوات الله علیه از رسولخداى صلی الله وعلیه واله را در بعضی کتب اخبار مسطور است، سبقت

ص: 106

1- گویا دانشمند محترم راقم حروف: لفظ حدیث را «عنین» خوانده که به این نحو ترجمه و تأویل فرموده است، ولی نص حدیث در خصال «غین امتی» است، و البته «صائغ» هم بمعنی زرگر است نه طبیب «عنین» پس معنی اینطور میشود که زرگر میخواهد امترا مغبون و ضرر مند کند - م

نگارش یافت.

و دیگر در مجلد هفدهم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر مردیست که علی علیهما السلام فرمود: رسولخداى صلى الله عليه واله ما را خطبه راند و فرمود:

«أيتها الناس إنكم فى زمان هدنة، وأنتم على ظهر سفر، و السیر بكم سریع فقد رأیتم اللیل و النهار، و الشمس و القمر، یبلیان کل جدید، و یقر بان کل بعید، و یأتیان بكل وعد و وعید، فأعد و الجهاز لبعء المفاز».

ایمردمان همانا شما نیک بر آسوده و از مکاید زمان و فرسایش جهان بغفلت هستید، با اینکه بر مرکب لیالی و ایام سوار، و بسفری در شت و ناهموار همواره شتابنده و رهسپار هستید.

لیک بدیده آید و بدست تجربت و آزمون در یافته آید که اینشب ظلمانی و روز نورانی و آفتاب تابنده و ماه فروزنده، هر تازه را کهنه و هر دوریرا نزدیک سازند و شما را بوعدو و وعید و بیم و امید خبر دهند.

پس آماده چنین سفر دراز شوید و تدارک و جهاز این بیابان بی انجام و آغاز راباساز گردانید.

اینوقت مقداد بن اسود بیای خاست و عرض کرد: یا رسول الله، پس بچه چیز مارا فرمان میدهی تابجای آوریم؟

فرمود: «إنها دار بلاء و ابتلاء و انقطاع و فناء، فاذا التبتت علیکم الأمو كقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن فانه شافع مشفع، و ماحل مصدق».

من جعله أمامه قاده إلى الجنة، و من جعله خلفه ساقه إلى النار، و من جعله الدلیل یدله على السبیل، و هو کتاب تفصیل و بیان تحصیل، هو الفصل لیس بالهزل.

وله ظهر و بطن، و ظاهره حکم الله، و باطنه علم الله تعالی، فظاهره وثیق و باطنه عمیق له نجوم و على نجومه نجوم لا تحصی عجائبه ولا تبلی غرائب.

مصاییح الهدی و منار الحکمة و دلیل على المعرفة لمن عرف النصفه، فلیزع

رجل بصره، و ليبلغ النصفه نظره، ينج من عطب، ويتخلص من قشب.

فان التفكر حياة قلب البصير، كما يمشى المستنير في الظلمات و النور بحسن التخلص و بعد التريص.

این جهان ناپایدار سراجی بلاء و ابتلاء و انقطاع و فناء است، پس هر وقت امور دینی و معالم شرعی مانند پاره های شب تار بر شما مشتبه، و از التباس آسایش گرفت.

بر شما باد که بقرآن سبحان و فرقان یزدان پردازید و بدیگر سوی پردازید، چه قرآن شافی است که شفاعتش مقبول است.

و هر کس قرآن را پیشنهاد و پیشوای خود ساخت جای در بهشت آورد، و هر کس قرآن را پس پشت انداخت جای در دوزخ ساخت، و هر کس قرآن را دلیل و راهنمای خود گردانید او را براه راست و طریق مستقیم دلالت نماید.

و قرآن کتاب تفصیل و بیان تحصیل است، و قرآن در میان حق و باطل فصل است و کتاب هزل نیست.

دارای ظاهر و باطن است، ظاهرش راوی حکم خدای، و باطنش عامل علم خدای تعالی است پس باین واسطه ظاهرش محکم و وثیق، و باطنش پر مغز و عمیق است.

و برای این قرآن نجومی و بر نجومش نجومی دیگر است عجایبش از حد احصا بیرون و غرایبش از هرگونه فرسودگی و فرسایشی مصونست.

شبستان هدایت را مشعلهای فروزان و دبیرستان حکمت را مناری درخشان و معارف الهیه را دلیلی روشن و برهانی نمایان.

و برای کسیکه عارف نصف است اسباب معرفتست، پس بیایست مراعات بصر نمود و جانب نصف سپرد و از مهالك و مخاطر هر دو جهان بر آسود.

چه تفکر در صنایع و دایع و عظمت و قدرت کرد کار، دل را زنده گرداند

چنانکه مستتیر در ظلمات و نور، بحسن تخلص و بعدتر بص عبور مینماید.

و بهمین اسناد علی علیه السلام فرمود که رسولخداى صلى الله و عليه واله ما را خطبه نمود و فرمود: «أيتها الناس المودة موته الحية الوحية لاروية (1) سعادة أو شقادة، جاء الموت بما فيه بالروح والراحة لأهل دار الحيوان الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم. رجاء الموت بما فيه من الويل و الكرة الخاسرة لأهل دار الغرور الذين كان لها سعيهم وفيها رغبتهم.

بئس العبد عبدله و جهان يقبل بوجه و يدبر بوجه، إن اوتى أخوه المسلم خيراً حسد حسده، و إن ابتلى خذله.

بئس العبد عبد خلق للعبادة فألهته العاجلة عن الأجلة، فان بالرغبة العاجلة حرم عن الأجلة، و شقى بالعاقبة.

بئس العبد عبد تجبر و اختال، و نسى الكبير المتعال.

بئس العبد عبد عصي و بغي، و نسى الجبار الأعلى، بئس العبد عبدله هوى يضلّه و نفس تضله، بئس العبد عبدله طمع يقوده إلى طمع.

ایمردمان از روی سعادت و نیکبختی یا شقاوت و بدبختی مرک در، میرسد با آنچه روح و ریحان در آنست برای مردمی که خواهان سرای جاوید هستند، و برای ادراک آنجهان و مرضات یزدان سعی و کوشش مینمایند.

و میرسد مرك باوایل و وای و طی در کات و برازخ و کرة خاسره برای کسانیکه خواهان سرای غرور و اینجهان پر مکر و شرور هستند و برای ادراک متاع آن سعی مینمایند، و بآن راغب هستند.

بد بنده ایست آن بنده دو روی منافق که اگر برادر مسلم او را خیری فرارسد بروی حسد برد و اگر دچار بلیتی گردد او را تنها گذارد، و یاری ننماید.

بد بنده ایست آن بنده که میبند اول او نطفه ایست، و آخرش مرداری

ص: 109

1- أيها الناس، الموت للحی موته و حية لاروية - ظ

و جیفه، معذلك غافل و جاهل بگذرانند و ندانند در میان ایندو حال باوی چه خواهند کرد و راه رشد و صلاح خود را بدست نیاورد.

بد بنده ایست آن بنده که از بهر عبادت و بندگی و اطاعت آفریده شده باشد معذلك متاع ناپایدار و زندگانی فانی این سرای غرور، او را مغرور گرداند، و از ثنوبات آنسرای پرناز و نعم و باقی و بیزوال محروم بماند، و بواسطه این رغبت از آن نعمت بی بهره گردد و از ادراک چنان پایان نیک بشقاوت افتد.

بد بنده ایست آن بنده که به تجبر و تکبر و خویشتن ستائی باشد، و بغرور و خیالا ورود و خداوند کبیر متعال را فراموش نماید. بد بنده ایست آن بنده که دستخوش هوای نفس و پایکوب نفس بدفرجام و بضالالت و غوایت دچار و گرفتار باشد.

بد بنده ناخجسته و ناخوبست آن بنده که او را آنگونه طمع در نهاد آید که او را در عبادت و اطاعت کامل، و از یاد خدای و آنسرای جاهل و ذاهل بگرداند، یعنی نباید طمع بحطام بیدوام این سرای را بآندرجه داراشد که از این درجات عالیه محروم شد.

در امالی طوسی از محمد بن صدقه از موسی بن جعفر از پدرش جعفر از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله وعلیه واله فرمود:

«لاتزال امتی بخیر ما تحابوا وأقاموا الصلاة وآتوا الزکاة و آقروا الضیف (الضعیف) فان لم یفعلوا ابتلوا بالسنین والجدب».

همیشه حال امت من بخیر و خوبی مقرو است مادامیکه باهم بمحبت و دوستی باشند و نماز بهای دارند، و زکاة بدهند، و ضعفرا بمهمان نوازی بدارند و اگر چنین نکنند مبتلا بالهای قحط و تنک رزقی و سختی شوند.

و فرمود إنا أهل بیت لا تمسح علی أخفافنا، ما أهل خانه هستیم که مسح بر

موزه نمیکنیم، و از این پیش باین مسئله اشارت رفته است و يك فقره در ذیل سؤال علی ابن یقطين مسطور گردید.

بیان بعضی روایاتی که از حضرت کاظم از امیر المؤمنین علیهما السلام وارد است

در جلد هفدهم بحار الانوار از موسی بن بکر از ابوالحسن اول علیه السلام از پدر بزرگوارش مرویست که امیرالمؤمنین سلام الله علیهم فرمود:

«عشرة یعتنون أنفسهم و غیرهم ذو العلم القلیل یتکلف أن یعلم الناس کثیراً، والرجل الحلیم ذو العلم الکثیر لیس بذی فطنة، والذی یطلب ما لا یدرک ولا ینبغی له، والکاد عند المتمد، والمتمد الذی لیس له مع ما یؤده (تؤدیه) عام (1) وعالم غیر مرید للصلاح لیس بعالم (2) والعالم یحب الدنیا، والرحیم بالناس یبخل بما عنده، وطالب العلم یجادل فیه من هو أعلم فاذا علمه لم یقبل منه».

ده تن هستند که خویشان و غیر از خودشان را بزحمت و فریب میافکنند: یکی آنکس که خود دارای علمی اندک باشد و مردمان را بعلم بسیار مکلف دارد دیگر مردی حلیم و با علم کثیر که فطن و زیرک نباشد، دیگر آنکس که در طلب چیزی برآید که ادراک آن نشاید و بروی شایسته نباشد، و عالمی که خواستار صلاح نباشد، و کسیکه اراده صلاح داشته باشد لکن عالم نباشد، و دیگر عالمی دوستدار دنیا باشد، دیگر آنکس که در حق مردمان رحیم باشد لکن بآنچه نزد اوست بخل بورزد، دیگر کسی که در طلب علم باشد و با آنکس که از وی اعلم و داناتر است مجادلت جوید و چون او را بیاموزد از وی پذیرد.

و هم در آن کتاب از ابو علی محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مرویست

ص: 111

1- ترجمه این دو جمله از قلم افتاده و حاصلش اینست: و کسیکه رنج فراوان کشد و آرامی ندارد و کسیکه آرامی دارد و دانش و بصیرت ندارد خصال ج 2

2- در خصال: «و مرید للصلاح ولیس بعالم» از صحت ترجمه معلوم میشود که اشتباه از ناسخ است - م

که گفت:

حدیث کرد با من عم ابی الحسین بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود:

«إن المؤمن لا یصبح إلا خائفاً وإن كان محسناً، ولا یمسی إلا خائفاً وإن كان، لأنه بین أمرین: بین وقت قدمضی لایدری ما الله صانع به، و بین أجل قد اقترب لأیدری ما یصیبه من الهلکات.

ألا قولواخیراً تعرفوا به، واعملوا به تكونوا من أهله، صلوا أرحامکم وإن قطعوکم، وعودوا بالفضل علی من حر مکم، وأدوا الأمانة إلی من ائتمنکم، وأوفوا بعهد من عاهدتم، وإذا حکمتم فاعدلوا».

همانا آنکس که بخدای و روز جزا ایمان دارد با مداد نمیکند جز اینکه خائف و بیمناک باشد هر چند نیکو کار باشد و روز را بشب نمیرساند و شام نمیکند مگر اینکه خائف باشد هر چند محسن و نیکوکار باشد.

زیرا که وی در میان دو کار دچار است: در میان وقت و زمانی است که گذشته است یعنی از عمرش را پایان برده است و نمیداند خدایتعالی بآنوقت بر سپرده باوی چه خواهد کرد.

و میان اجل و مدتیست که زمانش نزدیک شده است، یعنی مرگی و پایان عمری که نوبتش نزدیک افتاده است، و نمیداند از ملکات و خطرات چه به او میرسد.

بدانید و غفلت نورزید و سخن بخیر و خوبی برانید تا با ینحال وصفتم شناخته شوید و بخیر و خوبی کار کنید تا از اهل خیر بشمار آئید، صله ارحام خود را بجای گذارید هر چند ایشان از شما قطع کرده باشند.

و بر کسانیکه شما را محروم داشته و با شما باحسان و نیکی نرفته اند، بفضل و احسان بازشوید و امانت را بآنکس که شما را امین شمرده است بازگردانید و با

ص: 112

هرکس عهدهی بسپرده اید بعهد و پیمان خود وفا کنید، و چون حکومت کنید بعدل و داد بگذرانید.

در امالی صدوق علیه الرحمه از سلیمان بن مقبل مدینی مردیست که گفت: حدیث کرد مرا حضرت موسی بن جعفر از پدر ستوده سیرش جعفر بن محمد از پدر پسندیده گوهرش محمد بن علی، از پدر فروزنده اخترش علی بن حسین، از پدر ولایت مخبرش حسین بن علی، از پدر امامت منظرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین که فرمود:

در منزل قبا بحضرت رسولخدا صلی الله وعلیه واله در آمدم، و این وقت توی چند از اصحابش در حضور مبارکش حاضر بودند.

چون مرا بدید چهره مبارکش رخسنداده شد، و چنان تبسم فرمود که دیدم دندانهای همایونش برق همیزند، پس از آن فرمود (إلی یا علی یا علی یا علی، بسوی من بیا ای علی نزد من بیا ای علی).

و بر اینگونه مرا بخود نزدیک ساخت تاران من بران مبارکش ملصق شد از آن پس روی باصحاب خود نمود و فرمود

«معاشر أصحابي أقبلت عليكم الرحمة باقبال علی أخي إليكم، معاشر أصحابي إن عليا مني وأنا من علي روحه من روعي و طينته من طينتي، وهو أخي ووصيني وخليفتي علی امتي في حياتي وبعد موتي، من أطاعه أطاعني، ومن وافقه وافقني، ومن خالفه خالفني».

ای گروه یاران، من چون برادرم علی روی بشما آورد رحمت خدای بشما اقبال کرد، ای گروه اصحاب من علی از من است و من از علی هستم، جان او باجان من و طینت، او از طینت من است، و اوست برادر من و جانشین من و خلیفه من برامت من در زمان زندگانی من و بعد از مرگ من.

هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر کس با او موافقت کند مرا موافقت کرده است و هر کس با او مخالفت نماید با من مخالفت نموده است.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از سلیمان جعفری مردیست که گفت:

از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما شنیدم فرمود: حدیث نمود مرا پدرم از پدرش از جناب سید العابدین علی بن الحسین از حضرت سیدالشهداء حسین ابن علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه بمردی بگذشت که بفضول کلام یعنی سخنانی که معنی و فایدتی در آن نبود سخن همی کرد، پس بروی و قوف جست پس از آن فرمود:

«يا هذا إنك تملي علي حافظيك كتاباً إلى ربك فتكلم بما يعينك و دع ما لا يعينك».

ای مرد همانا بر دو فرشته که ناظر و حافظ تو هستند املای مکتوبی بحضرت پروردگار خود کنی پس بآنچه تراسودی و فایدتی در آنست تکلم نمای، و از آنچه جز آنست لب ببرند.

یعنی آنچه از نیک و بدو ستوده یا ناستوده گوئی یا بجای آوری رقیب و عتید که بر تو و افعال و اقوال تو مو کلند و بحضرت خداوند متعال تقدیم مینمایند، مینویسند، پس جز پسندیده مکن و مگوی.

و دیگر در کتاب خصال از ابوسعید سهل عیاشی و ابراهیم بن عبدالرحمن املی مردیست که:

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب از اجداد عظامش با ما حدیث راند که حضرت امیر المؤمنین در پاسخ یهودی از یهود شام که مسائل عدیده از آنحضرت سؤال نمود و جواب میشنید فرمود:

دفاعاً المستهزؤون فقال الله عز وجل إنا كفيناك المستهزئين (1).

اما آنجماعتی که رسولخدا صلی الله علیه واله ما را استهزاء مینمودند، خداوند عزوجل

ص: 114

در حق آنها بآنحضرت فرمود: ما کفایت اینمرد مرا مینمائیم وگرنه آنها را از تو دفع میکنیم.

لاجرم خدای تعالی پنج تن از ایشانرا بکشت و هر يك از آنها را در يکروز بقتل آورد، و قتل هر يك بر گونه قتل رفیقش نبود.

أما ولید بن مغیره همانا به نبل و تیری مردی از بنی خزاعه که پر بر آن بر کشیده بود در راه بگذشت، پس پاره از آن بدو رسید ورك اکحلش را پاره ساخت چنانکه خون از آن جاری شد و بمرد و همیگفت پروردگار شد مرا بکشت.

و أما عاص بن وائل سهمی از پی حاجتي بفلان مکان بیرونشد، و سنگی در زیر پایش بغلطید و بیفتاد چنانکه قطعه قطعه شد و بمرد و همیگفت پروردگار محمد مرا بگشت.

أما اسود بن عبد یغوث زهری باستقبال پسرش زمه بیرون شد، و غلامش با او بود و در سایه فلاندرخت جای گرفت.

این هنگام جبرئیل علیه السلام بدو آمد و سر او را بگرفت و بر آندرخت بزد، عاص با غلام خود گفت اینشخص را از من بازدار غلام، گفت: من هیچکس را نمیبینم که با توجز نفس خودت کاری کند پس جبرئیل او را بکشت اسود میگفت: پروردگار محمد مرا بکشت.

مصنف کتاب خصال میفرماید: در خبری دیگر در باب اسود مرویست که رسولخدا صلی الله وعلیه واله او را نفرین کرد که خدای او را کور گرداند و بمرك فرزندش دچار سازد و چون همین روز در رسید اسود بیامد تا بفلانموضع رسید.

پس جبرئیل بدو آمد و بر کی سبز بیاورد و آن برگ را بر چهره اش بزد و اور اکور ساخت و بیود تا روز وقعه بدر پسرش بهلاك پیوست و از آن پس اسود بمرد.

و أما حارث بن طلاطله ثقفی از خانه خود در روزیکه بادگرم و سام وزان بود

بیرون شد، و بحالی زبون و ناخوب بسوی اهل خود مراجعت کرد، آنجماعت از آنکار و کردار بروی خشمناک شدند، و او را بقتل رسانیدند، واسود (حارث ظ) همیگفت مرا پروردگار محمد بکشت.

و اما اسود بن حارث، ماهی بس شور بخورد و تشنگی سخت بروی چیره شد و همواره آب بخورد تا از بسیاری آب شکمش بر شکافت و بهلاک پیوست و همیگفت: پروردگار عمل مرا بکشت، و جمله هلاک این پنج تن در يك ساعت روی داد.

و این حال بانجهت بود که آنجماعت در حضور مبارك رسولخداى صلى الله و عليه واله فراهم شدند و گفتند: ایمحمد تا چاشتگاه ترا مهلت دادیم اگر از قول خود بازگشتی خوب، وگرنه ترا میکشیم.

لاجرم پیغمبر و بمنزل خود درآمد و در بر خود بر بست و از سخنان آنجماعت اندوهناک شد.

جبرئیل علیه السلام در همانساعت بحضرتش تشریف جست و عرض کرد ایمحمد خدا بر تو سلام میفرستد و میفرماید: آنچه مأمور هستی اظهار کن و امر خود را بمردم مکه آشکار ساز و مردمانرا بدین خود بخوان، و از مشرکان روی برتاب ما کفایت استهزاء نمایندگانرا از تو میکنیم.

پیغمبر فرمود: ایجبرئیل این جماعت در همین ساعت نزد من و در حضور من بودند.

جبرئیل عرض کرد: امر ایشانرا کفایت کردم پس آن حضرت در این هنگام امر خود و رسالت خود را آشکار فرمود و این حدیثی بس طویل است.

بیان پاره حکایاتی از حضرت امیر المؤمنین که از حضرت کاظم علیهما السلام مأثور است

در هفدهم بحار الانوار از عبدالله بن بکر مرادی از حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مردیست که فرمود:

در آنحال که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی با اصحاب خود نشسته ایشان را از برای حرب تعبیه و آراسته میفرمود.

ناگاه مردی سالخورده که آثار سفر در هیکلش نمایان بود، بخدمتش بیامد و پرسید امیر المؤمنین در کجا است؟ گفتند: اینک امیر المؤمنین است.

چون بدانست، سلام بداد، و از آن پس عرض کرد: ای امیر المؤمنین، من از ناحیه شام بدین حضرت آمدم، و شیخی کبیر هستم و از فضایل تو چندان شنیده ام که از حساب و شمار بیرونست و چنان گمان دارم که بزودی تراغیلة شهید سازند.

لاجرم همیخواهم از علمی که خدایت بهره یاب فرموده مرا بیآگاهی، و بیاموزی.

فرمود: آری ایشیخ من اعتدل یوماه فهو مغبون، و من کانت الدنیا همته اشتدت حسرته عند فراقها، و من کانت غده شر یومیه فمحروم، و من لم یبال مارزه من آخرته إذا سلمت له دنياه فهو هالك، و من لم یتعاهد النقص من نفسه غلب علیه الهوی، و من کان فی نقص فالموت خیر له.

یا شیخ إن الدنیا خضرة حلوة، ولها أهل، وإن الأخرة لها أهل ظلفت أنفسهم عن مفاخرة أهل الدنیا، لا ینافسون فی الدنیا، ولا یفرحون بنضارتها، ولا یحزنون لبؤسها.

یا شیخ من خاف البیات قل نومه، ما أسرع اللیالی والأیام فی عمر العبد، فاحزن لسانك، و عد كلامك یقل كلامك إلا بخیر.

یا شیخ ارض للناس ما ترضی لنفسک، وانت إلى الناس ما تحب أن یؤتی الیک.

هر کس هر دو روزش یعنی روز گذشته اش با آنروز که در آنست یکسان باشد مغبون و زیانکار است.

کنایت از اینکه هر روزی را که آدمی بگذراند باید بدون وزر و بال باشد و گناهی نکند اگر چه صغیره باشد و به تزییع وقت و غفلت نگذراند، و بیایست روز دیگر تدارک ما سبق و تلافی مافات را بنماید، و خسارتی که یافته چاره نماید و با اینحال اگر روز دیگر برگونه روز پیش باشد، البته مغبون و زیانکار خواهد بود، چه جای آنکه در آنروز نیز مرتکب اعمال و اقوال گردد که بر وزر و بالش برافزاید.

و هر کس همت و قصد خود را یکباره در کار دنیا مصروف دارد، یکباره هنگام فراغ و فراق حسرتش سخت و شدید شود.

چه بواسطه انهماک در امور دنیویه و لذات و اموال و حطام اینجهانی و تعلق بعلاقیق آن، از تدارک ملزومات آنجهانی بازماند.

لاجرم در هنگام مردن و بدیگر سرای پیوستن بدو حسرت دچار باشد: یک حسرت بر متروکات و مخلفات اینجهان ناپایدار، یکی حسرت بر ترک متروکات و تدارکات و لوازم آنسرای جاوید مدار.

و هر کس با مدادش از روز گذشته اش بدتر باشد اینچنین از رحمت و ثنوبات خداوندی محروم است.

زیرا که البته چنین کس با اینچنین صفت اگر در همانروز از جهان با هما نحال بگذرد، البته در چنگال نکال و سحاب عذاب و عقاب اندر است، و از نعمات باقیه بی بهره.

و اگر بر آنمنوال طی ماه و سال بنماید، و مدتی دیگر بر آن شیمت بر سر

سپارد، البته عاقبتش وخیم تر و بهره اش نیمتر و عذابش الیمر و شکنجش عظیم و باز پرسش عمیم تر است.

و هر کس نداند که چون پای بند دنیا شود و متاع و حطام دنیا را بسیاری در باید چه اندازه از بهره اخروی او کاسته و چگونه مصیبت و بلیت و نعمتی بروی تاخته است، چنان در پهنه ضلالت و عماء و فنای جهالت و غواء تباه و نامه سیاهست که تصورش محال است.

و هر کس بر نقصان نفس خود متعاهد نگردد و عقل را بر نفس چیره نسازد هوی و هوس بروی غلبه کند.

و هر کس در حال نقص و نقصان گروگان باشد، همانا مرگ از بهرش بهتر است، زیرا که چنین کس هر چه زودتر از جهان بگذرد، زیان و خسران و نقصان او کمتر، و وبال و تکالش قلیل تر است.

ای شیخ همانا بوستان این جهان رنگارنگ و بازار این روزگار گوناگون سبز و فریبنده و شیرین و رباینده است، و برای آن اهلی است.

و آخر تر نیز اهلی است که باز میدارند نفوس خود را از مفاخره اهل دنیا و میل و رغبت دنیا نکنند، و بغضارت و خوشی روزگار شاد و بر بدی و ناخوشی این جهان غدار خرسند نگردند.

ای شیخ هر کس از شب تاز عدوان و شب تاخت حوادث زمان، بیمناک باشد البته خوابش اندکست.

کنایت از اینکه هر کس از وساوس شیطان، و هواجس نفس بیفرمان، و وصول حوادث و موانع جهان، و طغیان غوایت و حرمان، از شاهراه درایت و سلامت و نزول بلیات و مرگ ناگهان خوف ناک باشد.

البته بخواب غفلت نرود، و از تاخت و تاز دشمنان دین و شیطان رجیم، و حرمان از ثوابت اخرویه و تاراج متاع نفیس ایمان و مهلکات خطر ناک بیندیشد، و بتدارک کار خود پردازد، و بر مصالح خود بینا و بیدار گردد.

همانا گردش روز و شب و تابش مهر و ماه و بارش سحاب بلایا و غمام رزایا در ویران کردن بنیان، عمر کاخ زندگانی و قصور آمال و آمانی شتابنده و در گذرنده است.

لا-جرم بیایست زبان خود را از آنچه نشاید در مخزن کام مخزون و باید کلام خود را که چون تیرپران از زبان روانست جلو آنرا گرفت، و بحساب آورد و بدانچه بیرون از راه خیر و کلمه صوابسته اندک سخن شد.

ای شیخ برای مردمان همانرا خوش بخواه که برای خویشتن خوش میشماری و برای مردمان همانرا بیاور که دوست میداری از بهرت بیاورند.

چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از بذل این جواهر زواهر حکمت و لالی نصیحت پرداخت، روی باصحاب خود آورده فرمود: «أيتها الناس أما ترون إلى أهل الدنيا يمسون و یصبحون علی أحوال شتی فبین سریع یتلوی و بین عاید و معود و آخر بنفسه یجود، و آخر لا یرجی، و آخر مسجاً، و آخر طالب للدنیا و الموت یطلبه، و آخر غافل و لیس بمغفول عنه، و علی اثر الماضی یصیر الباقي».

ای مردمان آیا مردم دنیا را نگران نیستید که بر حالات گوناگون و پراکنده روز بشب، و شب بروز میسپارند:

پاره افتاده هستند که روی بر تافته اند، و بعضی بعیادت روند، و پاره عیادت شده و بیمار هستند و بعضی در حال جانسپاری، و بعضی بیرون از درجه امیدواری و بعضی پیچیده در کفن و پوشیده در گودال محن باشند، و برخی از پی دنیا تازان و مرک در طلب شتابان، و دیگری از همه چیز غافل است، و حال اینکه از وی غافل نیستند و بر طریقت گذشتگان و گردشگاه ایشانست راه سپردن و گردش گرفتن باز ماندگان.

اینوقت زید بن صوحان عبدی عرض کرد: با امیر المؤمنین کدام سلطان

غالب تر و قوی تر است؟ فرمود: هوی.

عرض کرد: کدام ذلی ذلیل تر است؟ یعنی کدام صفت بیشتر اسباب ذلت نفس نفسانی میشود؟ فرمود حرص بردنیا.

عرض کرد: کدام فقر شدید تر است؟ فرمود: کفر بعد از ایمان.

عرض کرد: کدام دعوتی گمراه تر است؟ فرمود: «الداعی بما لا یكون» چیزی را که نیست خواستن.

عرض کرد کدام عمل افضل است؟ فرمود تقوی و پرهیز کاری.

عرض کرد: کدام کردار بیشتر رستگاری آورد؟ فرمود: «طلب ما عند الله» خواستن آنچه را که در حضرت یزدانست.

عرض کرد کدام صاحب و رفیقی شریرتر است؟ فرمود: «المزین لك معصية الله» آنکس که معصیت خدا را نزد تو مزین گرداند، و آرایش دهد.

عرض کرد: کدام آفریده شقی تر و بدبخت تر است؟ فرمود: «من باع دینه بدنیا غیره» آنکس که دین خود را برای دنیا دیگری بفروشد، یعنی دین خود را از دست بدهد تا دیگری از دنیا بهره ور گردد.

عرض کرد: کدام مخلوق قوی تر باشد؟ فرمود: آنکس که حلیم و بردبار است.

عرض کرد: کدام آفریده سمج تر و زفت تر و ضنین تر است؟ فرمود: «من أخذ المال من غیر حله فجعله فی غیر حقه» آنکس که از آنجا که روا نیست تحصیل مالی کند، و آنگاه که در آنجا که سزاوار نیست بمصرف رساند.

عرض کرد کدام يك از مردمان زیرك تر هستند؟ فرمود: «من أبصر و شده من غیه» هر کس راه رشد خود را از طریق گمراهی و غوایت خود تمیز بگذارد «فعال إلى رشد» و برای رشد خود روی کند و آنراه را در سپارد.

عرض کرد: حلیم ترین مردمان کیست؟ فرمود: «الذی لا یغضب» آنکس که شراره خشم را بر خود راه ندهد.

عرض کرد: کدامیک از مردمان ثابت رأی تر باشد؟ فرمود: «من لم یغره الناس من نفسه ولم تغر الدنيا بتشوقها» هر کس مردمانرا از اقوال و افعال خود قریب ندهد و دنیا نیز او را بفریب و تشوق خود فریفته نگرداند.

عرض کرد: حمق و کولی کدام مرد بیشتر است؟ فرمود: «المختر بالدنیا وهو یری ما فیها من تقلب أحوالها، آنکس باین چند روزه سرای غرور مغرور شود با اینکه بر انقلاب و اختلاف احوال این جهان امانی و آمال آگاه و بینا میباشد.

عرض کرد: کدام مردم را حسرت شدیدتر است؟ فرمود: «الذی حرم الدنیا والأخرة ذلك هو الخسران المبین» آنکس که دارای اعمال و افعالی باشد که از دنیا و آخرت بی نصیب شود و اینست زیان آشکارا.

عرض کرد کدامکس کوردل تر است؟ فرمود: «الذی عمل لغير الله یطلب بعمله الثواب من عند الله عز وجل» آنکس که عمل او برای خدای و بفرمان خدای نباشد، معذک اجر و مزد عمل خود را از خدا بخواهد.

عرض کرد: کدام قناعت فاضل تر است؟ فرمود: آنکس که بآنچه خدای باوعطا فرموده قانع باشد.

عرض کرد کدام يك از مصیبتها سخت تر است؟ فرمود: «المصیبة بالدین، آن بلیه» و مصیبتی است که بردین برسد.

عرض کرد کدامیک از کارها در حضرت خداوند عزوجل محبوبتر است؟ فرمود: انتظار فرج و چشمداشت گشایش.

عرض کرد: کدامیک از مردمان در حضرت یزدان عزوجل بهتر است؟ فرمود: «أخوفهم الله وأعملهم بالتقوی، وأن هدهم فی الدنیا» آنکس که از خدای ترسند تر، و بتقوی و پرهیز کاری کارکن تر، و در متاع دنیا زاهد تر و بی رغبت تر باشد.

عرض کرد کدام کلام در حضرت خدای عزوجل افضل است؟ فرمود: «کثرة ذکره والتضرع إلیه ودعاؤه» فراوان یاد کردن خدایرا، و تضرع بردن بحضرت او و خواندن او را.

عرض کرد: کدام سخن براستی مقرون تر است؟ فرمود: گواهی دادن باینکه خدائی جز خدای نیست.

عرض کرد: کدامیک از اعمال در حضرت خداوند تعالی عظیم تر است؟ فرمود: تسلیم و ورع.

عرض کرد: کدامکس اکرم است؟ فرمود: «من صدق في المواطن» آنکس که در هر موطن و مقام صدیق باشد.

آنگاه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه رو با نشیخ شامی آورد و فرمود: ایشیخ،

«وإن الله خلق خلفاً ضيق الدنيا عليهم نظراً لهم، فرهدهم فيها وفي حطامها فرغبوا في دار السلام الذي دعاهم إليه، وصبروا علي ضيق المعيشة، وصبروا علي المكروه، و اشتاقوا على ما عند الله من الكرامة، و بذلوا أنفسهم ابتغاء رضوان الله و كانت خاتمة أعمالهم الشهادة، فلقوا الله و هو عنهم راض، و علموا أن الموت سبيل من مضي و بقي، فتز و دو الأخرتهم غير الذهب و الفضة و لبسوا الخشن و صبروا علي القوت، و قدموا الفضل، و أحبوا في الله، و أبغضوا في الله عز و جل، أولئك المصاييح و أهل النعيم في الآخرة».

یزدان تعالی مخلوقی مخصوص را بیافرید و نظر رحمت آزمون بر ایشان بیفکند و دنیا را برایشان تنک ساخت و آنجماعت را در دنیای فانی و حطام بید و امش زاهد گردانید.

و این جماعت از برکت عنایت از لیوز هدلم یزلی، بدار السلامی که ایشانرا بآن بخواندند رغبت گرفتند و بر تنگی معیشت و سختی زندگانی اینسراچه آمانی و مکاره اینجهان فانی شکیبایی گرفتند.

و بآن کرم و کرامتی که در حضرت خدای کریم است، مشتاق شدند، و نفوس خود را برای ادراک و طلبکاری رضوان خداوند باری بدل کردند.

و پایان و خاتمه اعمال ایشان دریافت شهادت بود، پس خدا برا ملاقات کردند

گاهی که خدای از ایشان خشنود بود.

و بدانستند که مرک طریق گذشتگان و بازماندگان است و تمام آفریدگانرا از ادراك آن چاره نیست لاجرم برای زاد و توشه آنجهانی غیر از زر و سیم فانی اینجهان آمانی تدارك نمودند.

و جامه زبر و خشن بران بپوشیدند و بر قوت خود هر چه بود شکیبائی ورزیدند، با هر کس دوستی گرفتند در راه خدای بود، و با هر کس و هر چه دشمنی داشتند در راه خدای بود، اینچنین مردم مصابیح راه قدس و تقوی و اهل نعمت و مقیم آخرت و عقبی هستند و السلام.

شیخ شامی چون اینکلمات مواعظ آیات معجز سمات را بشنید گفت:

پس از این بکجا شوم، و با اینکه بهشت و اهل بهشت را با تو نگرانم چگونه از تو دست بگذارم، ای امیر المؤمنین مرا بقوت و توانائی تجهیز فرمای، تا بدستیاری آن بر دشمنان نیرومندی بگیرم.

امیر المؤمنین علیه السلام او را سلاحی بداد و بر مرکبی بر نشاند، و آنشیخ در میدان حرب در پیش روی مبارك امیر المؤمنین کام از پس کام میبرد و میزد، و آن حضرت علیه السلام از کردار او در شکفتی بود.

و چون جنگ سخت شد و کارزار استوار گردید، اسب خویش بر جهانند و جنگ بورزید تا شهید گردید رحمه الله تعالی.

پس یکی از اصحاب امیر المؤمنین سلام الله علیه از دنبالش بشتافت و او را افتاده بیافت، و زمام اسب و شمشیرش را در بازوانش بدید، و چون جنگ بآخر رسید دابه و سلاح او را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیاورد.

آنحضرت بر او نماز بگذاشت و درود بفرستاد و فرمود «هذا والله السعيد حقاً، فترحموا علی أخیکم».

سوگند با خدای خوشبخت و سعید است از روی حق و حقیقت این شیخ شما بر برادر دینی خودتان طلب رحمت کنید و ترحم نمائید.

در مجموعه و رام از اسماعیل همدانی از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام مردیست که:

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اصحاب خود را وصیت مینمود و میفرمود:

اوصیکم بتقوی الله، فانها غبطة للطالب الراجي، واستشعروا التقوی شعار أباطناً، واذکروا الله ذکراً خالصاً، تحيوا به أفضل الحياة، و تسلكوا به طريق النجاة.

انظروا في الدنيا نظر الزاهد المفارق لها، فانها تزيل النادی الساکن و تفجع المترف الأمن، لا يرجی منها ما تولي وأدبر، ولا یدری ما آهوت فينتظر وصل الرخاء منها بالبلاء، و البقاء منها إلى فناء، فسروها مشوب بالحزن، و البقاء منها إلى الضعف والوهن.

فهی كروضة اعتم مرعاها فأعجب من يراها، عذب شربها، طيبة تربتها، يبهج عروقها الثرى، وتنطف فروعها الندى.

حتى إذا بلغ العشب إبانة، و استوی نباته، هاجت ريح تحت الورق وتفرق ما انسق، فأصبحت كما قال الله عز وجل «هشيماً تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرًا» (1).

انظروا في الدنيا في كثرة ما يعجبكم وقلة ما ينفعكم.

وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیز کاری حضرت باری. یعنی آن تقوی و پرهیزی که خدای شما را آن فرمان داده است، چه تقوای خدائی غبطه طالبی است که امیدواری او بفضل نامتناهی، و ادراك منوبات و مقامات و بخششهای الهی است.

لاجرم ببايست حلية نفیسه تقوی را شعار باطنی و معنوی، و پیراهان حقیقی

ص: 125

خود بگردانید و خدایتعالی را چنان از دل و جان و خلوص نیت و صدق رویت یاد کنید و قلوب را بیادش چنان آباد گردانید تا نیکوتر حیاة و برتر و فزوتتر و فاضلتر زندگانی در یابید که آن نعمت کامکار و دولت پایدار طریق نجات و راه رستگاری را به پیمائید.

و ببايست تا در این جهان اندرید نظر شما باین دنیا و ما فیها مانند نگریستن مردمی باشد که همیخواهند اینجها نرا بدرود گویند، و از این منزل فانی جدائی جویند.

چه گاهی که بر اینگونه نظر کنند، اینمکان سست از کائرا مسکن جاوید و خوابگاه همیشگی نشمارند، و طمع و طلب سکون و خلود اینجهان جهنده را از چهره قلب میزداینند.

و آنانرا که بناز و نعم ایندنیای آفت خیز متنعم و نازپرور و لذات گوناگون و بیخبر از فریب و خدیعت و زوال اینسرای بوقلمون هستند، دردناک و غریوان و بدیگر سرای جاویدان گرایان میسازد.

تا بدانجا که بآنچه از دست رفته و روی بر تافته و پشت کرده امید بازگشتن تجوید، و باندیشه آنچه میآید نپوید، و از آن نخواهد، و سخن نگوید.

و او را یقین افتد که اگر وسعت و رخائی، بدورسد، البته شدت و بلائی از دنبال دارد و بقاء آنرا دستخوش فنا بداند و سرور و شادی آن بحزن و اندوه مشوب، و مربوط، و بقاء و دوام آن بضعف و سستی و هون و هوان مرتبط است.

پس مثل ایندنیای فانی و کشتزار بیمدار، مانند روضه ایست که رسیده باشد گیاه و چراگاه آن، و بعجب آورد بیننده آنرا، آشامیدنش گوارا و تربتش دلارا.

گل نمناکش گلهای رنگارنگش را تر و تازه، و دیدار بینندگانش را روشن و خاطرها را قرین بهجت بگرداند و عروق و ریشه اش را تازه و باصفا بگرداند. و باران بهاری فروع و غصون و شاخ و برگش را نظیف و پاکیزه بگرداند، و آن پهن دشت پر گیاه را سبز و خرم سازد.

تا گاهی که آن عشب و گیاه را مقام ترقی و وقت تنزه فرارسد، و آن نبات را حالت استواء و استقامت پدید گردد.

بناگاه باد خزان، در زیر برك و ورق، وزان، و آنحال انتظام و اتساق را بپراکندگی و افتراق مبدل نماید، و آن کشت زار خرم و بوستان انبوه و درهم، بدانگونه با مداد نماید که خدای عزوجل فرماید:

گیاهی خشک است که بادهای گوناگونش ناچیز و نابود کند و خداوند بر همه کار قادر است.

یعنی گاهی چنان و گاهی چنین و گاهی سبز و گاهی خشک، و گاهی جمع و گاهی متفرق گرداند.

با نظر بینش و دیده و تفکر بدنیا بنگرید، و از بسیاری آنچه شما را و عبرت در آورد و قلت آنچه سود رساند، پند بگیرید.

در امالی پسر شیخ طوسی علیهما الرحمه مرویست که عبد صالح فرمود:

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در بصره خطبه براند و فرمود:

«یا جند المرأة یا أصحاب البهیمة، رغا فأجبتهم و عقر فانهبتم، الله أمرکم بجهادی أم علی الله تقترون.

فجعل يضرب علی الصدر ثم يقول: یا بصره ای يوم لك لو تعلمین وأی قوم لك لو تعلمین إن لك من الماء یوما عظیما بلاؤه».

و بعد از این کلمات مذکوره کلامی بسیار بگذاشت میفرماید: ای لشکر زن _ الخ.

بیان پاره حکایات متفرقه که از حضرت کاظم علیه السلام المأثور است

در کتاب خصال از علی بن احمد بن موسی رضی الله عنه از عبدالله بن ابراهیم ابن ابی فروه از عبدالملک بن مروان مرویست که گفت:

یکی روز نزد معاویه بودیم و این هنگام جماعتی از مردم قریش نزد او حاضر، و تنی چند نیز از بنی هاشم با آنجماعت بودند.

معاویه زبان برگشود و گفت: ای گروه بنی هاشم این فخر که بر ما میجوئید از چیست؟ آیا پدر و مادر و دار و ولد یکی نیست!؟

از میانه ابن عباس گفت «نفخر علیکم بما أصبحت تفتخر به علی سایر قریش و تفتخر به قریش علی سایر الأنصار، و تفتخر به الأنصار علی سائر العرب» و تفتخر به العرب علی سائر العجم: برسول الله صلی الله و علیه و اله و بما لا تستطيع له إنكاراً، و لا منه فراراً.

فقال معاوية: «يا ابن عباس لقد اعطيت لساناً ذلقاً تكاد تغلب بباطلك حق سواك».

فخر و بزرگی میجوئیم بر شما بهمان چیز که تو بر سایر قریش افتخار میجوئی و قریش بهمان واسطه بر سایر انصار افتخار جوید، و انصار بر سایر عرب، و عرب بر سایر عجم فخر کند، و این فخر و مباهات بواسطه وجود مبارك رسولخداى صلی الله و علیه و اله و بچیزیست که ترا استطاعت انکار آن و فرار از آن نیست.

معاویه چون این برهان قاطع را بدید و بدانست که مغلوب کردید، اغلوطه بساخت و از راه دیگر بیرون تاخت و گفت:

ای پسر عباس زبانی شیوا و گویا داری چندانکه میتوانی به نیروی زبان آوری باطل خود، بر حق دیگری غلبه کنی.

ابن عباس گفت: «مه فان الباطل لا يغلب الحق» و دع عنك الحسد، فلبس الشعار الحسد».

آهسته و ساکت باش، چه باطل هرگز بر حق چیره نگردد، و این حسد را از خود دور کن، و این جامه پیچ را بر خود مپیچ که حسد نکوهیده شعاری و ناخجسته تن سپاریست.

معاویه گفت: بصدقت سخن کردی، سوگند با خدای من ترا بواسطه چهار خصلت دوستدار هستم با اینکه از چهار خصلت و کردار تو در گذشتم.

أما آنچه بآن علت ترا دوست میدارم:

یکی خویشاوندی تو است با رسول‌خدای صلی الله و علیه واله.

دوم اینست که تو مردی از قبیله و اهل بیت من هستی و بعد مناف می پیوندی.

سیم اینست که پدرم با پدرت دوست بودند.

چهارم اینست که تو زبان قریش و بزرگ ایشان و فقیه ایشان هستی.

و اما از آنچه خصلت تو که از آن در گذشتم.

یکی اینست که در روزگار حرب صفین با من بخصومت و مقاتلت پرداختی و با آنانکه با من عداوت ورزیدند همچنان شدی.

دیگر اینکه عثمان را در آن زمان آشوب تنها گذاشتی و شریک با آنان شدی که بد کردند و ناستوده رفتند.

دیگر اینکه در گزند عایشه و مخالفت او با دیگران یکزبان شدی.

دیگر اینکه زیاد را از برادری من نفی نمودی، و شریک آنان شدی که او را نفی نمودند.

و من این جمله را بدیدم و بملاحظه قول خدا و شعر شعرا در گذشتم، و عذر ترا بپذیرفتم.

أما آنچه باقول خدای موافق افتاد اینست که میفرماید «خلطوا عملا صالحا و آخرسیئا» (1) پاره کسان هستند که عمل صالح و کردار بدرا مخلوط گردانند.

و اما شعر شاعر این بیت ابن ابی دینار است که گفته است.

ص: 129

و است بمستیق أخوا لا نلمه *** علی شعث ای الرجال المهذب

تا گاهی که اصلاح امر و کتمان عیب دوست و برادر خود را نکنی، نمیتوانی خود را دوستدار و خواهان بقا و دوام او شماری کجا هستند مردان پاکیزه اخلاق و ستوده شیم که گوئی صفحه جهان از ایشان خالیست.

پس تونیک بدان که آنچه خصلت نخستین را در تو مقبول شمردم، و از آن چهار خصلت دیگر از تو عفو نمودم، لاجرم چنان هستم که شاعر گوید:

سأقبل ممن قد أحب جميله *** و أغفر ما قد كان من غير ذلکا

کردار جمیل را مقبول و غیر جمیل را مغفور میگردانم.

چون معاویه از این سخنان پیرداخت خاموش شد، و ابن عباس بسخن آمد و خدایرا حمد و ثنا بگذاشت و گفت:

اما اینکه گفتمی مرا دوست میداری برای اینکه من برسولخدا صلی الله وعلیه واله قرابت دارم، همانا اینحال و دوستی با اقارب آنحضرت بر تو و بر هر مسلمی که بخدا و برسولخدا ایمان آورده باشد واجب است.

چه دوستی با ذوی القربی همان اجر و مزدی است که رسولخدا صلی الله وعلیه واله در ازای آن ضیاء و آن برهان مبین و ابلاغ متین که شما را آورد، از شما بخواست.

و خدای عزوجل فرمود: «قل لا أسئلكم علیه أجراً إلا المودة فی الغربی» (1) و در ازای این تبلیغ رسالت و تشریف هدایت و زحمت نبوت و اصلاح امر دنیا و آخرت شما هیچ چیز از شما مسئلت نمیکنم جز اینکه با اقارب و خویشاوندان من دوستی و مودت نمائید پس هر کس مسئول رسول را مقبول نگرداند زیانکار و رسوا، و در آتش دوزخ سرنگون و مخلد گردد.

و اما اینکه گفتمی من مردی از اهل بیت و قبیله تو هستم، همانا چنان است که میگوئی، دهمیخواستی صله رحم بگذاری، و سوگند بخدای امروز تو وصول بان هستی و رحم را منظور میداری، و این کردار را از دست نمیگذاری.

ص: 130

و أما اینکه گفتی پدرم با پدردت چنین است، و قول شاعر گواه است:

سأ حفظ ودي من أخی في حياته *** وأخفظه من بعده في الأقارب

ولست لمن لا يحفظ العهد وامقاً *** ولا هو عند النائبات بصاحب

چندانکه دوست بجامه زندگی اندر است، مقامات مودت را محفوظ، و پس از وی هم انحالرا در اقارب و باز ماندگانش منظور دارم، و این سیرت محمود را در هیچ حال از دست ندهم.

و اما اینکه گفتی من زبان قریش و زعیم و فقیه قریش هستم همانا بهره من بهره ور شده ام تو نیز دارای همانی، بلکه بشرف و کرم خودت بر من در آنصفت فزونی، داری چنانکه شاعر از این پیش باین معنی سخن کرده است.

وكل كريم للكرام مفضل *** يراه له أهلا و إن كان فاضلا

عادت مردم کریم اینست که چون در مردم کرام شایستگی و سزاواری بینند او را بر خود تفضیل دهند اگر چه خود فاضل هستند یعنی افضل باشند.

و اما آنچه گفتی که من در زمان حرب صفین معادات ورزیدم و بر تو بتاختم و جانب تو را فرو گذاشتم سوگند با خدای اگر چنین نکرده بودم از تمام لیمان جهان لئیم تر بودم.

آیا تو چنان میبینی یا نفس تو با تو چنین و سوسه مینماید ای معاویه که من یسر عمم امیر المؤمنین و سید المسلمین را تنها بگذارم، و حال اینکه تمامت مهاجر و انصار و برگزیدگان اخیار در خدمتش حاضر، و بفرمائش ناظر، و جان خود را در نصرتش تقدیم همیکردند.

ای معاویه آیا من در دین خود بیایستی در تشکیک باشم، یادر سجیت خود گشته گردم یا در جان خود ضنت بورزم.

یعنی اگر نصرت آنحضرت را دست باز مینهادم، بیایستی در این جمله باین حال و خیال نکوهیده منوال باشم.

و اما اینکه گفتی عثمانرا تنها گذاشتم و بیاری او نپرداختم، همانا تنها گذاشت

اور اديروز آنکس که از من بدو نزدیکتر و رشته خویشاوندیش بدو پیوسته تر است و مرادر أقربین و أبعدین پیروی و اسونى میباشد ، و من این معنی را بروی اعادت نمیکنم و بشمار نمیآورم چنانکه او نمود .

و مقصود ابن عباس از اینسخن معاویه بود که عثمان او را بیاری خود طلب کرد و معاویه متعذر شد و بمدينه نیامد چنانکه شرحش مسطور است اینست که بکنایت بدو گفت .

و نیز گفت: من از وی و احتجاج او یعنی معاویه روی بر تافتم و همان معاملت که با من کرد بتلافی نپرداختم چنانکه مردم با مروت و عقل چنین نکند و اما اینکه گفتمی من در امر عایشه سعایت کردم، و باوی بخصومت رفتم، همانا خداوند تعالی او را بفرمود که در خانه خودش بیاید، و در پرده عفاف در حجاب باشد.

یعنی در آنجا که میفرماید و قرن في بیوتکن ولا- تبرجن تبرج الجاهلیة الأولى» (1) چون جلباب آزر مرا رعایت ننمود و با پیغمبر خود مخالفت ورزید، بر ما واجب افتاد که در اطفاء نائره شرحش بکوشیم.

و اما اینکه گفتمی زیاد را از برادری تو نفی کردم، همانا من او را منفی نداشتم، بلکه رسول خدای صلی الله وعلیه واله او را نفی نمود در آنجا که فرمود: «الولد للفراس و للعاهر الحجر، و من چون از اینجمله بگذریم آنچه ترا مسرور بدارد دوست میدارم.

اینوقت عمرو بن العاص که حضور داشت زبان بسخن برگشود و گفت:

ای امیر المؤمنین سوگند با خدای ابن عباس در تمام عمر یکساعت با تو دوست نبوده و نیست جز اینکه زبانی گوینده و کردند و بلیغ و فصیح دارد، و بهر طور بخواهد گردش میدهد، بدرستیکه مثل تو و او چنانست که شاعر از پیشین روزگار گفته است و یکشعر بخواند.

ص: 132

ابن عباس گفت: همانا عمرو بن عاص خویشتن را در همه جا و همه کس داخل میکند و در آنچه او را نمیشاید سخن میراند، و در آنجا که او را تزیید اندر میشود هم اکنون جواب خود را میشوند.

ایعمر و دانسته باش سوگند باخدای من با تو در راه خدای و رضای او دشمن میدارم ترا، و هرگز از اینکار اعتذار نمیجویم.

تو همانی که بخطبه بر خاستی و گفتی من شانی محمد و نکوهش گر او هستم و خدایتعالی این آیت را با آنحضرت بفرستاد «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ».

بدرستیکه هر کس ترا سرزنش کند و ابتر خواند خودش ابتر است و نسلش منقرض میشود، پس توثی ابتر الدین والدنیا، و تو محمد صلی الله و علیه واله را در زمان جاهلیت و اسلام نکوهش میکنی.

و بتحقیق که و بتحقیق که یزدانتعالی میفرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» (1) هرگز مردمی که با خدای و روز قیامت ایمان آورده باشند دوستدار کسی که با خدای و رسولخدای دشمن است نیستند.

و تو از قدیم الایام و این روزگار با خدای و رسولخدای ستیزنده و دشمن هستی و چندانچندانکه نیرو داشتی در مخالفت و مخاصمت و مجادلت آنحضرت بکوشیدی و مردم خود را بر آنحضرت بر آشفتی.

تاگاهی که خداوندت مغلوب و مهجور، و بیچاره و مخدول ساخت، و کید و کین ترا بر خودت بر تافت و قوم و عشیرت ترا زبون ساخت و احدوئه تر انکذیب و کین ترا بر خودت برنا و متجر فی، فرمود و دچار حسرت و ضجرت بگذاشت.

و از آن پس همان تخم کینه و عداوت خود را که با آنحضرت در مرتع دل بینباشتی، چون پیغمبر از جهان در گذشت و فرصت یافتی، در مزرع خصومت اهل بیت آن حضرت بکاشتی.

و تو در این اظهار دوستی که با معاویه و آل معاویه میورزی، جز بسبب عداوت تو با خدای و رسولخدای صلی الله و علیه واله بعلاوه آن بغض و حسد دیرینی که با فرزندان

ص: 133

عبد مناف داری، نیست.

و مثل تو در این امر چنانست که از این پیش شاعر میگوید:

ض لي عمرو و عمر و خزایة *** تعرض ضبع القفر للأسد الورد

فما هو لي ند فأشتم عرضه *** ولا هو لي عبد فأبطش بالعبد

عمر و بن العاص لب بسخن برگشود معاویه گفت: خاموش باش سوگند با خدای تو مرد میدان ابن عباس نیستی هم اگر میخواهی بگو و اگر میخواهی سکوت کن عمر و مغتنم شمرد و ساکت شد.

ابن عباس گفت: ای معاویه دست از او بدار، سوگند با خدای چنان داغی و نشانی بروی میگذارم که ننگ و عار و عیب و شنارش تا پایان روز گار بروی بیاید.

آنگاه روی با عمر و آورد و شروع بسخن آورد و گفت ای عمرو.

معاویه چون اینحال را بدید و بدانست چنانکه گفت همان کند، و این لطمه سخت معاویه را نیز در میسپارد، دست خود را دراز کرده بردهان ابن عباس بگذاشت و گفت:

ای ابن عباس، ترا قسم میدهم که لب فرو بندی، و از اینگونه سخن امساک بفرمائی، چه سخت مکروه میداشت که مردم شام اینگونه کلمات را بشنوند و آنچه بر مخازی و مثالب ایشان آگاه گردند.

و آخر سخن ابن عباس با پسر عاص این بود که گفت «اخصاً أيتها العبد وأنت مذموم» از آن پس پراکنده شدند.

معلوم باد اگرچه ذکر این حکایت در این فصل چندان مقرون بمناسبت نیست و احمد بن موسی کاظم را چنانکه از این پیش یاد کردیم پسر بیادگار نماند، و علی بن احمد بن موسی یکی از رجال و روانست.

لکن چون سند بعبد الملك بن مروان میرسد، و در ذیل حال او متروك مانده

بود، لاجرم در اینجا بمناسبت مقام ارتسام یافت.

و دیگر در کتاب خصال از حسن بن علی بن فضال مردیست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: احتبس القمر عن بني إسرائيل، فأوحى الله جل جلاله إلى موسى أن أخرج عظام يوسف من مصر، و وعده طلوع القمر».

ماه بر بنی اسرائیل نتائید، و خدایتعالی بسوی موسی علیه السلام وحی فرستاد که استخوانهای یوسف را از مصر بیرون بیاور، و بموسی علیه السلام وعده فرمود که چون عظام یوسف سلام الله علیه را بیرون بیاورد، قمر طالع میشود.

موسی علیه السلام چون خواست عظام آنحضرت را بیرون بیاورد، پرسید تا کدامکس قبر آنحضرت را میدانند، بآنحضرت عرض کردند: در اینجا پیرزنی است باین مطلب علم دارد.

موسی علیه السلام کسیرا در طلب او فرستاد و برفتند، و پیرزنی زمین گیرو کور بیاوردند.

خالق والقبلة موسی با او فرمود موضع قبر یوسف را میدانی بکجا اندر است؟ عرض کرد میدانم.

فرمود بمن باز گوی؟

عرض کرد: بدانشرط که چهار کار در حق من بجای آوری: یکی اینکه پای مرا شفا بخشی و روان داری و دیگر جوانی مرا بازگردانی، سوم اینکه دیگر باره چشم مرا بینا سازی چهارم اینکه مرا در بهشت با خودت مقرر فرمائی.

این مسئولات بر موسی بزرگ نموده و خداوند تعالی بدو وحی فرستاد ای موسی آنچه میخواهد بدو عطا کن، چه از جانب من بدو عطا میکنی.

لاجرم حضرت موسی آنجمله را بدو وعده داد و آزن موسی علیه السلام را بقیر حضرت یوسف علیهم السلام دلالت کرد.

پس عظام یوسف را که در صندوقی مرم بود در کنار نیل مصر بیرون آورد

و چون چنین کرد ماه طالع شد و آن صندوق را بسوی شام حمل نمود و از این روی اه کتاب مردگانرا بشام حمل کنند.

از این پیش حدیثی باین تقریب مسطور افتاده است.

در کتاب خصال از علی بن ابی حمزه از پدرش از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام مرویست که فرمود:

«لوقد قام القائم يحكم بثلاث لم يحكم بها أحد قبله يقتل الشيخ الزاني، يقتل مانع الزكاة، ويورث الأخ أخاه في الأظلة».

چون قائم ما قدم نماید سه چیز حکم فرماید که هیچکس قبل از وی حکم نکرده باشد: شیخ زناکار را میکشد و آنکس را که مانع زکاة باشد بقتل میرساند و برادر را در اظله و ارث برادر. میگردداند.

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث حضرت صادق علیه السلام وارد است.

«وإن الله آخى بين الأرواح في الأظلة قبل أن يخلق الأجساد بألفي عام، فلو قام قائمنا أهل البيت ورث الذی آخا بينهما في الأظله، ولم يورث الأخ في الولادة».

خداوند تعالی اخوت داد در میان ارواح دو هزار سال قبل از آنکه اجساد را خلق، فرماید، در اظله اگر قائم ما اهل بیت قیام نماید و ارث میگردداند آن پس برادر برا که در اظله در میان ایشان اخوت بخشیده و آن برادر بر اکه بر حسب ولادت برادری دارد ارث نمیدهد.

میگوید: مراد در اظله عالم مجر دانست که آنها اشیائی هستند، و اشیائی نیستند، چنانکه در اظله همین حال است.

و در حدیث است: «إن الله خلق الخلق فخلق ما أحب" مما أحب وكان ما أحب" أن خلقه من طينة من الجنة، وخلق من أبغض مما أبغض وكان ما أبغض أن خلقه من طينة من النار، ثم بعثهم في الظلال».

بدرستیکه یزدانتعالی آفرید کانرا بیافرید، پس خلق کرد آنچه را که دوست میداشت از آنچه دوست میداشت و آنچه دوست میداشت این بود که او را از گل بهشت بیافرید.

و خلق کرد آنکس را که مبعوض داشت از چیزی که مبعوض او بود، و آنچه را که مبعوض داشت این بود که او را از گل آتش بیافرید، پس از آن ایشانرا در ظلال برانگیخت.

بعضی از شارحین گفته اند که مراد از خلق در این مقام خلق تقدیری است نه خلق تکوینی.

و محصل کلام اینست که خداوند تعالی ابدانی مخصوصه را از آن دو طین تقدیر فرمود، پس از آن ارواح را مکلف داشت، پس از ارواح ظاهر شد آنچه ظاهر گشت، پس از آن برای هر روحی مقدر نمود چیزی را که لایق بأرواح باشد از این ابدان مقدره.

و کلام آنحضرت ثم بعثهم فی الظلال، یعنی در عالم ذر و تعبیر بعالم ذر و مجردات یکی است، و اینکه از آن باین لفظ تعبیر شده است «لا له شیء لا کالأشیاء لأنه لنظافته کالظل المجرد، شیء و لیس بشیء».

و در حدیث وارد است که راوی عرض کرد ظلال چیست؟ فرمود: «ألم تر إلی ظلك فی الشمس، شیء و لیس بشیء».

و چون أذهان و أفهام اغلب مردمان بسوی ادراک جواهر مجرده نمیرسد، لهذا حضرات ائمه علیهما السلام العالم مجردات را بظلال تعبیر فرموده اند.

تا مردمان مقصود ایشان را از این تعبیر بدانند که موجودات اینعالم از کثافت جسمانیه مجرد هستند چنانکه سایه مجرد از این کثافات است «فهو شیء لا کالأشیاء المحسوسة الكثیفة».

و این نظیر کلام معجز ایشانست که در باب معرفت میفرماید: «والله شیء لا کالأشیاء الممكنة».

و در حدیث وارد است که مفضل سؤال کرد «کیف کنتم حیث کنتم فی الأظلة» چگونه بودید گاهی که در اظله بودید؟

فرمود ای مفضل کنا عند ربنا فی ظلة خضرء نسیحه آنجا در حضرت پروردگار خودمان در ظله خضرایی به تسبیحش اندر بودیم یعنی در نوری سبز واقشعرت له أظلة العرش، شاید مراد بآن انوار عرش باشد.

بالجمله در این باب بسیاری کلمات و بیانات کرده اند، و هر طبقه بر وفق مزاج و سلیقه خود تقریر و تفسیری نموده اند، لکن جز راسخان در علم بحقایق این معانی دانا نیستند.

تواند بود که چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و اله ظهور فرماید، چون حکمبیاطن میفرماید، لاجرم برادران ایمانی را که در عالم روحانی اخوت ایمانی دارند حکم بوراثت بفرماید و بمحض اخوت ولادتی کفایت نجوید، والله اعلم.

در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام مردیست که:

عمرو بن عبیده بحضرت ابی عبد الله سلام الله در آمد و چون سلام کرد و بنشست این آیه را تلاوت کرد «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش» (1) کسانیکه دوری میکنند از گناهان بزرگ و فواحش و دیگر چیزی نخوانند.

ابو عبد الله بعمر و فرمود چه چیزت ساکت ساخت؟

عرض کرد دوست میدارم کبائر را از کتاب خداوند عزوجل باز دانم.

فرمود: آری ابعمرو و بزرگترین کبائر شرک بخداوند عزوجل است خداوند تعالی میفرماید دو من یشرك بالله فقد حرم الله علیه الجنة، (2) هرکس بخدای مشرک شود پس تحقیق که حرام میگرداند خداوند بروی بهشت را.

و بعد از شرک مایوس بودن از روح و رحمت خدای است خدای تعالی میفرماید

ص: 138

1- سوره شوری آیه 36

2- سوره مائده آیه 77 بدون واو

«ولا- تياسوا من روح الله فاته لا يياس من روح الله إلا القوم الكافرون» (1) از رحمت خدای نومید نشوید چه مأیوس نمیشود از رحمت خدای مکر جماعت کافران.

پس از آن ایمنی از مکر خداوند عزوجل است، خداوند عزوجل میفرماید: «فلا یا من مکر الله إلا القوم الخاسرون» (2) یعنی خداوند مجازات میدهد ایشانرا بعلت آن مکاری که ایشان در حضرت یزدان میورزند.

و از جمله کبائر عقوق و آزار والدین است چه خداوند تعالی عاق را جبار شقی گردانیده است.

و از آنجمله قتل نفسی است که خدای حرام گردانیده است مگر اینکه از روی حق باشد، خدایتعالی میفرماید جزاوه جهنم خالداً فیها، پاداش چنین کس این است که در جهنم مخلد بگردد و غضب الله علیه و لعنه وأعد له جهنم وساءت مصيراً، (3) و غضب و خشم خدای بر قاتل است و خدای اور العنت کند و دوزخ را از بهرش آماده گرداند و دوزخ بدگرد شکاهی است.

و دیگر قذف محصناتست یعنی زنان عقیفه مستوره را بکردار زشت تهمت زدن است. خداوند تعالی در باره قاذف میفرماید «لعنوا فی الدنيا والأخرة ولهم عذاب عظیم» (4)

این مردمی که قذف محصنات نمایند، در دنیا و آخرت ملعون هستند و مر ایشانر است شکنجی دردناک.

دیگر خوردن مال یتیم است خداوند تعالی میفرماید «إنما يأكلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعيراً» (5) این مردم که مال یتیم را میخورند همانا شکم خود را

ص: 139

1- سوره یوسف آیه 88 بدون فاء «فانه»

2- سوره اعراف آیه 98

3- سوره نساء آیه 96 لکن در آنجا فجزاؤه، و بدل و جهنم وساءت مصيراً، «وعذاباً عظيماً» است

4- سوره نور آیه 24

5- سوره نساء آیه 12

از آتش تافته آکنده میکنند و زود باشد که باتش سعیر دچار گردند.

و دیگر فرار از جهاد فی سبیل الله است خدایتعالی میفرماید «و من یولهم یومئذ دبره إلا متحرفاً لقتال أو متحیزاً إلى فئة در آنروز حرگاه هر کس جز باهنگ قتالی با اعاده بگروهی روی بر تابد فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بیس المصیر، (1) بغضب خدای گرفتار، و مأوی او جهنم است، و بد گردشگاهی است.

و دیگر خوردن و با میباشد، خداوند تعالی میفرماید «الذین یأکلون الربوا لا یقومون إلا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس» (2) کسانیکه آکل ربا هستند نمی ایستند مگر چنانکه میایستند کسیکه دیو زده باشد.

و دیگر سحر است خدای تعالی میفرماید «ولقد علموا لمن اشتراه ماله فی الآخرة من خلاق» (3) و نیک دانستند برای کسیکه خریداری کرد آنرا که در آخرت دارای بهره نیست.

و دیگر زنا میباشد خداوند تبارک و تعالی میفرماید «و من یفعل ذلك یلقی أنا ما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلفیه مهانا» (4) و هر کس گرد این عمل شنیع بگردد القاء گناهی دائمی نموده و در روز قیامت عذابش مضاعف و با کمال خواری منخلد در عذاب بماند.

و دیگر سوگند غموس فاجره است، خداوند تعالی میفرماید «الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئك لا خلاق لهم فی الآخرة» (5) کسانیکه عهد و پیمان و سوکندهای خودشانرا بیهای اندک میفروشدند یعنی در عوض بهره های

ص: 140

1- سوره انفال آیه 17

2- سوره بقره آیه 276

3- سوره بقره آیه 97

4- سوره فرقان آیه 69 و 70

5- سوره آل عمران آیه 72

این جهانی پیمانهای یزدانی و سوگندهای خود را میفروشند و بآنمهد و پیمان و ایمان کار نمیکنند ایشانرا در آن جهان بهره و نصیبه نیست. دیگر غلول و خیانت است خدایتعالی میفرماید «من یغلل یأت بماغل القيمة» (1) هر کس غلول و خیالت ورزد بهما نحال و آن اعمال در روز قیامت حاضر گردد.

و دیگر منع زکاة مفروضه است، خدای تعالی میفرماید یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم» (2) و در این آیه شریفه از شدت و احاطه عذاب و عقاب بر این جماعت اشارت رفته است.

دیگر گواهی دروغ و کتمان شهادت بحق است، خدایتعالی میفرماید «من یکتّمها فانه آثم قلبه» (3) هر کس کتمان شهادت نماید همانا دلش گناهکار است.

و دیگر آشامیدن خمر است، چه خدایتعالی از آن نهی فرموده چنانکه نهی از پرستش بتان فرموده است، یعنی گناه شرب خمر و عبادت اوئان بیک میزانت.

دیگر ترك نماز یا چیز است از آنچه خدایتعالی فرض ساخته، چه رسول خدا صلی الله وعلیه واله فرمود «من ترك الصلاة متعمداً فقد برىء من ذمة الله و ذمة رسول الله» هر کس عمدتاً نماز را ترک نماید چنین کس از ذمه خدای و ذمه رسول خدای بری است.

دیگر شکستن عهد و قطع رحم است خدای تعالی میفرماید: «اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار» (4) برای این کسان که دارای این صفت و عمل هستند لعنت و دوری از پیشگاه رحمت و بدی سرای و مکان است.

راوی میگوید: عمر و چون این سخنان را بشنید فریاد بناله وزاری بر

ص: 141

1- سوره آل عمران آیه 156

2- سوره توبه آیه 35

3- سوره بقره آیه 284

4- سوره رعد آیه 26

کشید، و همی برفت و همیگفت هلاک شد آنکه، برأی و علم نارسای خود قائل شد و با شما در فضل و علم نزاع ورزید.

در کتاب خصال از اسحاق بن عمار صیرفی از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در ضمن حدیثی شریف مردیست که میفرمود ای اسحاق «إن فی النار لوادیاً یقال له سقر لم یتنفس منذ خلقه الله، لو أذن الله عز وجل له فی التنفس بقدر مخیط لأحرق ما علی وجه الأرض».

وإن أهل النار لیتعودون من حر ذلك الوادی و تنه و قدره و ما أعد الله فیہ لأهله.

وإن فی ذلك الوادی الجبل یتعود جميع أهل ذلك الوادی من حر ذلك الجبل و تنته و قدره و ما أعد الله فیہ لا هله.

وإن فی ذلك الجبل لشعب یتعود جميع أهل ذلك الجبل من حر ذلك الشعب و فتته و قدره و ما أعد الله فیہ لأهله.

وإن فی ذلك الشعب لقلیب یتمود جميع أهل ذلك الشعب من حر ذلك القلیب و فتته و قدره و ما أعد الله فیہ لأهله.

وإن فی ذلك القلیب لحيه یتعود جميع أهل ذلك القلیب من خبث تلك الحیه و تنتها و قدرها و ما أعد الله فی أنیبها من السم لأهلها، و إن فی جوف تلك الحیه لسبعة صنایق، فیها خمسة من الأمم السالفة و اثنان من هذه الامة.

در دوزخ رودی است که سقر نام دارد و این وادی از آن هنگامی که یزدانش بیافریده نفس بر نکشیده اگر خداوند عزوجل دستور تنفس بدو عطا فرماید که بقدر سوراخ سوزنی نفس بیرون دهد هر چه بر روی زمین است میسوزاند.

و در خبر دیگر است که اگر یکنفس بر کشد دوزخ را بسوزاند.

دوزخیان از شدت حرارت این وادی و بوی ناخوش و پلیدی و مکاره آن پناهنده همی شوند.

و در این وادی کوهی است که تمامت اهل آنرود و وادی از گرمی و ناخوش بوئی و پلید و آنچه خدایتعالی برای رنج و عذاب دوزخیان در آن آماده ساخته

پناهنده گردند.

و در اینکوه شعب و دره ایست که جمیع مردم اینکوه از گرمی و بد بوئی و پلیدی و آنچه‌ها که خدای برای اهلش مهیا داشته پناه میبرند.

و در این دره و شکاف چاهیست که همه مردم این شعب از گرمی و ناخوش بوئی و پلیدی و آنچه خدای بر اهل آن آماده فرموده است پناهنده میشوند در این چاه ماری است که تمام اهل این چاه از خبث این مار و بد بوئی و پلیدی و آنچه خدایتعالی در دندانهای این مار برای اهل آن از زهر مهیا ساخته پناه میبرند.

و در درون این مار هفت صندوق است، و در این صندوقهای هفتگانه پنج تن از امتهای پیشین زمان، و دو تن از این امت هستند.

اسحاق بن عمار گوید: عرض کردم فدایت شوم آن پنج و این دو تن کیستند؟

فرمود: اما خمسه قایل است که هابیل را بکشت.

و آن نمرودی است که با ابراهیم علیه السلام در امر پروردگارش احتجاج ورزید و گفت من زنده میکنم و میمیرانم.

و دیگر فرعون است که گفت منم پروردگار اعلاى شما.

و دیگر یهودیست که مردم یهود را یهودی ساخت.

و دیگر یونسی است که مردم نصاری را بدین نصرانی در آورد، و از این امت دو تن اعرابیست.

و نیز در کتاب خصال از حسین بن خالد مرویست که بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم نقش نگین آدم چه بود؟

فرمود « لا إله إلا الله محمد رسول الله صلی الله و علیه و اله، و این نگین را آدم علیه السلام از بهشت با خود فرود آورد.

و چون نوح علیه السلام در کشتی بنشست خداوند عزوجل بدو وحی فرستاد ای نوح

ص: 143

اگر بیم غرق یافتی هزار دفعه مراتهلیل فرست، پس از آستان کبریائی من خواهان نجات شوترا و آنرا که با تو ایمان آورده اند از غرق شدن نجات می بخشم.

چون حضرت نوح و آنانکه با آنحضرت در کشتی جای داشتند مستوی شدند باد برایشان و زنده و سخت گشت و نوح از غرق شدن ایمن نگشت، و نتوانست هزار دفعه تهلیل نماید.

پس بزبان سریانیه گفت «هلولیا الفایاها و با اتقن» پس رسن کشتی مستوی شد و کشتی بصحت حرکت نمود.

نوح علیه السلام فرمود «إن کلاماً نجانی الله به من الغرق، لحقیق أن لا یفارقنی» که مرا از غرق شدن رستگاری بخشید البته سزاور است که از من مفارقت تجوید.

لاجرم در نگین خود نقش کرده «لا إله إلا الله ألف من تیارب أصلحني».

و نقش خاتم حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام این بود «سبحان من ألجم الجن بکلماته».

و چون ابراهیم علیه السلام را در منجنیق بگذاشتند جبرئیل خشمناک شد خداوند عز وجل بجبرئیل وحی کرد ای جبرئیل چه چیزت بغضب آورد؟

عرض کرد: ای پروردگار من اینک ابراهیم خلیل تو است، هیچکس بر روی زمین جزاء ترا عبادت نمیکنند، اکنون دشمن خودت و دشمن او را بروی مسلط ساختی.

خداوند بدو وحی فرمود خاموش باش.

«فائما یعجل العبد الذی هو مثلك یخاف الفوت، فأما أنا فهو عبدی آخذه إذا شئت».

بنده بیچاره و ناتوان که مانند تو است از آن بیمناک میشود که وقتی و کاری از آن فوت شود و آن دست نیابد، لکن منکه خداوند قادر قهار هستم ابراهیم بنده من است هر وقت بخواهم او را مأخوذ میدارم.

یعنی در هر حال و بدست هر کس باشد بمحض اراده او را از آن بلیت میرهانم.

جبرئیل خوشحال شد پس از آن روی بسوی ابراهیم آورد و گفت آیا ترا حاجتی هست؟ فرمود «أما إليك فلا» اگر حاجتی هم باشد بتو ندارم و عرض حاجت نمیکنم.

پس خداوند تعالی خاتمی بآنحضرت فرو فرستاد که شش حرف در آن بود «لا إله إلا الله محمد رسول الله، لا حول ولا قوة إلا بالله، فوضت أمري إلى الله، أسندت ظهري إلى الله، حسبى الله».

آنگاه خداوند عزوجل با ابراهیم سلام الله علیه وحی فرستاد که این خاتم را در انگشت کن که آتش را بر تو برد و سلام میگردانم.

در هفدهم بحار و امالی ابن شیخ طوسی از موسی بن بکر مرویست که عبد صالح علیه السلام فرمود:

ابوذر علیه الرحمه از خوف خدای چندان بگریست که هر دو چشمش رنجور شد، با او گفتند چه باشد اگر خدای را بخوانی تا چشمت را شفا بخشد.

فرمود «إلى عن ذلك مشغول و ما هو بأكبر همي» من از اینکار بشغلی دیگر اندرم و شفای چشم من بزرگترین هم واندیشه من نیست.

گفتند چه چیزت از اینکار مشغول داشته است؟

فرمود: «العظيمتان الجنة والنار، دو چیز بزرگ یکی ادراك بهشت و دیگر اجتناب از دوزخ.

کنایت از اینکه اتصال بعبادت و اطاعت خدای و اشتغال آن که موجب ادراك

مثوبات و مرضات یزدان و جنان جاویدان است، و مواظبت باجتناب از معاصی خدای سبحانی که مورث عقوبات جاودانیست، از مراقبت بامور این جهانی انسانرا باز میدارد.

و نیز بهمین سند از حضرت عبد صالح مرویست:

از جناب ابی ذر علیه الرحمه پرسیدند مال تو چیست؟ فرمود: عمل من است گفتند: ما از زر و سیم میبرسیم.

فرمود «ما أصبح فلا أُمسى وما أُمسى فلا أصبح لنا كندوج فيه خير متاعنا سمعت رسول الله الله يقول له كندوج المؤمن قبره».

کنایت از اینکه آنچه بکاریم همان را برداریم و آنچه کنیم همان را در منزلگاه خود بذخیره بریم و پاداش آنرا دریابیم، و در بازار قیامت هرگونه متاعی داریم عرضه میدهند، و بهای آن بما میرسد.

چنانکه رسولخداى صلی الله وعلیه واله میفرماید كندوج و سراچه مؤمن قبر اوست، و هر چه بذخیره دارد در آنجا بود یعه میگذارد.

و هم در آنکتاب از موسی بن بکر از حضرت عبد صالح علیه السلام مرویست که:

ابوذر علیه الرحمه میفرمود «جزی الله عنی الدنیا مذمة بعد رغیفین من الشعیر أنغذی بأحدهما وأتعشى بالآخر، وبعد شملتى الصوف أتر بأحدهما، و أرتدی بالأخری».

اگر باین جهان که بآن اندرم افزون از دو گرده نان که با یکی تغذی و با آن یکی تعشى نمایم، و افزون از دو شمله پشمینه که یکرا ازارو آن دیگر را نمایم بیشتر نصیبه یابم، خدای از جانب من جزای دنیا را بمذمت باز دهد.

کنایت از اینکه هر کس بیشتر طلبد دچار ورزرو و بال میشود.

در کتاب معالم العبر مسطور است که وقتی بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردند در بازار بمردی، میگذشتیم و او ندا همی برکشیدی که من از شیعیان شد و آل محمد صلی الله وعلیه واله وخلص شیعیان ایشان هستم، و جامه چند که در دست داشت از بهر فروش آن آواز میافکند.

حضرت امام موسی علیه السلام فرمود «ولا ضاع امرء عرف نفسه» مردی که اندازه خویشتن را بداند ضایع و بیهوده نمیماند

آیا میدانید مثل این شخص کیست؟ این شخصی است که میگوید: من مثل

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستم یعنی ایشان میتوانند بگویند از شیعیان خلص هستیم.

«وهو مع ذلك يباحس في بيعه، ويدلّس عيوب المبيع على مشتریه، ويشترى الشيء بثمان فيزاید الغریب یطلبه فیوجب (1) ثم إذا غاب المشتري قال لا أریده إلا بكذا بدون ما كان طلبه منه.

ایکون هذا کسلمان و أبي ذر و المقداد و عمار حساش الله أن یکون هذا کهم.

ولکن ما یمنعه أن یقول: إني من محبی محمّد و آل محمد صلی الله وعلیه و آله، و من موالی أولیائهم و معادی أعدائهم».

و این شخص با ایندعوی تشیع خالص که مینماید کم فروشی میکند، و عیوب آنچه را که میفروشد بر خریدار میپوشاند و تدلیس میکند.

آیا چنین کس مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار است هرگز چنین نتواند بود که وی مانند ایشان باشد.

لکن چه چیزش ممنوع میدارد که بگوید: من از دوستان محمد و آل محمد صلی الله وعلیه و آله هستم، و با دوستان ایشان دوست و با دشمنان ایشان دشمن میباشم.

یعنی شأن و مقام شیعه خالص بسیاری عالی و دقیق است، و هر کسی نمیتواند ادعای این مقام رانماید، چه آنگونه اعمال با ایندعوی مباین است.

پس بهتر اینست که مدعی دوستی ایشان و دوستان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان بشود تا اگر پاره از اعمال غیر مطبوعه را مرتکب گردد منافی این ادعا و مباین آن نباشد.

و در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر اعلام فرمود:

«مثل المؤمن کمثل کفتی المیزان کلما زید فی ایمانه زید فی بلائه لیلقی الله

ص: 147

عز وجل ولا خطيئة له».

شخص مؤمن همانند دو کپه تر از وست که هر وقت زیاد بشود در ایمانش زیاد میشود در بلا و آزمایش او تا خداوند عزوجل را ملاقات نماید گاهی که هیچ خطائی از بهرش نباشد.

و از این پیش این کلمات حکمت آیات باندک تفاوتی با شرحش مسطور شد.

بالجمله میفرماید: «و النعم قد يكون استدراجاً فتكون أعظم المصائب وإن لم يكن استدراجاً فإنها توجب الشكر، و الشكر أيضاً نعمة توجب الاعتراف بالتقصير، ولا شك أن زيادة النعم وكثرتها ملهية عن الله تعالى، ولهذا اختار لأوليائه وعباده الصالحين الفقر، و حبس لأنه قال في بعض وحیه».

نعمتهای اینجهانی بسیار افتد که از روی استدراج است، یعنی و فور نعمت برای بنده دست میدهد تا بوجود آن از یاد خداوند و دود که موجد آنست آنست بیرون شوند، و در مقام شکر و استغفار نباشند تا بیک ناگاه مأخوذ نعمات و عقوبات هر دو سرای گردند.

و اینحال بزرگترین مصائب است و اگر نه چنین باشد و بطریق استدراج نباشد، اینگونه نعمت شکر خداوند نعمت را واجب میکند، و آدمیرا بسپاس آن متذکر میدارد.

و خود آنشکر نیز نعمتی دیگر است که موجب اعتراف بتقصیر است.

و هیچ شك و شبهتی نمیرود که فزونی نعمتها و بسیاری آن موجب آنست که آدمیرا از یاد خدایتعالی باز میدارد و بیازی و فراموشی میسپارد.

و بهمین جهت میباشد که یزدانتعالی برای بندگان صالح و نیکوکار خود نیازمندیرا اختیار کرده است، و نعمتهای اینجهانیرا از ایشان باز داشته است، چه خداوند تعالی در پاره و حیهای خود میفرماید:

«و عزتي وجلالي، لولا حيائي من عبدی المؤمن، ما تركت له خرقة یواری بها جسده، و إنی إذا أكملت ایمان عبدی المؤمن ابتلیته بفقر الدنيا في ماله،

ص: 148

أو مرض في بدنه، فان هو جزع أضعفت ذلك عليه، وإن هو صبر باهيت به ملائكنى.

و تمام الحديث، و إنى جعلت علياً علماً للإيمان، فمن أحبه و اتبعه كان هادياً، و من تركه و أبغضه كان ضالاً، و إنه لا يحبه إلا مؤمن، و لا يبغضه إلا منافق.

و من الشكر للنعمة أن لا- يتقوي به أحد على معصية الله تعالى و شكر العوام على المطعم و الملبس، و شكر الخواص على ما يختاره سبحانه من يختاره سبحانه من بأساء و ضراء و منع و غيره».

سوگند بعزت و جلال خودم، اگر نه بواسطه حیا و آزرم من از بنده مؤمن بودی چنانش پیرتو تجلی نورعشق و درخش محبت در سپردمی که یکپاره فرسوده از بهر پوشش جسدش بروی نگذاشتمی.

و من چون ایمان بنده مؤمن خود را بکمال رسانم، او را در مال دنیا دچار بلای فقر گردانم، یاتن او را گرفتار رنجوری و بیماری نمایم.

در اینحال اگر این بنده مؤمن از وفود فقر یا ورود رنج اظهار جزع و ناله کند، آن نیازمندی و دردمندی را بروی دو برابرگردانم و اگر شکیبائی کند بر ملائکه خود بچنین بنده صابری نازش گیرم.

راقم حروف گوید: علت عمده اینست که در یکدل دو دوست و در یکنظر دو منظور، و در یک خاطر بدوشیء متضاد مسرور نمیتوان شد.

چه گاهی که خلوتگاه دل جلوه گاه محبوب حقیقی، و پهنه خاطر پرتو انداز معشوق لم یزلی باشد، و آن محبوب لایزال را شریک نشاید البته چون دلیرا لایق فروز نور تجلی بیند، از همه چیز و هر علاقه آن مکان مقدس را پاك میگردداند.

و چون روحیرا شایسته ادراك انوار الهیه داند، او را از علاقه بترکیب بند عنصری، و این بدن اخشیجی و قفس دنیائی بیرون میکشاند.

و البته هرچه بر ضعف و نحیفی و نزاری آن تن که زندان این گوهر انسان و قفس این شاهباز بلند آشیانست بیفزاید، تنفس و تفرج و ترقی آن بیشتر، و به پیشگاه محبوب حقیقی پیوسته تر میشود.

پس بترك علائق گفتن و دچار برنج تن گشتن، بمقام قدس و مرکز انس پیوستن، و از مزبله کثافات رستن است، و این خود یکنوع رحمتی بزرگ و عنایتی شامل و نعمتی کامل و دولتی پاینده است که خدای را با بنده است الی تمام الحدیث.

پس یکی از ادله و حکمت والبلاء للولاء» را میتوان باین حیثیت شمرد. و میفرماید من علی را علم ایمان گردانیدم، یعنی این وجود مبارك را چون رایتی بلند آیت برکشیدم و نشان ایمان نمودم و آن نور و فروغ و اثر را درذات همایونش مقرون و نمایان ساختم تا همه کس بنگرد و بگردد و معذور نماند.

پس هر کس او را دوست بدارد و او را پیروی نماید، هادی است، و هر او را کس بترك او کوید و به بغض و کین او بگذراند ضال و گمراه کننده است .

و بدرستیکه دوست نمیدارد علی علیه السلام را مگر مؤمن، و مبعوض نمیدارد او را مگر منافق.

یعنی چون گوهر علم و ایمان با اوست، و هدایت بوجود مسعود اوست، جز مؤمن که خواهان آنگوهر نفیس است دوستدار او نمیتواند بود، چه مؤمن ایمان طلبد و در آنجاست و هر کس مطلوبست محبوبست، و چون منافق از حلیه ایمان بری و بیزار است، لاجرم آنجا که معدن ایمانست مبعوض اوست، و مبعوض متروکست.

و از جمله شکرهایی که بر نعمت باید نمود یکی اینست که نبایست بوجود

و حصول نعمت بر معصیت حضرت احدیت نیرومندی گرفت.

یعنی نباید خود آن نعمت را وسیله معصیت و اسباب طغیان قرار داد، بلکه بایست اسباب مزید حسنات و مرضات الهی و ثوابات گردانید.

و مردم عوام شاکر مطعم و ملبس باشند، یعنی چون جنبه حیوانیت ایشان غالب و هواجس نفس اماره و مشتتهیات نفسانیه برایشان چیره مییاشد، شکر و سپاس و سرور ایشان منحصر بخوردنی و پوشید نیست.

و شکر خواص یعنی اولیاء و اهل تسلیم و رضا، بهمان چیز است که خدای اختیار آنرا برای ایشان فرموده است، از شدت و سختی و زیان و خسران و ممنوع شدن و جز آن.

یعنی چون میدانند خیر ایشانرا خدایتعالی از خود ایشان بهتر داند، و درد و دواى درد ایشانرا آنحکیم مطلق بهتر شناسد.

اینست که بهر چه ایشانرا پیش آید عین حکمت و برخوردارى و عنایت و کامکارى بدانند، و ترقى و صلاح دنیا و آخرت خود را در آن بشناسند.

لاجرم سم نافع را شهد نافع شمارند، و رنج بیشمار را اصل صحت و نعمت بخوانند، و نیش را عین نوش، و جوع را عین سیری، و عملش را عین سیرابى شناسند.

و هجر را اصل وصل، و منع را عین تفویض بنگرند، چه مریض طبیب خواهد، و رنجور دواطلبد.

بیان پاره کلمات حکمت آیات حضرت کاظم علیهما السلام و بعضی روایات آن حضرت از مواعظ دیگران

در مجلد هفدهم بحار الانوار مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود:

«المعروف غل" لا يفكه إلا مكافأة أوشكر، لو ظهرت الأجل افتضحت الأمال، من ولده الفقر أبطره الغنى، من لم يجد للاسائة مفضلاً لم يكن للاحسان عنده موقع».

هرکس را از کسی سلسله احسانی برگردن باشد هیچ چیز آن غل و زنجیر را نمیگشاید مگر مکافات آن احسانرا نمودن یا شکر و سپاسش را ادا فرمودن.

و دیگر فرماید: اگر آجال و حالت انتقال آشکار شود آرزوها و آمال رسوا و پامال گردد.

و دیگر فرماید: هر کس بحالت فقر و خاندان نیازمندی متولد شده باشد و آثار بزرگی و توانگری در دودمان خود ندیده باشد، چون از گردش روزگار بدولت برسد مست طافح و طاغی طالع گردد «وإن الانسان ليطغى أن رآه استغنى» (1).

و دیگر فرماید هر کس را حس و ادراك إساءت و بدی در وجود نباشد، و آنفهم و شعور را بهرهمند نگردد، احسان و نیکی نیز نزداد موقعی نیابد، یعنی نیکی و بدی وزشت و زیبا نزد مردم بی پروا یکسانست.

و هم در آنکتاب از آنحضرت مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند:

«أولى العلم بك ما لا- يصلح لك العمل إلا به، و أوجب العلم عليك ما أنت مسئول عن العمل به، و ألزم العلم لك ما ذلك علي صلاح قلبك و أظهر لك فسادة و أحد (أحمدظ) العلم عاقبة ما زاد في علمك الما جل فلا تشتغلن بعلم ما لا يضرك جهله، ولا

ص: 152

تغفلن عن علم ما يزيد في جهلك ترکه».

شایسته ترین و سزاوارترین علمها برای تو آن علمی است که صلاحیت نداشته باشد برای تو عمل نمودن مگر بآن علم.

یکی از علل صحیحه این کلام مبارک اینست که چون آدمی در این چندروزه زندگانی این دنیای فانی بخواهد از پی تحصیل علم رنج بکشد، و عمر بگذراند باری بیایست علمی را تحصیل کند که عمل کردن آن شایسته، و در هر دو جهان مفید و بایسته است.

مثل علوم ربانی و معارف یزدانی و فقه و دانستن احکام دین و آئین سبحانی، و گرنه بسیاری از علوم هست که سودمند نیست، و موجب تضییع عمر است.

و واجب ترین علمها که ادایش بر تو لازم است، آنچه زیست که تو در بجای آوردن آن مسئولی، چنانکه بآن اشارت شد.

پس اگر شخصی در علوم غیر واجب و اعمال غیر لازم رنج برد عمر شریف را بیهوده گردانیده است و با مداد قیامت که در مورد حساب در آید در آید در آنچه واجب و شایسته نبوده علما و عملا روزگار بگذرانیده، و در آنچه لایق و واجب بوده و مسئول از آنست غافل و جاهل مانده است، چه حسرتها که بکشد، و چه عقابها که در یابد.

و لازم ترین علوم که بیایست در تحصیل آن بکوشی و از تکمیلش علم (چشم) نپوشی علمی است که ترا بر صلاح قلب تو دلالت نماید، و فساد قلبت را با تو باز نماید.

و تندترین (پسندترین ظ) علم از حیث عاقبت آن چیزی است که بیفزاید در علم عاجل تو.

پس اشتغال موز، و عمر عزیز بتحصیل علمی صرف کن که از جهلش زبان پس بتو نرسد، و از تکمیل علمی که اگر بترک آن کوئی برجهات بیفزاید بغفلت مگذران.

و دیگر میفرماید: «من أتى إلى أخيه مكرها فبنفسه بدء هر کس برادر دینی خود را مکر واهی رساند همانا بنفس خود بدایت گرفته است.

و از لطایف این کلام حکمت نظام اینست که:

اولا- هر کس مرتکب امری ناخوب شود، همان اظهار آن کردار از بهر او مذموم و نامطبوع، و خودش در انظار کسان پست رتبه و مردود وبالطبیعه مبعوض و در هر دو سرای بدان جهت مأخوذ و مسئول، و بمکافات خود مقبوض و مشغول است.

دیگر اینکه از آن پیش که برادرش بآن مکر و برسد، خودش بآن رسیده است، مثلا فلان شخص بدیگری دشنام دهد از نخست این دشنام از زبان او بگذشته.

و دیگر اینکه محتسب روزگار بکیفر او برخاسته است.

دیگر آنکه باعث ظهور و نشر و رواج کاری ناخوش گردیده است که عاجلا یا آجلا عین آن بلکه اشد آن بخودش عاید میشود «من حفر بشر الأخیه وقع فیه».

در حقیقت در همان حال که بخيال آنکار در افتاده است، خود بآنچه بیفتاده است، زیرا که (بنی آدم اعضای یکدیگرند) و اگر گزندی یا مکر واهی بهم در آورند، چون نیک بنگرند بخود آورده اند.

عبدالمؤمن انصاری گوید: وقتی بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام تشریف یافتم، و اینوقت محمد بن عبدالله جعفری در حضور مبارکش حاضر بود، و من بسوی عبدالله از روی بشاشت تبسم نمودم.

امام علیه السلام فرمود: آیا ویرا دوست میداری؟

عرض کردم آری اما دوستی من با او برای شماست.

فرمود: «هو أخوك، والمؤمن أخو المؤمن لا منه وأبیه وإن لم یلده أبوه، ملعون من أنهم أخاه، ملعون من غش أخاه، ملعون من لم یصح أخاه، ملعون من اغتاب أخاه».

وی برادر دینی تو است و مؤمن برادر مؤمن است از طرف مادر و پدر او، یعنی

در حکم برادر اعیانی بلکه برادر حقیقی اوست اگر چند از یک پدر و مادر نباشند.

لاجرم ملعون است کسیکه برادرش را متهم بگرداند، ملعونست کسیکه با برادرش بخش و غل و خیانت کار کند ملعون است کسیکه در موارد لازمه برادرش پند و نصیحت و بیداری ندهد، ملعون است کسیکه در حق برادرش آن گوید که اگر در حضور او گوید بروی دشوار و ناپسند گردد.

و نیز در آنکتاب مردیست که وقتی هارون الرشید اقامت حج نمود، و چون بمدینه آمد حضرت امام موسی سلام الله علیه در حالتیکه بر استر خود سوار بود به پذیرائی او رهسپار شد.

چون هارون خدمتش را دریافت عرض کرد: «من مثلك في حسبك و نسبك ولقد مك تلقاني على بغلة».

با این نسب کریم و حسب شریف و مراتب قدر که تر است و بمفاخرت من تشریف قدم میدهی، معذک بر استری سوار میشوی، یعنی مقام و منزلت تو از این برتر است که سوار استر شوی.

فرمود: «تطأأت عن خيلاء الخيل، وارتفعت عن ذلة الحمير».

استر را حد وسط است، نه چون اسب تازیست که را کبش را خیلاء در سازد و خودش نیز بشور و غوغا اندر آید، نه بذلت حمیر است که سوارش را زبون و حقیر گرداند.

و از این پیش باین حدیث بانك اختلافی اشارت شد که ربیع با آنحضرت هنگام ورود هارون الرشید بمدینه با آنحضرت بیای آورد.

و نیز در جلد هفدهم بحار الانوار در ضمن کلمات حضرت رضا از حضرت عالم علیهما السلام مردیست که فرمود:

«الملك (الكنز) الخفي إذا حضرت (1) لم يؤبه لها، وإن غابت عرف قضيتها

ص: 155

1- قال الرضا(ع) سلواد بكم العافية في الدنيا والآخرة. فانه أروى عن العالم فضلها هي الكنز الخفي اذا حضرت _الخ

واجتهدوا أن يكون زمانكم أربع ساعات: ساعة لله لمناجاته، وساعة لأمر المعاش، وساعة لمعاشرة الاخوان الثقات والذين يعر فولكم عيوبكم ويخلصون لكم في الباطن، وساعة تخلون فيها للذاتكم، وبهذه الساعة تقدر على الثلاث الساعات».

و از این پیش بیاره کلمات این حدیث گذارش رفت و در ضمن آن مسطور است «تققهوا فی دین الله فانه اروی، من لم يتفقه في دينه ما يخطى أكثر مما يصيب».

در دین و آئین خدای تفقه بچوئید چه در روایت است هر کس تفقه در دین نجوید خطای او در افعال و اقوال افزون از آنست که بصواب رفته است_ الی آخر الخبر.

«ومن لم يتفقه في دينه لم يترك الله له عملا» هر کس در دین خدای فقیه و دانشمند نگردد خداوند تعالی هیچ کردار پیرا برای او پاک و پاکیزه ندارد.

و هم از آنحضرت مرویست که فرمود «لو وجدت شما با من شبان الشيعة لا يتفقه لضربه ضربة بالسيف» اگر جوانی از جوانان شیعه را در یابم که بتفقه نمیروند هر آینه با شمشیر ضربتی بدو میزنم.

و بروایتی دیگر فرمود: بیست تازیانه بدو میزنم.

و فرمود «تققهوا و إلا أنتم أعراب جهال» بدانند و فقه روز بسپارید و گرنه در شمار اعراب نادان هستید.

و دیگر فرمود «منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء في بني اسرائيل».

مقام و منزلت مردم فقیه در این عصر و زمان چون منزلت پیغمبرانست در بنی اسرائیل.

و هم در کتاب مسطور است که از عالم علیه السلام المأثور است که فرمود:

«عليكم بتقوى الله والورع والاجتهاد، وأداء الأمانة وصدق الحديث وحسن الجوار، فبهذا جاء محمد صلى الله و عليه واله.

صلوا في عشائركم، وصلوا أرحامكم، وعودوا مرضاكم، واحضروا جنازكم

کونوا زینا ولا تکونوا شیئاً، حببونا إلی الناس ولا تبغضونا.

جروا إلینا کل مودة، ادفعوا عنا کل قبیح، وماقیل فینا من خیر فنحن أهله وماقیل من شرفما نحن كذلك الحمد لله رب العالمین».

برتو (شماظ) باد پرهیز کاری حضرت باری و ورع و اجتهاد و اداء امانت و صدق حدیث و حسن مجاورت، همانا رسولخدا را برای اتمام و اكمال مکارم اخلاق و محامد اوصاف مبعوث شده است.

با عشایر خود پیوستگی جوئید، و باحسان کار کنید، وصله ارحام بجای آورید، و رنجوران خود را پرسش کنید، و بر جنازه خودتان یعنی موتی خود را دریابید و بر سر ایشان حاضر شوید، و همیشه اسباب زینت و زین باشید نه ذلت، و شین مردمانرا بما دوست بگردانید نه دشمن.

چندانکه میتوانید اسباب مودت جهانیا را برای ما فراهم گردانید، و آنچه در حق ما بشنوید که ناپسند باشد، از ما بگردانید و مردمانرا دست خوش ریب شبهت نگذارید.

و هر چیزیکه درباره ما بگویند که مقرون بخیر و خوبیست البته ما اهل آن و سزاوار آنیم و آنچه در حق ما گویند و نسبت بدهند که منسوب بشر باشد ما چنان نیستیم، سپاس خداوند پروردگار عالمیا را.

و دیگر در معالم العبر از حضرت ابی الحسن علیه السلام که فرمود لقمان علیه السلام با پرسش میفرمود:

«إن الدنيا بحر وقد غرق فيها جیل کثیر، فلیکن سفینتک فیها تقوی تعالی، ولیکن جسرتک ایماناً بالله، ولیکن شراعک التوکل، لعلک یا بنی تنجو وما أظنک ناجیاً».

اینجهان جهنده و کیهان گذرنده، چون در پائی بیکرانست که چه گروهان کرده و انبوهان انبوه در این بحر بی پایان غرق شده اند، و پهنه بلا و عرصه فنارا در سپرده اند و نامی و نشانی بجای نگذاشته اند، و کران و کناری نیافته اند.

پس بیاست کشتی نجات و سفینه فلاح تو در چنین بحر فنا، تقوی و پرهیز کاری خدای باشد، و پل استوار تو ایمان بیزدان و لنگر این کشتی تو توکل بحضرت سبحان باشد.

شاید ایفرزند از چنین دریای پرگزند رستگار شوی و گمان نمیبرم که این کردار را بکار بندی و نجات یابی.

«یا بنی کیف لا یخاف الناس ما یوعدون وهم ینقصون فی کل یوم، وکیف لا یعد لما یوعد من کان له أجل ینفد».

ایفرزند چگونه مردمان بآنچه بایشان از عقاب و حساب و مکافات روز جزا و ادراک مرگ نمیترسند، با اینکه در هر روز و هر ساعت بر کاهش و نقصان خود وضعف قوی و علامات فنا که دلیل مرگ و ترکست نگران هستند.

و چگونه کسیکه بر انقضای زمان و گذشت مدت دوران خود مینگرد منکر زوال و فنا و ادراک برازخ و درکات خود تواند بود و آماده آن حال نخواهد بود.

«یا بنی خذمن الدنیا بلغة، ولا تدخل فیها دخولا تضر فیها بآخرتك، ولا ترفضها فتكون عیالاً علی الناس، و صم صیاماً یقطع شهوتك، ولا تصم صیاماً یمنعك من الصلاة، فان الصلاة أعظم عند الله من الصوم».

ای پسرک من از اطعمه و اشربه و امتعه و لذات این دنیا باندازه حفظ جان و قوی ماخوذ دار، و چندان در دنیا و حطام بیدوام و متاع زشت فرجامش انهماک و انغمار مجوی که از اشتغال بآن از اعمال اخرویه باز مانی و دچار خسران جاویدان شوی.

و چندان بترك دنیا و تحصیل قوت لازم و تدارک واجب مگوی که عیال دیگران و بار دوش کسان و دچار هون و هوان و اندوه حرمان گردی.

چندان بروزه باش و شکیرا از هم آگنده مدار که شهرت را و حالت بهیمیت را

قطع نماید، نه آنچند که قوی را آنقدر ضعیف سازد که از نماز و عبادت باز دارد چه نماز در حضرت کردگار بی نیاز از روزه افضل است.

معلوم باد چنانکه فرموده اند «کما حکم به العقل حکم به الشرع» هر چه را عقل مستقیم بدان حکم کند و پسندیده دارد شرع مستقیم بهمان حکم کند.

چه یزدان مالی گوهر عقل و آفتاب نورپاش خود را میزان تمیز مضار و مفسد و لیک و بدو خوب و زشت، و معیار شناخت پسندیده یا ناپسندیده و حق و باطل فرموده است.

از اینست که شرع خاتم پیغمبران شامل تمامت آداب و اخلاق و اقوال و افعال و اطواریست که حکمای عاقل دانشمند دور بین روزگار اگر چند دارای مذاهب هستند، باشد چنانکه هر کس بر احکام و آداب این شریعت مطهره واقف گردد این جمله بروی معلوم گردد.

مثلا انوشیروان عادل در عنوان خراج و تقریر باج قانونی بر نهاد که در اسلام مردود نشد، یا برجماعت یهود و دیگر خارجیان جزیه مقرر کرد و در اسلام مشخص شد، یا حفر خندق را معمول داشت و در اسلام مقرر فرمودند.

یا حضرت عبدالمطلب قوانین مشخصه وضع کرد، و پنج فقره آن در اسلام جاری شد.

و آن تأکیدات و سفارشها که در باب نماز در اسلام رسیده است و فرموده اند:

نماز ستون دین است هر کس بیای دارد بیای داشته است آنرا و هر کس متروک دارد آنرا متروک داشته است آنرا، و اگر قبول بشود آنچه جز آن است مقبول است، و اگر مردود گردد، هر عبادتی دیگر که جز آنست مردود گردد.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنوصیت که میفرماید و در عبادات سفارش میکند چون بنماز میرسد سه دفعه مکرر میگرداند.

و همچنین آن اخبار دهشت آثاری که در حق تارک الصلاة وارد است و محتاج

بشرح نیست، و درباره تارك ساير عبادات نیست.

و جناب لقمان عليه السلام که حکيم و عاقل کامل و متحلی بحلیه گرامی «و آتینا لفمن الحکمة» و دارای علم ظاهر و باطن است در این مقام میفرماید:

چنان مکن و روزه مدار که از کار نماز بازمانی چه نماز در حضرت خدای از روزه اعظم و افضل است.

یکی از جهانش اینست که تمام عبادات و تکالیف و احکام و اوامر و نواهی و مکارم اخلاق، و اوصاف برای این رسیده است که: اسباب قوام و دوام، و نظام سلسله بنی آدم که حافظ گوهر عقل و مستعد کسب معرفت و فهم توحید هستند و اصلاح امور معاشیه و معادیه ایشان فراهم گردد، و علت غائی خلقت بروز ظهور گیرد.

و در اینجمله هر عبادت و تکلیفی و اطاعتی برای این استدر اکمل باشد اعظم و افضل است.

و هر معصیتی و فعلی که برای منع اجرای این مقصود شدیدتر است کبیرتر و عظیم تر است.

و در میان عبادات بهمین جهت بعضی را واجب و فرض، و برخی را مستحب و پاره را مؤکد گفته اند.

و چون در نماز حضور قلب و توجه بآفریدگار و خضوع و خشوع و سجود و رکوع و اذکار و درود که بر مراتب وحدت و قدرت و عظمت و شکر نعمت و پرهیز از معصیت، و علامات خاکساری و عبودیت و تهذیب خلق و رعایت آداب بیشتر از سایر عبادات حاویست.

اینست که در پنج وقت مقرر شده است تا در شبانه روز مکرر اتفاق بیفتد و آدمی همیشه مطهر و منور و مؤدب و مهذب گردد.

و همواره بیاد خالق کل و رازق کل و قادر مطلق و قیوم برحق و فرد لا یزال و نعمتها و رحمتها و نعمتها و عذابهای او بیفتد، و در مراتب بیم و امید، و محبت

و خشیت سیر نماید، و امر دنیا و آخرت را اصلاح نماید و رعایت دین و احکام دین را دائماً منظور بدارد.

و این جمله سوای فوائد طیبه آن است.

پس نماز اسباب تصفیه قلب، وقوت مغز و روح و جسم است، و مصالح روحانی و نفسانی و عقلانی و جسمانی را شامل است.

و بعد از آن روزه است که آن نیز دارای اغلب از این مسائل است، لکن بدرجه نماز نیست، اینست که در نوافل و شب زنده داری اینچند تأکید شده است اما روزه بهر سالی یکمرتبه است.

و در صوم غیر واجب اگر چند ثوابها است لکن نه بآل مقدار است، و همچنین است حال سایر فرایض و مستحبات و سنن مؤکده و غیر مؤکده بجمله نظر باین مقصود دارد.

و از اینست که فرموده اند نزدیکترین وقتی که بنده بحضرت کبریا دارد هنگام سجود است.

و در معاصی نیز این لحاظ است، هر کدام شرش برای آنکس و أبناء نوع او بیشتر و اسباب بعد او از مقام قرب و تکمیل و تصفیه نفس فزونتر است، احتراز از آن واجب تر، و تخویف عذاب و نکال و بعد از پیشگاه ذوالجلالش فزونتر است.

و گرنه خدای غنی بالذات با پیغمبران و اولیای ولایت ارکانرا چه حاجتی بوجود آن، یا چه تقصالی در ترك آنست.

خداوند تعالی در همه حال خواه در قیام پارکوع یا قعود یا سجود بر سرایر بندگان و عرایض و حاجات ایشان از خودشان آگاه تر و قادر تر است.

اگر بنده در حال قیام یا سجود اظهار عبودیت یا عرض حاجتی بحضرت معبود نماید، چه تفاوت خواهد داشت، همه را خدای میبیند و میداند، و می شنود و میشناسد و از همه چیز بی نیاز و خالق نشیب و فراز است.

او خود خالق و موجد اشیاء است، چگونه از مخلوقی نیازمند که رفع حاجتش

بموجودی دیگر است موجد را نیازی و استدعائی خواهد بود « تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً ».

دریا را بحباب که عین آب و نمایشی بیتاب است، چه حاجت، و ذیظل را بظل که از خود او نمایانست چه نیاز است.

بجمله مظاهر و اشعه نور الأنوار مطلق هستند اگرچه در ظاهر جدا هستند بدو پیوسته اند، و جز بواسطه گرد و غبار و زنگ و رنگ حوادث انفصال ظاهری نیافته اند.

اینست که آنها که از این علایق رسته اند بحق پیوسته اند، و چون فنای در فنا شدند بقای در بقا خواهند شد، بنده نگارنده در این رباعی قریب باین معنی و مضمون عرض کرده است:

جهان چون بنگری نقشی بر آب است *** بقایش همچو بر دریا حباب است

تو آن نقشی بر آب و آن حبابی *** که در عین نمایش عین آب است

و معذرت میخواهد و خواسته است دقایق و لطایف و حقایق این مطالب بر مردم دقیقه یاب حق نگر پوشیده نیست.

بیان بعضی مطالب که راجع بعلوم کامله که بعضی تفاسیر آیات شریفه از موسی بن جعفر علیهما السلام است

اگر نور پاش آفتاب و ماه و آنجم و قطرات امطار و معیار بحار را بتوان اندازه و مقدار شناخت، از بحار علوم ائمه اطهار صلوات الله علیهم که هر بکرا هزاران هزار آفتابها و نجوم و بحار و آنهار مستتیر و کامکار و آبدار است میتوان قدر و میزان دانست.

هر چه بدانیم و بگوئیم و بشنویم و بخوانیم، همه ذره از تابش آن أنوار، و قطرة از بارش آن امطار، و نمایشی از گذارش آن بحار سرشار است.

پس بازگشت این جمله نیز بآن جمله و اتصال جزء بکل، و انتساب آن بخود آن خواهد بود.

از این پیش در بعضی فصول سابقه که در طی مجلدات احوال حضرت کاظم علیه السلام منظور شد بپاره این عنوانها گذارش رفت، و در این مقام نیز بر حسب تقاضای فصول بیاره که در بعضی کتب عنوان مخصوص دارد گذارش میرود.

ابن شهر آشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب میفرماید:

حضرت کاظم علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه «بلی من کسب سیئه وأحاطت به خطیئته» (1) میفرمود: کسب سیئه بغض و دشمنی ما است، واحاطه خطیئه بر او کسی است که شریک بشود در خونهای ما.

و نیز از آنحضرت مرویست که در قول خدای تعالی «و اکتبنا مع الشاهدین» (2) میفرمود «نحن هم نشهد للرسول هم اممها» مائیم آن شاهدان و گواهان که برای پیغمبران و فرستادگان گواهی میدهیم که ایشان امتهای ایشان بودند.

و نیز از آنحضرت مرویست که در این قول خدا تعالی «وإذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم» (3) میفرمود هم عدو نا اهل البیت إذا سئلوا عنا قالوا ذلك، این جماعت دشمنان ما اهل بیت هستند که وقتی از ولایت و مودت و اطاعت ما از ایشان پرسش میکنند اینگونه جواب میدهند.

و هم از آنحضرت در اینقول خدایتعالی «ولا تتبعوا السبل» (4) مرویستکه فرمود «نحن السبیل لمن افتدی بنا، و نحن الهداة إلى الجنة، و نحن عری الاسلام».

ص: 163

1- سوره بقره آیه 86

2- سوره آل عمر آن آیه 47 و بدل واو فاء است

3- سوره نحل آیه 27

4- سوره انعام آیه 155

مائیم راه راست و سبیل مستقیم برای کسیکه بما اقتدا نماید، و مائیم راه نمایندگان بسوی بهشت، و مائیم سلسله استوار و عقد وثیق پایدار اسلام.

و هم آن حضرت در آیه شریفه «و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین» (1).

هر کس طالب دینی بیرون از دین اسلام باشد از وی مقبول نگردد و در آخرت از زیانکارانست فرمود «غیر التسلیم لولایتنا» یعنی هر کس جویای دینی باشد که غیر از تسلیم بولایت ما باشد، از وی پذیرفته نگردد و در آنجهان از زیان کارانست.

و هم از آنحضرت در تفسیر آیه شریفه «ما فرطت فی جنب الله» (2) مرویست که فرمود (نحن جنب الله) مائیم جنب الله.

و هم از آنحضرت سلام الله علیه و آله مرویست که در اینقول خدایتعالی «والسابقون السابقون اولئك المقربون» (3) میفرمود «نحن السابقون ونحن الآخرون» پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك میفرماید:

اول و آخر شمار توئی *** هم نگارنده هم نگار توئی

و نیز از آنحضرت علیه السلام مردیست که در این آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» (4) میفرمود این آیه در حق آل شد و اشیاغ ایشان صلوات الله علیهم نازل شده است.

و نیز از آنحضرت مأثور است که در این آیه شریفه «اتبع سبیل من أناب إلی» (5) فرمود متابعت کن سبیل و راه محمد و علی صلوات الله علیهما را.

ص: 164

1- سوره آل عمران آیه 80

2- سوره زمر آیه 58

3- سوره واقعه آیه 12

4- سوره عنکبوت آیه 70 آخر سوره

5- سوره لقمان آیه 15

و نیز در این آیه مبارکه من جاء بالحسنة» (1) میفرمود: الحسنة حبا و معرفة حقنا، و السيئة بغضنا و انتقاص حقنا مقصود از حسنه و کارنيك دوست داشتن ما و شناختن حق ما و مراد از سینه و بدی دشمنی با ما و کاستن حق ماست.

و هم از آن حضرت علیه السلام در آنکتاب مرویست که در اینقول خدای عزوجل و ما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون» (2)(2) بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشان ستم ورزیدند میفرمود:

«إن الله أعز و أمنع من أن يظلم و أن ينسب نفسه إلى ظلم، ولكن الله خلطنا بنفسه، فجعل ظلمنا ظلمه، و ولايتنا ولايته».

یزدان عزوجل و خداوند لم یزل عزیزتر و برتر و منیع تر از آنست که مظلوم واقع شود، یا وجود واجبش را بظلم و ستم منسوب فرماید.

لکن خداوند سبحان وجود ما ائمه هدی سلام الله علیهم را بحضرت کبریای خود مخلوط و مربوط و منسوب و متصل گردانید، لاجرم فرمود هر کس بماظلم نماید خدایر اظلم کرده است، و هر کس بولایت و دوستی ما باشد، بولایت و دوستی خدای رفته باشد.

و از اینکلام معجز ارتسام اعلی درجه مقامات و مراتب شئونات و اتصالات محمد و آل محمد الله بحضرت حق معلوم میشود.

و نیز از آنحضرت در آیه شریفه «یوم یقوم الروح والملئكة صفا لا یتکلمون إلا من أذن له الرحمن و قال صواباً» (3)

روزیکه روح در يك صف و ملائکه در صفی دیگر بایستند خلائق بهیچوجه

ص: 165

1- سوره انعام آیه 162

2- سوره بقره 55

3- سوره نباء آیه 38

تکلم نمایند مگر آنکس را که حضرت رحمن بتکلم اذن بدهد و بصواب و درستی و راستی سخن نماید.

میفرمود: «نحن والله الأذنون لهم يوم القيامة والقائلون صواباً» سوگند با خدای مائیم که در روز قیامت اجازت تکلم باهل محشر میدهیم، و بصواب سخن میرانیم.

و هم در آنکتاب از آنحضرت سلام الله علیه در قول خدا تعالی «إن كتاب الفجار لفي سجين» (1) نه چنین است که پندار مینمایند، بدرستیکه نامه اعمال فجار در سجين است.

میفرمود «الذين فجروا في حق الأئمة واعتدوا عليهم» مقصود از فجار در این آیه شریفه آنکسان هستند که در ادای حقوق ائمه بفجور و خیانت و قصور و و ظلم کار کردند و بر ایشان تعدی و ستم ورزیدند.

در مجموعه ورام مسطور است که حضرت موسی بن جعفر فرمود: پدرم از جدش از پدرش از علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم در این قول خدایتعالی «ولا تنس نصيبك من الدنيا» (2) یعنی:

بهره خویشتن از عمر فراموش مکن *** رهگذارت بحسیب است نگهدار حسیب

با من حدیث نمود که فرمود: «لا تنس صحتك وقوتك و فراغك وشبابك أن تطلب بها الآخرة»

جو اناره طاعت امروز گیر *** که فردا نیاید عبادت زپیر

قوای بدن هست و نیروی آن *** چو میدان فراخست گوئی بزن

چشم بینا و گوش شنوا و دل دانا و قوای اعضا و قوت اشتها و روز جوانی و روز کار کامرانی را غنیمت شمار، و در میدان عبادت کوی اطاعت برگیر، و ذخیره

ص: 166

1- سوره مطففین آیه 8

2- سوره قصص آیه 78

آخرت بر دار که:

چون قوی را کاهش، و سستی اعضا را افزایش و ضعف هرم نمایش و بازار نقم گردش گرفت، باینجمله دست نیابی، و جز اندوه و افسوس بر عمر گذشته و روز بر نوشته و انبان خالی و مکافات کردار بهره نداری.

و از گوژ پشت، و قوز درشت، توشه که میباید در مشت له بینی و با دینار پرغش و دغل، حور و غلمان در بغل نیاری.

در تفسیر صافی از یکی از اصحاب ابی الحسن مرویست که گفت:

بآنحضرت عرض کردم فدایت کردم ما آیانی را میشنویم که از قرآن قرائت مینمایند لکن نه چنان است که ما قرائت میکنیم و پسندیده نداریم که بر آنگونه قرائت کنیم که از شما بما میرسد.

یعنی نمیدانیم که در این ابلاغ که از شما مینمایند بچه حال اندرند آیا در اینکار گناهکاریم؟ فرمود «لا، افروا کما تعلمتم فسیجئکم من یعلمکم».

بهمانگونه که بشما تعلیم میکنند قرائت کنید، و زود باشد که شما را کسی بیاید که تعلیم نماید و مراد آن حضرت از آنکس صاحب الامر است.

و هم در آن تفسیر از بزنی مذکور است که گفت:

حضرت ابی الحسن علیه السلام مصحفی برای من باز نمود تا بدان بنگرم، پس بر گشودم و آیه شریفه «لم یکن الذین کفروا را بخواندم، و در آنجا اسم هفتاد تن از مردم قریش را با اسامی پدرهای آنرجال را بدیدم.

میگوید آنحضرت آنمصحف را برای من بفرستاد.

و نیز در تفسیر صافی در بیان معنی آیه شریفه «وإن كنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله» (1).

اگر در آنچه بر بنده خودمان نازل کرده ایم بشك الدرید، یعنی این

ص: 167

قرآنی را که بر پیغمبر خود فرو فرستاده ایم چنین پندار میکنید که از جانب ما نیست و قول او یا قول بشری مثل اوست، پس یکسوره مانند اینسوره هائی که در این فرآست بیاورید.

حضرت کاظم در تفسیر این آیه شریفه باین معنی میفرمود:

«إِنَّهُ لَمَّا كَانَ الْغَالِبَ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخَطْبِ وَالْكَلامِ، آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ مَواعِظِهِ وَأَحْكامِهِ ما أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ» و أثبت به الحجة عليهم كما أتى قوم موسى ما أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ إِذْ كانَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمُ السِّحْرُ، وَقَوْمُ عِيسَى الطَّبِّ وَإِحْياءِ المَوْتى وَإِبراءِ الأَكْمَةِ وَالأَبْرَصِ إِذْ كانَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمُ الزَّمانَاتِ».

چون مردمی که در عصر رسولخداى ثلثى الله و عليه واله بود، فصیح و بلیغ بودند، و خطب جمیله و کلمات جلیله ادا میکردند، و این صفت شایع و غالب بود، لاجرم خداوند تعالی از مواعظ و احکام خود چیزی باز نمود، و نامه باز گشود که قول ایشانرا در تحت بطلان و حجت خود را برایشان ثابت و نمایان ساخت.

چنانکه در زمان موسی علیه السلام که مردمان غالباً بسحر و ساحری کار میکردند عصای موسی و یدبیضا و امثال آنرا با موسی نمایان و سحر ایشانرا باطل گردانید.

و قوم عیسی علیه السلام را بظهور عیسی طبابت مرضی و احیاء موتی و صحبت دادن و شفا بخشیدن کور و أبرص بنمود.

و عیسی را با آنگونه معجزات بفرستاد چه در زمان آنحضرت اینگونه امراض و عاهات و معالجات و طبیات غلبه داشت.

راقم حروف گوید گذشته از اینکه تمام معجزات و بینات انبیای سلف بحد اتم و اکمل با نبی خاتم صلی الله و علیه واله بوده است.

عبد الله اما صفت بلاغت و فصاحت و خطبه و کلام چون از مختصات وجود انسانی و مزایای نفس ناطقه و أشمه أنوار عقلانی و هدایای بدیعه آسمانی است.

و در حقیقت مایه شرف و ترقی دنیا و آخرت و امتیاز از دیگر حیوانات

بلکه مزیت بر سایر افراد همان نوع، و معبر عما فی الضمیر و جالب معارف الهیینه و معالم یقینیه، و جاذب مراتب امارت و ریاست، و مفتاح عنوان نبوت و امامت، بلکه واسطه بروز سایر معاجیز و کرامات و عنایات است.

لاجرم چون زمان بهجت نشان حضرت خاتم الأنبياء عليهم الصلاة والسلام اکمل و أشرف سایر آزمنه، و نوبت تکمیل کامل و تشریف شامل بود.

خداوند تعالی مردم آنعصر را باینصفت و شیمت که أشرف و أرفع و أنفع و أكمل سایر صفات و شیم و دلیل ترقی عقل و نفس و مدارج توحید، و معرفت و إدراك معانی و مقاصد کریمه است ممتاز فرمود.

و چون در اینصفت بر سایر طبقات اهل عالم برتر و فزونتر شدند، و بصفت بلاغت بیان، و طلاقت لسان، و فصاحت أشعار که شعار شریف نفس ناطقه و ما به الامتیاز از دیگر حیوانات، و برترین درجه مراتب انسانیت، نامدار گردیدند.

و در حقیقت بأوصاف و أخلاق انسانیت، و حلیه نفس ناطقه متصف و متحلی گردیدند و اینصفت برایشان غلبه و شیوع گرفت.

خداوند جل شأنه و عظم برهانه برای اظهار قدرت پیغمبری بر ایشان مبعوث و کتابی بتوسط او نازل فرمود که دست بلغای روزگار، از دریافت اذیال بلاغت و فصاحتش کوتاه، و بیک اندیشه و خرد از آتیان بمثلش بلکه اتیان يك حرفش بیچاره ماند.

چه گفته اند: هر حرفی از حروف قرآنا معجزه ایست، یعنی آنحرف بر حسب ترکیب و تعیین در مقام خود و تقریر معانی و مبانی مخصوصه، بنوعی واقع و مفید مطالب و مقاصد معنویه شده است که دیگران نتوانند آنگونه مرکب نمایند و در آنجا که شایسته و مفید مقصود است بنشانند.

و همچنین خطب بلیغه و مواعظ شافیه، و کلمات فصیحیه، و حکم بدیعه و الفاظ منیعه از زبان مبارک آن حضرت و اوصیای آنحضرت آشکار فرمود که بلغای زمان گفتند: فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است.

و از اینکلمه جامعه معلوم شد که خود ایشان از خالق خود فرو دتر و کوچکتر و بر سایر مخلوق فروتر و برتر هستند.

و این فزونی و فرازی نه بواسطه همان فصاحت در الفاظ است، بلکه بواسطه آن معانی و معالمی است که در طی آن الفاظ مندرج، و آن تعبیرات و تفسیرانی است که در طی آن منسلک است که:

مفتاح ابواب معرفت و توحید و مصالح عباد و معاش و معاد است.

و آدمیرا از ورطه جهل و ظلمت ضلالت که علامت بهیمیت و غوایتست بدرجات عالیه انسانیت و درایت و هدایت و ترقی و تکمیل و شرف هر دو سرای نایل، و بمقامات قدس انس میدهد.

و از اینجا معلوم شد که همانطور که مردم آنعصر همایون باین واسطه برسایر مردم برتری دارند، پیغمبر ایشان نیز که باین علت مکمل ناموس خداوند تعالی است، بر تمام انبیا و رسل صلی الله وعلیه واه فضیلت و ریاست دارد.

چه عنوان برتریت و ریاست مطلقه و امارت حقه در تحت این رتبه عالیه مندرج است، چنانکه متمم این آیه شریفه و ادعوا شهد انکم من دون الله ان کنتم صادقین (1) مؤید این مقوله است.

و همچنین خداوند تعالی در آیه مبارکه «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» (2) که میخواهد اعلی درجه مرتبه نبوت خاصه و رسالت کامله را بنماید، باین حیث عنوان میفرماید.

و در حق سایر انبیا و رسولان عظام که میفرماید «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» (3) باین اختصاص خاص امتیاز نمیبخشد، و این امتیاز را بحضرت خاتم الانبیا انحصار میدهد.

ص: 170

1- سوره بقره آیه 22

2- موده نجم آیه 4 و 5

3- سوره ابراهیم آیه 5

و دیگر در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة» (1) و کیفیت خلقت آدم صافی علیه السلام و سر کشی ابلیس از سجود و گذشتن ابلیس بر پیکر آدم و گفتن او که برای چه امری خدایتعالی این خلقت فرموده است مردیست که:

حضرت عالم علیه السلام فرمود: ابلیس گفت ولان أمرنی الله بالسجود لهذا عصيته اگر خداوند تعالی با من فرمان کند که با اینصورت سجده برم البته سر بفرمان خدای در نمی آورم.

میفرماید: از آن پس چون یزدانتعالی در قالب آدم روح بردمید و جان بمغز آدم رسید عطسه برزد، و از آن عطسه راست بنشست و گفت: الحمد لله.

پس خداوند تعالی او را پاسخ بداد و فرمود «یرحمك الله ربك یا آدم».

و هم در آنکتاب در ذیل تفسیر آیه شریفه و أقيموا الصلوة و آتوا الزکوة» (2) نماز مکتوبه را بیای دارید و زکات را از اموال خودتان باز دهید چون واجب شود .

مروی است که از حضرت کاظم علیه السلام از صدقه فطره پرسش کردند آیا این صدقه از همان عنوان است که خدایتعالی فرموده است و أقيموا الصلوة و آتوا الزکوة» فرمود: آری.

و دیگر در آنکتاب در ذیل تفسیر آیه شریفه دوما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت (3) و داستان این دو ملک و حکایت زهره مسطور است که:

ابوالحسن علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود: و مسخ شد زهره بعلت اینکه زنی در بود که هاروت و ماروت بآن مفتون شدند.

و هم از آنحضرت و از پدر بزرگوارش در ضمن حدیثی مذکور مییابد،

ص: 171

1- سوره بقره آیه 29

2- سوره نساء آیه 80 و سوره های دیگر

3- سوره بقره وسط آیه 97

وَأما زهره زنی بود که ناهیل نام داشت، و این همان زن است که مردمان گویند هاروت و ماروت بدو فریفته و مفتون گردیدند.

و هم در آن تفسیر در ذیل آیه شریفه «فاذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون (1) پس هر وقت خداوند قادر بیچون اراده فرماید که بکند یا خلق فرماید امریرا، همانا میفرماید برای آن باش پس میباشد.

نه باوازی که فرع نماید و نه بنوائی که شنیده گردد، بلکه کلام خدای بحال همان فعل او که از خدای انشاء و متمثل فرماید، و از آن پیش کائن نبوده است و اگر آن امری قدیمی بوده باشد خدائی دوم لازم خواهد بود تعالی عما یشرکون.

از حضرت کاظم له مردیست که فرمود: «الارادة من المخلوق الضمیر و ما یدوله بعد ذلك من الفعل، و أما من الله تعالی، فارادته للفعل إحداثه لا غیر ذلك، لأنه لا یروی ولا یهم ولا یتفکر، و هذه الصفات منفیة عنه، و هی من صفات الخلق.

فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلك، یقول له کن فیکون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلك كما أنه لا کیف له».

اراده و خواست از طرف مخلوق و آفریدگان راجع بضمیر و آنچه پس از آن او را نمودار آید از فعل باشد و أما اراده از جانب خدایتعالی مرفعل را إحداث آن فعل است نه جز این.

چه خدا برارویت و آهنگ و هم و تفکر نشاید و این صفات از آن ذات کامل الصفات منفی است و اینجمله از صفات خلق است.

پس هر وقت ارادة الله گویند و اراده را بخدای نسبت دهند آن اراده همان فعل است لا غیر، خدای مر آنرا میفرماید باش و فوراً میشود بدون لفظ و نطق بلان و نه همتی و له تفکری و برای آن کیفیتی نیست چنانکه آن ذات مقدس را

ص: 172

کیفیتی نتوان معلوم داشت.

و در روایت است «و کن منه صنع، و ما یكون به المصنوع».

و دیگر در آنکتاب در تفسیر آیه شریفه «ومن رغب عن ملة إبراهيم إلا من سفه نفسه» (1).

هیچکس از ملت ابراهیم علیه السلام روی بر نمیتابد مگر کسیکه نفس خود را خوار و ذلیل و مستهان بگرداند.

از حضرت سجاد علیه السلام مرویست هیچکس بر ملت ابراهیم نیست مگر ما و شیعیان ما، و سایر مردمان از آن ملت بری و بیزار هستند.

و از حضرت کاظم سلام الله علیه بهمین معنی وارد است، مقصود اینست که پیروی ملت حنیف ابراهیم را که خدای میفرماید حنیف مسلم بود کسانی بحقیقت کرده اند که بحقیقت آن راه یافته و پیروی آنحضرت را چنانکه باید نموده اند.

و اینحال مخصوص بما و شیعیان ما هست که برسولخدا صلی الله وعلیه واله ایمان آورده ایم، نه آنانکه خود را ابراهیمی خوانند و متابعت آنحضرت را نکنند.

و هم در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «ولا تموتن إلا و أنتم مسلمون» جز بحالت اسلام نمیرید.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که با پاره اصحاب خود فرمود این آیه شریفه را «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا و أنتم مسلمون» (2) چگونه قرائت میکنند.

عرض کرد: میگویند خداوند سبحان ایمان بر ایشان نماید پس از آن خواستار اسلام ایشان شد، و ایمان فوق اسلام است و گفت اینگونه در قرائت زید

ص: 173

1- سوره بقره آیه 125

2- سوره آل عمران آیه 97

قراءت شده است.

فرمود: در قراءت علی علیه السلام که همان تنزیلی است که بر محمد صلی الله وعلیه واله جبرئیل نازل کرد قراءت شده است «إلا وأنتم مسلمون الرسول الله صلی الله وعلیه واله لهم الإمام من بعده».

و در آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جميعاً» (1) از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود علی بن ابیطالب صلوات الله علیه حبل الله متین است است.

و در آیه شریفه «ولا تقربوا الصلوة وأنتم سكارى» (2) حضرت کاظم علیه السلام فرمود «إن المراد به سکر الشراب ثم نسختها تحريم الخمر».

و در آیه شریفه «ولولا فضل الله عليكم ورحمته» (3) میفرمود: رحمت رسول الله خدا و فضل علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و آلهما میباشند.

و در قول خدای تعالی «إذ یبیتون مالا یرضی من القول» (4) میفرمود مقصود فلان و فلان وعبیده بن جراح است.

و در آیه شریفه «فانی اعذ" به عذا بالا اعذ به أحداً من العالمین» میفرمود «انهم مسخوا خنازیر».

و در آیه شریفه «و ما تسقط من ورقه إلا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الأرض ولا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین» (5).

نیفتد هیچ برگی از درخت مگر اینکه میدانند آنرا و آن عالم است، و باینکه چند برگ از درخت افتاده و چند برگ باقی مانده و آن برگ از درخت

ص: 174

1- سوره آل عمران آیه 99

2- سوره نساء آیه 47

3- سوره بقره آیه 62 و جاهای دیگر

4- سوره نساء آیه 109

5- سوره انعام آیه 60

چند نوبت بر پشت و روی منقلب گشته تا بزمین رسیده است، و این مبالغه در علم بجز ثیانست.

و همچنین نیفتد هیچ دانه در تاریکیهای زمین مراد تخم باشد که در زمین افتد، و جمع ظلمات باعتبار تراکم ظلمت، آنست یا مراد دانه ایست که در زیر سنگی واقع شود که در اسفل زمین هفتمین است.

و همچنین له تری نه خشکی است مگر اینکه ثبت است در کتاب روشن که عبارت از علم خداوند سبحان است.

این بدل کل است از استثنای اول گاهی که مراد بکتاب مبین علم خداوند تعالی باشد.

یعنی هیچ چیز در بحر و بر نیست، و هیچ ورقه از درخت ساقط نشود، و ظلمات زمین نباشد، و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در خزینه علوم ربانی مثبت است، و ایزد دانا از آن غافل و ذاهل نیست.

یا بدل اشتمال است از استثنای اول اگر مراد بآن لوح محفوظ باشد، یعنی تمامت این امور در لوح محفوظ ثبت است.

و بعضی گفته اند مراد از رطب و یابس همه چیز است از جسمانیات، زیرا که جسم از رطوبت یا یبوست خالی نیست.

و بعضی را عقیدت بر آنست که رطب اشارت است بروحانیات، و یابس بمادیات.

و بعضی گفته اند رطب قطره باران است که نبات را برویاند، و یابس مواقع آنست.

در خبر است که رسولخدا صلی الله وعلیه و آله فرمود که در شب معراج که مرا باسماں میبردند، فرشته دیدم که او را هزار بار هزار دست و بهر دستی سی هزار بار هزار بود، و بآن انگشتان حساب و شماری میکرد.

جبرئیل را گفتم این فرشته کیست و در چه شمار است؟

گفت: فرشته ایست که بر قطره های باران موکل است، و آنرا نگاه میدارد و میداند که چند قطره از آسمان بزمین میآید.

از آن فرشته پرسیدم ایملک میدانی که از آن هنگام که یزدانتعالی جهانرا بیافریده، تا امروز چنده قطره باران بزمین رسیده؟

گفت ارسول الله بانخدائی که ترا بخلق فرستاده است میدانم، از آغاز آفرینش تاکنون چند قطره باران بزمین آمده و چند قطره بر صحرا و دریا و خراب و آباد و بوستان و شورستان و گورستان و کوهستان و جز آن آمده است.

رسولخداى فرمود: از فهم و ذكاء آنفرشته در عجب شدم.

پس از آن با من گفت: حسابی هست که من از آن عاجزم و با این زبان و خاطر و انگشت شمارش را نتوانم نمود.

گفتم آن کدام است؟ گفت اینکه جمعی از امت تو در مجمعی حاضر باشند و در آنجا نام ترا یاد نمایند، و ایشان متفقاً بر تو صلوات فرستند، من حصر و عدد ثواب آنرا ندانم.

بالجملة حضرت کاظم علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه میفرماید:

«الورقة السقطت يسقط من بطن امه من قبل أن يهل الولد، و الحبة الولد في بطن امه إذا أهل وسقطت من قبل الولادة و الرطب المضغة إذا اسكنت في الرحم قبل أن يتم خلقها و قبل أن تنتقل و اليا بس الولد التام، و الكتاب المبين الامام المبين».

مراد از ورقه در آیه مبارکه سقطی است که از شکم مادرش افکنده میشود از آن پیش که در حال تولد صوتی از وی بر آید (1) و رطب بمعنی مضغه است چون در زهدان سکون بگیرد پیش از آنکه تام الخلقه شود از آن پیش که انتقال

ص: 176

1- و مراد از حبه آن فرزندیست در شکم مادر که صوتی از وی برآید در حال تولد ولی قبل از ولادت سقط شود. م.

یابد، و یابس فرزندی است که نام الخلقه باشد، و کتاب مبین بمعنی امام مبین است.

و در آیه شریفه «و ما وجدنا لأكثر هم من عهد إن وجدنا أكثر هم لفاسقين» (1) میفرمود: این آیه شریفه در شأن آنکس که بشك اندر باشد نازل شده است.

و در آیه شریفه «هو الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون» (2) میفرمود:

هو الذي أمر رسول الله بالولاية لوصيه و الولاية هي دين الحق ليظهره على جميع الأديان عند قيام القائم، والله متم ولاية القائم، و لو كره الكافرون بولاية علي».

عرض کردند: باینطور نازل شده است؟ فرمود: آری این حرف تنزیل است و اما غیر از آن تأویل است، یعنی کلمه بولاية علي.

و در آیه شریفه «و على الثلاثة الذين خلفوا» (3) مسطور است که:

حضرت عالم علیه السلام میفرمود بدستیکه نازل شده است «و على الثلاثة الذين خلفوا و لو خلفوا لم يكن عليهم عتب».

و هم در تفسیر صافی مسطور است که حضرت کاظم سلام الله علیه در این آیه شریفه «و أوحينا إلى موسى وأخيه أن تبوها لقومكما بمصر بيوتاً واجعلوا بيوتكم قبلة وأقيموا الصلوة و بشر المؤمنين» (4).

و وحی فرستادیم بسوی موسی و برادرش هارون که مرجعی برای قوم خودتان بازگیرید، یعنی برای قوم خودتان خانه ها که برای عبادت بآن رجوع نمایند، و شما و قوم شما آن خانه ها را امصلی قرار دهید، و نماز در آن بیای برید و بشارت ده مؤمنان را بنصره دنیا و جنت عقبی میفرمود.

ص: 177

1- سوره اعراف آیه 100

2- سوره توبه آیه 33

3- سوره توبه آیه 119

4- سوره یونس آیه 87

چون جماعت بنی اسرائیل از جباریه زمان خودشان بیمناک شدند، خداوند تعالی بسوی موسی و هارون وحی فرستاد «نبوتاً واجعلوا بیوتکم قبله قال: امروا أن یصلوا فی بیوتهم».

بنی اسرائیل را فرمان داد که در خانه های خودشان نماز کنند، یعنی بتقیه کار کنند و در خانه های خود اقامت نماز بنمایند تا از شر جابران بر آسایند.

و در آیه شریفه «و یتلوه شاهد منه ومن قبله کتاب موسی إماماً ورحمة» (1) حضرت کاظم و امام رضا از امیرالمؤمنین علیهما السلام روایت میفرمودند «الشاهد علی رسول الله علی بیته من ربه».

و در آیه شریفه «واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین» (2) کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی که در موصل است بایستاد و گفته شد، یعنی جبرئیل گفت: دور بادا قوم ستمکاران.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود: نوح در کشتی جای داشت، و چندانکه خدا میخواست و در آنجا نبود و سفینه مأموره بود.

پس در خانه خدای طواف داد و آن طواف نساء است، و نوح علیه السلام آنکشتی را براه خود میگذاشت.

پس خداوند تعالی بسوی کوهها وحی فرستاد که من سفینه نوح بنده خود را بر کوهی باز میگذارم از شماها جبال بتطاول و تماشخ و سرکشی در آمدند لکن کوه وه جودی تواضع نمود، و آن کوهی است که نزد شما میباشد پس کشتی سینه خود را بر جبل بزد.

میفرماید اینوقت نوح علیه السلام عرض کرد یا ماوی اتقن و این لفظ سریانی است یعنی یارب أصلح، ای پروردگار من اصلاح بفرمای.

ص: 178

1- سوره هود آیه 20

2- سوره هود آیه 46

و در آیه شریفه «الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون المیثاق» (1) کسانی که وفا میکنند آنچه عقد نموده اند بر نفوس خودشان مرخدایرا و آن موثیق و پیمانهایرا که در میان خودشان و خدای و بندگان خدای بسته اند نمی شکنند.

میفرمود: این آیه درباره آل محمد صلی الله وعلیه واله و آنچه معاهده کرده است برایشان و آن میثاقی که در عالم ذر از ایشان گرفته در باب ولایت امیر المؤمنین و ائمه بعد از آنحضرت صلوات الله علیهم و مأخوذ داشته نازل شده است.

«والذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل» و آنکسان صله رحم را که خدای بآن امر کرده بجای آورند خصوصاً صله رحم آل محمد صلی الله وعلیه واله.

میفرمود رحم آل محمد صلی الله وعلیه واله و رحم هرنی رحمی است.

و در آیه شریفه «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب» (2) کسانی که ایمان آوردند و کردار نیکو نمودند مرایشانرا است طوبی و باز گشت نیکو.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود: از پیغمبر صلی الله وعلیه واله و از طوبی پرسش کردند فرمود: درختی است که ریشه و اصلش در سرای من و فرع و شاخش بر اهل بهشت است.

و نیز مره دیگر از آنحضرت از طوبی پرسیدند فرمود بدرستیکه سرای من و سرای علی در جنت در یک مکان است.

و در آیه شریفه «و لو أن قرآنا سیرت به الجبال أو قطمت به الأرض أو کلم به الموتی» (3).

اگر قرآنی فرود آید که جبال پایدار از مقار آن از جای کنده شود یا زمین از خشیت خدای شکافد یا با مردگان بآن قرآن سخن کنند و بشنوند

ص: 179

1- سوره رعد آیه 20

2- سوره رعد آیه 28

3- سوره رعد آیه 30

و جواب دهند همانا این قرآن عظیم خواهد بود بسبب عظمت قدر و جلالت شأنش.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود: «و قدور ثنا نحن هذا القرآن الذي فيه ما تسير به الجبال و تقطع به البلدان و يحيى به الموتى».

همانا ما وراث هستیم این قرآنرا که دارای اینگونه اوصاف و آثار عظیمه است.

و از این بیان مبارك معلوم میشود که ائمه هدی صلوات الله عليهم دارای این اوصاف و آثار و علامات و بینات کریمه اند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید منم قرآن ناطق.

و در آیه شریفه «ربنا إني أسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم» (1).

پروردگارا همانا من بعضی از ذریه خود را که اسماعیل و آنانرا که ازوي متولد خواهند شد در وادی غیر مزروع، یعنی مکه جای دادم و آنخانه تو است که تعرض بآن و تهاون بآن حرام است.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود: چون ابراهیم علیه السلام اسماعیل و هاجر را در مکه سکون داد و با ایشان وداع کرد تا بازگردد هر دو بگریستند

فرمود: از چه گریان هستید؟ چه من شما را در زمینی که در حضرت خدای از دیگر زمینها محبوبتر است جای دادم و در حرم خدایتعالی شمارا ساکن گردانیدم.

هاجر عرض کرد: گمان نمیبرم که هیچ پیغمبری مثل تو آن کند که تو کردی؟ فرمود: چه کرده ام؟

عرض کرد زنی ضعیفه و پسری ضعیف را که هیچ چاره از بهر ایشان نیست

ص: 180

در این بیابان تنها میگذاری نه انیسی دارند و نه آبی و نه زرعی که رسیده باشد نه حیوانی که از آن شیر بدوشند و بنوشند.

ابراهیم علیه السلام را رقت افتاد و از شنیدن کلمات هاجر هر دو چشمش اشک بریخت و روی براه آورد تا بدر بیت الله الحرام رسید، و هر دو عضاده کعبه را بگرفت و عرض کرد «اللهم إني أسكنت من ذريتي الآية».

پس خداوند تعالی بحضرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که بکوه ابوقبیس برشو، و در میان مردمان ندا برکش ایگروه آفریدگان بدرستی که خدای تعالی امر میفرماید شما را بحج اینخانه که در مکه است محرماً من استطاع إليه سبيلاً فريضة من الله.

و خداوند قادر صوت ابراهیم علیه السلام را چنان کشیده و ممدود ساخت که اهل مشرق و مغرب و آنچه در میان آنها است از تمام آنچه خدای مقرر ساخته، و در نطفی که در اصلااب رجال و جمله آنچه مقدر کرده و در آن نطقی که در ارحام نساء است تا روز قیامت قضا رانده بشنوانید.

و در آنجا بود که اقامت حج بر تمام خلایق واجب شد، و این تلبیه که شد، ا حاجیان در تمام حج میسپارند، همان اجابت ندای ابراهیم علیه السلام است که در آنروز بحج بر کشید.

راقم کلمات گوید چون بحقیقت بنگرند تمام این مقدمات و حفظ مراتب و گفتنها و شنوایدنها که تا قیامت بجای آوردند، برای اینست که حضرت اسماعیل علیه السلام گنجینه نور صادر اول، و نور اول و عقل اول و اوصیای آنحضرت صلوات الله علیهم بود.

و هم در صافی از حضرت کاظم علیه السلام در بیان آیه شریفه «يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها» (1) یعنی میشناسند اعمت خدا برا پس از آن انکار آنرا مینمایند مرویست که:

ص: 181

فرمود در جواب کسیکه از این آیه مبارکه سؤال نمود «عرفوه ثم أنكروه» شناختند و منکر شدند آنرا، یعنی ولایت علی علیه السلام بدانستند و از آن پس منکر آن شدند.

و هم در آنکتاب مسطور است که از حضرت کاظم علیه السلام از این آیه شریفه «فلا يسرف في القتل إنه كان منصوراً» (1) نباید در قتل اسراف ورزید چه مقتول منصور است پرسیدند که معنی این اسراف چیست که خدای از آن نهی کرده است.

فرمود «نهی آن یقتل غیر قاتله، او یمثل بالقاتل» نهی فرموده است که غیر از آنکس را که قاتل است بکشند یا اینکه قاتل را مثله کنند.

عرض کردند معنی اینکه فرمود بدرستی که او منصور است چیست؟ فرمود: «وأي نصره أعظم من أن يدفع القاتل أولياء المقتول فيقتله، ولا تبعه تلزمه قتله في دين ولادنيا».

کدام نصرت بزرگتر از آنست که قاتل را با اولیاء مقتول برای قصاص بدهند و ولی مقتول بدون اینکه مسئولیت دینی و دنیایی داشته باشد قاتل را بکشد.

و در کتاب مسطور مذکور است که از حضرت کاظم علیه السلام جمعی یهود از آیه شریفه « و لقد آتينا موسى تسع آيات بينات (2) سؤال کردند یعنی پرسیدند آن نه آیت که با موسی علیه السلام بود چه بود.

فرمود: عصا یعنی عصای آنحضرت که اژدها میشد، و بیرون آوردن دست خود را از گریبان خود روشن و درخشان، و ملخ و شپش، و جغرها، و خون، و بلند شدن کوه طور، و من و سلوی که هر دو يك آیت بودند، و شکافتن بحر.

عرض کردند: راست گفتی.

ص: 182

1- سورة بنی اسرائیل آیه 35

2- سورة بنی اسرائیل آیه 103

و دیگر در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً» (1) و میپرسند از تو از داستان ذوالقرنین بگو زود باشد که از وی حکایتی بر شما تلاوت نمایم.

مروری است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود گروهی از یهود بدرگاه پیغمبر صلی الله وعلیه واله آمدند و بجدم ابو الحسن سلام الله علیه عرض کردند از پسر عمت اجازت بخواه تا از وی سؤال کنیم.

پس علی علیه السلام بحضرت رسولخدا در آمد و بعرض رسانید.

فرمود از من چه میخواهند همانا من بنده از بندگان خدای هستم، نمیدانم مگر آنچه را که پروردگارم بمن آموخته است.

پس از آن فرمود ایشانرا اذن بده.

پس آنجماعت در آمدند، رسولخدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «أتسألونی عما جئتم له أم انبئکم» آیا شما از آنچه میخواهید و برای آن آمده اید از من میپرسید.

یعنی شما خودتان مکنون خاطر خود تا ترا مکشوف میدارید و کیفیت آنرا از من سؤال میکنید، یا من شما را بآنچه قصد پرسش آنرا دارید خبر دهم.

عرض کردند تو ما را خبر بده.

فرمود: بیامده اید تا از ذوالقرنین از من سؤال کنید.

ان کان به ظاهر آن عرض کردند: آری چنین است.

فرمود: ذوالقرنین علامی از مردم روم بود پس از آن پادشاه شد و مشرق و مغرب عالم را در سپرد، پس از آن سد بر کشید.

عرض کردند گواهی میدهیم که این حکایت چنین و چنان بود، یعنی اخبار رسولخدا صلی الله علیه واله وسلم را تصدیق کردند.

راقم حروف گوید در باب ذوالقرنین اخبار مختلفه وارد است، و برحسب آنچه تواریخ بر آن ناطق است ذوالقرنین غیر از اسکندر رومی است، و شخصی

ص: 183

بزرگوار و معاصر حضرت خلیل الرحمن علیه السلام و نامش صعب است.

و هم در آنکتاب در ذیل آیه شریفه «فقو لاله قولاً لينا لعله يتذكر أو يخشى» (1) پس بگوئید برای موسی و هارون با فرعون سخن نرم شاید فرعون متذکر گردد یا بترسد.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «أما قوله فقولا له قولاً لينا أي کنیا» یعنی چنین با فرعون سخن کنید که او را نرم گردانید و با او بگوئید یا بو مصعب چه فرعون ابو صعب ولید بن مصعب بود.

و أما قول خدایتعالی «لعله يتذكر أو يخشى» همانا اینکلا مرا فرمود تا اینکه موسی برای ذهاب حریص تر گردد چه خداوند تعالی میدانست فرعون جز در هنگام باس و شدت نه متذکر میشود و نه بخشیت اندر میرود.

آیا نمیشنوی که خدایتعالی میفرماید: «حتى إذا أدرکه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذی آمنت به بنوا إسرائيل وأنا من المسلمین» (2).

فرعون بهما نحال فرعت و انکار و طغیان و عصیان و عتو و غلو میگذرانید تا اینکه خود را در دریای هلاکت غریق دید، اینوقت از شدت ترس و بیم گفت ایمان آوردم باینکه نیست خدائی مگر هما بخدای که بنی اسرائیل بخداوندی او ایمان آوردند و من از جمله مسلمانان و تسلیم نمایندگان هستم که.

خدایتعالی ایمان فرعونرا مقبول نداشت و فرمود «الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین» (3) اکنون که دچار بلا و قهر و غضب شده اظهار ایمان مینمائی و حال اینکه از این پیش نافرمانی کردی و از جمله تباہکاران بودی.

و هم در آنکتاب مسطور است که در این آیه شریفه «ولا یشفعون إلا لمن

ص: 184

1- سوره طه آیه 26

2- سوره یونس آیه 91

3- سوره یونس آیه 92

ارتضی» (1) و شفاعت نمیکنند مگر در حق آنکس که خدایتعالی دین او را پسندیده باشد.

از حضرت کاظم از پدر بزرگوارش علیهما السلام مرویست که رسولخدا صلی الله و علیه واله فرمود: «إنما شفاعتي لأهل الكبائر من امتی فأما المحسنون منهم فما علیهم من سبیل».

اقدام من بشفاعت برای آنکسانی است که از امت من مرتکب معاصی کبیره شده باشند، و اما آن جماعت از ایشان که محسن و نیکو کار باشند راهی بر ایشان نیست.

از اینکلام بهجت انتظام مفهوم میشود که مقام شفاعت و در خواست رسول خدای صلی الله و علیه واله از آن برتر است که جز اهل کبائر را در سپارد، و آنانکه نکو کارند بدون واسطه برحمت پروردگار برخوردارند، بلکه آنانکه دارای معاصی صغیره نیز باشند شمول رحمت واسعه از بهر ایشان کافی است.

عرض کردند: یا ابن رسول الله چگونه شفاعت مخصوص اهل کبائر است، و حال اینکه یزدانتعالی فرماید «ولا یشفعون إلا لمن ارتضی» والبته هر کس مرتکب معصیت کبیره گردد مرتضی نخواهد بود.

فرمود «ما من مؤمن یرتکب ذنباً إلا ساء ذلك وندم علیه».

وقال النبی صلی الله و علیه واله: کفی بالندم توبة.

وقال صلی الله و علیه واله: «من سر ته حسنة وساءته سيئة فهو مؤمن فمن لم يندم على ذنب يرتكبه فليس بمؤمن، ولم يجب له الشفاعة وكان ظالماً، والله تعالى يقول: ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع» (2).

ص: 185

1- سورة نبياء آيه 28

2- سورة مؤمن آيه 20

هیچ مؤمنی نیست که مرتکب گناهی شود مگر اینکه ارتکاب اینکار بروی بد و ناگوار افتد، و بر آن گناه ورزیدن پشیمانی گیرد.

و پیغمبر فرمود همان قدم و پشیمانی را توبت کافی است، و توبت علامت ندامت است.

و نیز فرمود: هر کس از کردار نیکو مسرور و از کار بدناخوش گردد، و قرین اساءت آید مؤمن است، پس هر کس بر گناهی که مرتکب گردیده است پشیمانی نگیرد مؤمن نیست، و شفاعت از بهرش واجب نشود، و چنین کس ظالم است و خداوند تعالی میفرماید: برای ستمکاران حمیمی و شفیع مطاع نباشد.

بآنحضرت عرض کردند: یا ابن رسول الله چگونه مؤمن خواهد بود کسیکه بر گناهی که مرتکب شده است پشیمان نگردد؟

فرمود: «ما من أحد یرتکب کبيرة من المعاصي وهو یعلم أن سيعاقب علیها إلا ندم علی ما ارتکب، و متی ندم کان تائباً مستحقاً للشفاعة.

و متی لم یندم علیها کان مصراً، والمصر لا یغفر له، لأنه غیر مؤمن بعقوبة ما ارتکب، ولو کان مؤمناً بالعقوبة لندم.

وقد قال النبی قال الله: لا کبيرة مع الاستغفار، ولا صغيرة مع الاصرار».

هیچکس نیست که مرتکب یکی از معاصی کبیره شود و بداند که زود است که او را بر ارتکاب آن معصیت عقوبت نمایند، مگر اینکه بآنچه مرتکب گردیده است ندامت گیرد، و هر زمان پشیمانی گرفت چنین کس تائب و در خور در خواست و شفاعت گردد.

و اگر بر ارتکاب آن معصیت ندامت و پشیمانی نیابد چنین کس مصر بر معصیت است و آنکس که مصر باشد آمرزیده نشود، چه او بعقوبت آنچه مرتکب شده است ایمان نیاورده است و اگر بعقوبت ایمان آورده بود البته بر کرده خود نادم میگردد.

و بتحقیق که رسول‌خدا صلی الله علیه و اله را فرموده است: چون بحال استغفار و ندامت اندر آیند، معصیت بر جای نمی‌ماند اگر چه کبیره باشد و چون در ارتکاب معاصی اصرار نمایند آن‌معصیت را صغیره نمی‌شاید شمرد، و مرتکب آن معاقب گردد.

و اما قول خدای عزوجل که میفرماید شفاعت جز برای آنکس که مرتضی باشد نمی‌شاید، همانا این شفعاء بزرگوار جز در حق آنکس که دین او در حضرت احدیت پسندیده باشد شفاعت نمی‌نمایند.

«والد بن الاقرار بالجزاء علی الحسنات والسيئات، فمن ارتضى دینه ندم علي ما ارتكبه من الذنوب بمعرفة بعاقبه في القيامة».

و معنی دین اقرار کردن پاداش یافتن بحساب و کیفر دیدن بی‌تاسته لا جرم هر کس دینش ستوده و پسندیده باشد البته بر گناهی که مرتکب شده است بعلت آن معرفتی که بعاقبت کار خود در قیامت دارد پشیمانی خواهد گرفت و این ندامت اسباب پسندیدگی دین و شمول شفاعت میشود.

راقم حروف گوید: سخت بیسعادت و بیرون از جاده انصاف و مروت تاختن است که با این اسبابی که در سهولت ظهور شفاعت و مغفرت فراهم کرده اند، معذک از زبونی فطرت و ضعف بخت و سعادت محروم گردند، و براه رستگاری و نجات اندر نشوند

و هم در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نقشت فیہ غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و کلا آتیناه حکماً و علماً» (1).

و بیاد آور داستان داود و سلیمانرا گاهی که در زراعت یا انگورستان حکم میراندند که شب هنگام گوسفندان قوم در آن زراعت یا زرستان چریده بودند و صاحب آن بدادخواهی بیامده بود و حکومت میکردند، و ما بحکم حاکمین و متحاکمین شاهد و دانا بودیم.

ص: 187

و ما حکم آنرا بسلیمان بفهمانیدیم آن حکومت و فتوی را. یعنی بطریق وحی بفهم او رسانیدیم، و هر يك از داود و سلیمانرا که پدر و پسر بودند دادیم حکم راندن با درجه پیغمبری و دانش بامور دین را.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود «کان حکم داود رقاب الغنم و الذی فهم الله سلیمان الحکم لصاحب الحرث باللبن و الصوف ذلك العام کله».

حکم داود در آن داد خواهی این بود که آن گوسفندانرا که در آنشب بدون شبان در آن کشت زار چریده و بصاحبان خسارت رسیده بود این بود که بصاحب زرع گذارند.

و آنچه خدایتعالی بسلیمان علیه السلام بطریق وحی بفهمانید این بود که شیر و پشم این گوسفندانرا هر چه در آنسال بعمل آید بصاحب کشت گذارند نه گوسفندانرا.

در منهج الصادقین در تفسیر آیه مبارکه مینویسد.

و یاد کن قصه دارد و پسرش سلیمان را با اینکه هر دو را علم و حکمت ان دادیم، وقتیکه حکم کردند در کشت با تاك انگور که خوشه های آن آویخته و مانند زرع بزبان نزدیک شده بود.

چون شب هنگام گوسفندان قوم پراکنده و چراکنده شده بودند، بدون شبان در آن کشت با بوستان و ما بر حکم حاکمین و متحاکمین دانا بودیم

یعنی دانستیم که داود و سلیمان بر مدعی که صاحب حرث او مدعی علیه که صاحب غنم بود چه حکم کردند.

و این داستان چنانست که یکی روز در آن بمحکمه داود علیه السلام در آمدند یکی دهقان بود و ایلیا نام داشت، و آندیگر گوسفندان داشت و نامش یوحنا بود.

ایلیا عرض کرد: یا خلیفة الله همسایه من یوحنا شب هنگام رمه خود را

میچر اندر مه او بکشت زار من در آمده اند و تمام آنرا بچرانیده اند، و بقولی عرض کرد ببوستان من در آمده و خوشه های انگور را خورده و تلف کرده اند.

داود با یوحنا فرمود تا چه گوئی.

عرض کرد آری من بخواب اندر بودم و صورتی چنین روی داده است، فرمود: حساب کنید بهای زرع و گوسفندان چند است، چون حساب کردند با هم مساوی بود. پس حکم کرد که گوسفندان خود را بایلیا بده تا صاحبی کند.

و عادت سلیمان علیه السلام بر این بود که چون داود سلام الله علیه بر مسند حکومت کند جای گرفتی، وی بر در محکمه نشستی، و هر کس از خدمتش بیرونشده از کار او و حکم داود علیه السلام در آن قضیه پرسش نمودی.

چون ایلیا و یوحنا از محکمه داود بیرون آمدند، و مضمون آنداستان و آنحکومت را بعرض رسانیدند، سلیمان که در آنزمان یازده ساله بود بمحکمه پدر بزرگوار در آمد و عرض کرد: اگر حکمی جز این بودی بوفق و صلاح نزدیکتر بودی.

داود علیه السلام فرمود: چه نوع میتوان حکم نمود؟

سلیمان در جواب عرض کرد گوسفندانرا باید بایلیا تسلیم نمود تا از شیر و پشم و روغن آن سودمند شود، و باغ یا زراعتگاه را بیوحنا بیاید گذاشت تا تیمار داری آن نموده بمرتب رساند که از نخست بود.

و چون آنحرث یا انگور بآندرجه برسد که از آن پیش بوده است آنجا را به ایلیا تسلیم کند و گوسفندان خود را بستاند تا هیچکدام بی بهره نمانند.

و دیگر اینکه چون اهل هر صنعت و پیشه بآداب و ترتیب آن داناتر است پس مناسب چنانست که هر کس بصنعت خود مشغول باشد، و داود علیه السلام بر این گونه حکم فرمود.

و حقیقت سخن چنانست که در آنزمان حکم چنان بود که از جانب داود صادر گشته بود، و خدایتعالی بسلیمان علیه السلام بقضیه وحی فرستاد که ناسخ

آنحکم گردید و داود علیه السلام بعد از اطلاع بمنسوخ شدن حکم سابق بنص ناسخ حکم فرمود.

و آنکسان که اجتهاد انبیا قائل شده اند، بهمین آیه کریمه متمسک شده اند و گفته اند: سلیمان اینحکم را باجتهاد خود فرمود و اگر انبیا را اجتهاد روا نبودی سلیمان اینچنین حکم نراندی.

و جواب اینسخن اینست که ما مسلم نمیداریم که سلیمان این حکم را باجتهاد خود کرده باشد، بلکه هر دو از قبیل وحی بوده و حکم ثانی ناسخ حکم اول است.

و علمای امامیه جملگی بر این قول که نافی اجتهاد انبیا هستند رفته اند و علی بن عیسی بلخی گفته است که چون رأی پیغمبر از رأی دیگری افضل است پس بطریق اولی اجتهادش جایز است.

و جواب آنرا چنین داده اند که چون پیغمبر را وحی ممکن باشد که مقرر یقین است، پس اجتهاد که منتج ظن است برای او روانیست.

دیگر اینکه چون حکم داود بطریق وحی بود، پس هرگونه اجتهاد که بر خلاف آنست ناقض آن خواهد بود و در شرع اسلام چگونه میتوان تجویز نمود که اجتهاد ناقض حکم خدا باشد.

و اگر هر دو بر طریق اجتهاد حکم نموده اند نه بوحی، با اینکه وحی ممکن است، پس لازم میشود که اجتهاد بروحی ترجیح داشته باشد، و برحسب بداهت عقل حکم بر آن می رود که ترجیح ظن بر یقین قبیح است.

دیگر اینکه اگر پیغمبر را اجتهاد جایز بودی هر آینه غیر ویرا جایز میشد که بموجب اجتهاد شخصی خود باری مخالفت نماید، چنانکه جماعت مجتهدین بر خلاف اجتهاد یکدیگر عمل کنند.

اما مخالفت با پیغمبران و احکام ایشان اجماعاً کفر است، پس اجتهاد برای ایشان روانیست.

و نیز ممکن است در اجتهاد خطا رود، لاجرم لازم می‌آید که در قول انبیا علیهما السلام و خطا واقع شود و این مستلزم آن میشود که بر اقوال پیغمبران عدم وثوق را قائل شوند، پس با ینعلت جایز نخواهد بود.

و نیز یزدانتعالی میفرماید دو ما یناطق عن الهوی إن هو إلا وحی یوحی» (1) و منطوق این دلالت بر این نماید که هر نطقی که پیغمبر صلی الله وعلیه و اله فرمود جز بطریق وحی نبوده، و آیه شریفه «ففهمناها سلیمان مقوی این قول است چه بمعنی «علمناه الحکومة فی ذلك» است و تعلیم جز بطریق وحی نیست.

اگر کسی گوید: تفهیم بمعنی القای معنی است در قلب، پس منافی اجتهاد نخواهد بود.

جواب چنان است که القاء اعم از آنست که از جانب خدا باشد یا دیگران و اینجا از جانب خداوند تعالی جل شأنه است چنانکه منطوق آیه مبارکه شاهد بر اینست، پس مرادف وحی میباشد.

و نیز در اخبار و ارداست که داود را پسرهای متعدد بودند، و آنحضرت همی خواست بداند خلافت و نیابت او بکدامیک از فرزندانش پیوسته میشود، و از حضرت خدای مسئلت نمود تا با او مکشوف دارد.

لاجرم خداوند سبحان باین طریق بروی نمایان ساخت تا او را معلوم شود که مهبط وحی الهی سلیمان است نه دیگر برادران سلیمان.

و بعضی از علما تجویز اجتهاد پیغمبر را کرده اند گاهی که قضیه روی داده باشد و وحی نرسیده باشد، و اگر در همانوقت حکم نکنند ضرر برسد.

جواب اینسخن آنست که حکم آنحضرت در این هنگام باجتهاد بجهت دلالت وحی است بر نفی ضرر، پس آن حکمی خواهد بود بنص نوعی، و معذلك مسلم نمیداریم که اجتهاد وی در آنحال از روی ظن باشد، بلکه از روی یقین و علم است.

ص: 191

انس بن مالك از حضرت رسول روایت کرده است که حکومت حضرت سلیمان در حق ایلیا و یوحنا بر اینصورت بود که:

ایلیا مواشی یوحنا را در شب حفظ نماید، و یوحنا حراست حرث ایلیارا در روز نماید گاهی که زرع بهمان حد برسد که در اول بود.

معلوم باد حکم مسئله مذکوره در شریعت ما وجوب ضمان است بر صاحب دا به اگر در حفظ آن تفریطی کرده باشد، خواه در روز خواه در شب.

و شافعی بر آن رفته است که وجوب ضمان متلف در شب خواهد بود، چه بر نسب عادت ضبط دو ابرا در شب نمایند، و جمعی از اصحاب ما نیز بر این رفته اند.

أما ابوحنیفه گوید: این ضمان صورت نمیگیرد مگر در حالتیکه حافظی با این دو اب بوده باشد.

زهري روایت کند که در عهد حضرت رسولخداي صلی الله وعلیه واله شتری از این غارب شب هنگام بحایط بعضی از مردم انصار در رفت، و اموال او را تلف ساخت.

ابن غارب بحضرت رسولخداي مرافعه کشانید آنحضرت این آیت مذکوره را تلاوت فرمود، بعد از آن ارش و غرامت اموال این غارب را از صاحب شتر بگرفت و باو تسلیم کرد و حکم فرمود که:

بر اصحاب مواشی واجب است که مواشی خود را در شب نگاهداری نمایند و بر اصحاب زروع و حوایط است که در روز محارست و محافظت آنرا بنمایند.

و اینکه خدایتعالی در این آیه شریفه میفرماید و هر يك از پدر و پسر را یعنی داود و سلیمان را حکومت یا پیغمبری و دانش بامور دین دادیم، دلالت بر آن کند که حکم داود و سلیمان علی نبینا و آله وعلیهما السلام بطریق وحی است، و اگرچه بنص نوعی باشد.

راقم حروف گوید: مفسرین شیعی و سنی در این مسئله بیانات مفصله دارند که شرح آن در این مقام لزومی ندارد.

اما میگوئیم همیتقدر که بر عصمت انبیا قائل هستیم، و ایشانرا از خطا و خلل و سهو و نسیان و کبائر و صغائر و قصور و تقصیر و اغراض شخصیه محفوظ، میدانیم، تکلیف معین است چیست.

و نیز چه زیان دارد که حضرت داود علیه السلام میدانسته است از میان فرزندانش حضرت سلیمان علیه السلام دارای رتبت خلافت و نبوت خواهد بود.

و این امر و ظهور این فعل برای این بود که بر سایر برادران سلیمان و دیگران معلوم شود که خلیفه آنحضرت بر حسب این علم و حکمت که از الهامات سبحانیست پسلیمان تعلق دارد.

و هم در تفسیر صافی در بیان آیه شریفه «الذین إن مکنهم فی الأرض أقاموا الصلوة و آتوا الزکوة» (1) آنکسانی که اگر ایشان را در مملکت زمین تمکین بخشیم، نماز را پبای دارند، و زکاة اموال را بدهند.

از حضرت کاظم علیه السلام و جد بزرگوارش حضرت سیدالشهداء صلوات الله و سلامه علیهما مروی است که فرمود:

«هذه فینا اهل البیت» این آیه شریفه در شأن ما اهل بیت نازل است، چنانکه در اخبار دیگر رجعت اهل بیت و سلطنت در جهان رسیده است.

و هم در آنکتاب در تفسیر این آیه شریفه «و بئر معطلة و قصر مشید» از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که فرمود «بئر معطلة امام صامت (و قصر مشید) امام ناطق است.

مرحوم فیض قدس سره میفرماید: اینکه بشر را کنایت از امام صامت و خاموش گردانیده، برای اینست که:

امام علیه السلام منبع علمی است که سبب زندگانی ارواح است با پوشیدگی آن

ص: 193

منبع دیگر برای کسیکه بحضرت آن منبع علم ربانی تشریف و استفاضت جوید، چنانکه چاه آب منبع آبی است که سبب زندگی ابدان است با اینکه جز برای کسیکه در طلب آنچاه برآید پوشیده است.

و اینکه صمت و سکوت را کنایت از تعطیل آورده است، برای اینست که بعلم او منتفع نمیشوند، و از منبع حکم و علومش فیض یاب نمیگردند و او را معطل میگذارند، چنانکه چاهی آبدار را در طلب نیابند و معطل گذارند.

و اینکه امام ناطق را کنایت از قصر مشید خوانده است، برای ظهور و علو منصب و انتشار نام و یاد اوست.

و در بعضی کتب تفسیر گفته اند مقطوعاً امیر المؤمنین علیه السلام قصر مشید، و بشر معطله فاطمه زهرا و فرزندان او سلام الله علیهم اند که معطل از ملک شده اند.

و قمی در تفسیر خود گوید: این مثل است برای آل محمد صلی الله و علیه واله و بئر معطله همانست که از آن استفایه نمیشود. و او امامی است که غایب شده است. و از علم او تا هنگام ظهورش اقتباس نمی نمایند.

و قصر مشید بمعنی مرتفع است و آن مثل است برای امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه که از نسل آنحضرت هستند و مقصود فضایل منتشره ایشانست در عالمین و مشرفه بر دنیا.

و این همان قول یزدان تعالی است که میفرماید « لیظهره علی الدین کله و شاعر در اینباب گوید:

بشر معطله و قصر مشرف *** مثل لآل محمد مستطرف

فالقصر مجدهم الذی لا یرتقی *** والبئر علمهم الذی لا ینزف

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا» (1) از حضرت کاظم مرویست که فرمود در جواب آنکس از آنحضرت از این معنی پرسش کرد:

ص: 194

«هم الأئمة يتقون في مشيهم» اینجماعت ائمه عليهم السلام هدی هستند که در مشی خود از روی تقیه میروند.

و دیگر در آیه شریفه «و ما من غائبة فی السماء والأرض إلا فی کتاب مبین» (1) و هیچ پوشیده و خافیه در میان زمین و آسمان نیست مگر اینکه در کتابی مبین روشن است از حضرت کاظم علیه السلام در ضمن حدیثی مرویست که فرمود:

«و إن فی کتاب الله لآیات ما یراد بها أمر إلا- أن یأذن الله به مع ما قد یأذن الله مما کتبه الماضون، جعل الله لنا فی ام الكتاب أن الله یقول: و ما من غائبة الأیة».

بدرستیکه در کتاب خدای آیاتی میباشد که هیچ امری اراده نمیشود بآن مگر اینکه خدای اذن بدهد بآن امر با تمام آنچه خدای تعالی اذن داده است از آنچه پیشینیان نوشته اند آنرا و بعد از این خدای بظهور آن اذن میدهد.

خداوند برای ما در ام الكتاب معلوم و مقرر داشته، بدرستیکه خداوند تعالی میفرماید هیچ غائبه در آسمان و زمین نیست جز اینکه در کتابی مبین است.

پس از آن فرمود «ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا» وارث آن کتاب گردانیدیم، یعنی عالم بعلوم آن نمودیم آنکسانرا که از میان بندگان خود برگزیدیم.

«فنحن الذین اصطفینا الله وأورثنا هذا الذی فیہ» تبیان کل شیء ما جماعت ائمه هدی و اهل بیت مصطفی هستیم آنکسانی که خدای ما را برگزید و وارث این کتابی که تبیان هر چیز را شامل است بگردانید.

و در آیه شریفه «قالت إحداهما یا أبت استأجره إن خیر من استأجرت القوی "الأمین"» (2).

ص: 195

1- سوره نمل آیه 77

2- سوره قصص آیه 26

یکی از دو دختر شعیب علیه السلام در خدمت پدرش عرض کرد ای پدر موسی علیه السلام را برای گوسفند چرانی اجیر کن، چه وی بهترین کسی است که اجیر سازی مردی نیرومند و امین است.

حضرت کاظم علیه السلام فرموده قال: «لها شعیب یا بنیه هذا قوی قد عرفت برفع الصخرة الأمین من این گرفته»؟

شعیب علیه السلام با دختر خود فرمود: ایدخترک من این مردیست نیرومند از آن که آن سنگ سنگین را که چند تن نمی توانستند از جای بگردانند از دهن چاه بدیگر سوی بیفکنند، از کجا دانستی وی امین است؟

عرض کرد: ای پدر بزرگوار من در پیش روی او راه میسپردم با من فرمود از دنبال من راه بسپار و اگر من را هرا یاوه نمودم بهمن باز نمای، چه ما قومی هستیم که بر عقب زنان نگران نمیشویم.

و خلاصه حکایت چنانکه در تفاسیر و تواریخ مسطور است اینست که: چون حضرت موسی سلام الله علیه بعد از قتل آنمرد قبیطی از شهری که در حکومت فرعون بود، بیرون شد، و خوفناک راه بسپرد.

تا در برابر مدین که قریه شعیب پیغمبر علیه السلام او بنام مدین بن ابراهیم و بیرون از سلطنت فرعون بود رسید، و بأصل شجره که در زیرش چاه آبی در آمد.

نگران شد که گروهی مواشی خود را آب میدهند، و بیرون از آن جماعت کثیره مختلفه در مکانی فرودتر از مکان ایشان دو تن زن را بدید گوسفندان خود را از آب دور میکنند و منع مینمایند تا بگوسفندان آن جماعت مخلوط نشوند.

فرمود: شما را چیست که گوسفندانرا از آب باز میدارید؟

گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا گاهی که شبانان گوسفندان خودشانرا از آب بگردانند، برای حذر کردن از مزاحمت رجال، و پدر ما شیخی

کبیر است و آن نیرو ندارد که برای سقاییت گوسفندان خود بیرون آید، لاجرم بناچار ما را میفرستد.

لاجرم موسی علیه السلام محض ترحم بر آن دوزن عقیفه گوسفندان ایشانرا آب بداد.

در خبر است که چون موسی علیه السلام بماء مدین رسید چاه آبیرا دید که مردمان از آنچاه برای گوسفندان و دواب خود آب میکشند، موسی در يك گوشه بنشست و تا آنوقت سه روز بود که هیچ چیز نخورده بود.

پس بدو جاریه نگران شد که در گوشه جای کرده اند و گوسفندی چند با خود دارند و بآنچاه نزدیک نمیشوند.

فرمود از چه روی آب باینها نمیدهید؟ ایشان جواب مذکور را بدادند.

موسی برایشان ترحم کرد و نزدیک بآنچاه آمد و فرمود دلوی برای خودم و دلوی برای شما آب میکشم.

و آن دلوبآن مثابه بود که ده تن مرد آنرا میکشیدند، و آن حضرت به تنهایی دلوی برای آنکس که بر سر چاه بود برکشید و دلوی برای دو دختر شعیب علیه السلام بیرون کشید و گوسفندان آند و دختر را آب داد.

و در روایتی رسیده است که جماعت شبانان سنگی بر سر چاه میگذاشتند که جز هفت مرد یا ده تن و بقولی چهل تن نمیتوانست او را از آب بیرون آورد.

و آنحضرت به تنهایی یکدفعه آندلورا از چاه بیرون کشید و آن گوسفندان دختران را آب بداد و روانه ساخت و از آن پس بهماندرخت باز شد و در سایه آن بنشست و عرض کرد: ای پروردگار من بدرستی که من بآنچه بمن از خیر نازل سازی نیازمندم.

و آن حضرت سخت گرسنه بود، و از پروردگار خود خواستار طعام شد، روایت کرده اند که آنحضرت در آنحال بیک پاره خرما نیازمند بود.

در نهج البلاغه وارد است که فرمود سوگند با خدای از خداوند عزوجل هیچ چیز نخواست جز نانی که بخورد، زیرا که موسی بقله زمین را میخورد.

و چنان آنحضرت لاغر و نزار و پوست بدنش نازک شده بود که سبزی آنسبزه را که خورده بود از پرده نازک زیر پوست بدن مبارکش نمودار بود إلى آخر الخبر.

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد*** که چند سال بجان خدمت شعیب کند.

و دیگر در تفسیر صافی در بیان آیه شریفه « ولقد وصلنا لهم القول» (1) از حضرت کاظم مروی است که فرمود:

«إمام إلی إمام» پیشوائی را به پیشوائی از پی در آوردیم یعنی ائمه هدی سلام الله علیهم را بیکدیگر متابع ساختیم.

و نیز در آیه شریفه «و من أضل ممن اتبع هواه» (2) کیست گمراه تر از کسیکه همراهی هوای نفس خود را کند فرمود.

«من اتخذ دینه رأیه بغیر إمام من أئمة الهدی» هر کس دین خود را رأی و اندیشه ناصواب و خواهش نفس بد فرجام خود گرداند، بدون اینکه متابعت رأی صواب نمای امامی از ائمه هدی صلوات الله علیهم را نماید.

و هم در تفسیر صافی در بیان آیه «وافی هدایه وإنک لا تهدی من أحببت ولكن الله یهدی من یشاء و هو أعلم بالمهتدین» (3).

بدرستی که تو هدایت نمیکنی آنکس را که دوست میداری ولكن خدایتعالی هدایت میکند هر کس را که میخواهد و خداوند داناتر است بهدایت یافتگان و کسانی که استعداد هدایت دارند.

ص: 198

1- سوره قصص آیه 51

2- سوره قصص آیه 50

3- سوره قصص آیه 57

این آیت در حق جناب ابیطالب علیه الرضوان نازل شده است.

چنان بود که رسولخداى صلى الله وعلیه واله با ابو طالب میفرمود: ایعم بگو «لا إله إلا الله انفعك بها يوم القيامة» تا این کلمه توحید و اقرار بوحدانیت حضرت احدیت برای تو در روز قیامت سودمند گردد.

و ابو طالب عرض میکرد ای پسر برادر من خودم در کار خودم داناتم چون ابو طالب وفات کرد عباس بن عبدالمطلب در حضرت رسولخداى صلى الله وعلیه واله گواهی داد که ابو طالب در هنگام وفات باین کلمه طیبه تکلم نمود.

صلاله رسولخداى صلى الله وعلیه واله فرمود اما من از وی نشنیدم و امیدوارم که در روز قیامت بدو سود رسانم.

و فرمود اگر در مقام محمود قیام ورزم البته در حق مادرم و پدرم و عمم و برادرم که در زمان جاهلیت با من مواخات نموده بود شفاعت میکنم.

مرحوم فیض اعلى الله مقامه میفرماید: ابو طالب ایمان خود را پوشیده و شرك را ظاهر مینمود تا بر نصرت پیغمبر قادر تر باشد.

چنانکه از اخبار دیگر مستفاد میشود از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند آیا رسول خداى محجوج با بیطالب بود، یعنی از آن پیش که آنحضرت مبعوث بشود آیا ابو طالب بر آنحضرت حجت بود.

فرمود نبود «ولکنه کان مستودعاً للوصایا فدفع إلیه» ولكن ابوطالب وصایای انبیاء عظام علیهم السلام را نزد خود بودیمه داشت پس آن جمله را بحضرت رسول خداى صلى الله وعلیه واله تقدیم کرد.

عرض کردند پس ابو طالب وصایای البیارا بحضرت خاتم الانبیاء صلی الله وعلیه واله بداد با اینکه بروی حجت بود.

فرمود: «لو کان محجوجاً به ما دفع إلیه الوصیة» اگر ابوطالب بر آنحضرت حجت بود وصایا را بآنحضرت نمیداد.

عرض کردند حال ابیطالب چه بود؟

فرمود به پیغمبر و آنچه پیغمبر بیاورده بود ایمان آورد، وصایا را بحضرتش تسلیم کرد، و در همانروز بمرد.

مرحوم فیض اعلی الله در جته میفرماید: «محبوجاً بأیطالب» یعنی أبو طالب آنحضرت قبل از آنکه مبعوث شود حجت بود، و مراد بوصایا وصایای انبیا علیهم السلام است «علی أنه محجوج» به یعنی علاوه بر اینکه پیغمبر بر ابو طالب حجت بود و کلام آنحضرت علیه السلام «ما دفع الیه الوصیة» اینست که شأن وصیت این است که منتقل میشود از آنکس که او را تقدم مییابد.

و دیگر در تفسیر صافی در آیه شریفه «الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون» (1).

آیا مردمان چنان میپندارند که متروک میمانند که میگویند ایمان آوردیم و اینکه اختیار نمی نمایند ایشانرا.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که عباس بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مشرف شد، و عرض کرد راه برگیر تا مردمان با تو بیعت نمایند.

فرمود آیا ایشانرا چنان میدانی که بیعت میکنند عرض کرد آری، فرمود: پس کجا است قول خداوند عزوجل «الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون».

در تفسیر منهج الصادقین در تفسیر و معنی این آیه شریفه مسطور است: آیا پنداشتند مردمان که فرو گذاشته شوند باینکه گویند ایمان آورده ایم.

یعنی پندار مینمایند که بمجرد قول «آما» دست از ایشان باز دارند، و حال اینکه ایشان آزموده و مبتلا در نفس و مال نشوند، و بتکالیف شاقه ممتحن نکردند.

از قبیل مفارقت اوطان و مجاهده دشمنان و اولیای شیطان و امثال آن از اوامر و نواهی سبحانی و شهوات نفسانی تا مخلص از منافق و موحد از ملحد و اشباه

ص: 200

آن جدا گردد.

و در همان تفسیر در آیه شریفه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» (1) بیرون می‌آورد قدرت کامله یزدانی زنده را از مرده و بیرون می‌آورد مرده را از زنده.

چون ایشان از نطفه و مرغ از بیضه یا مفسد از مستصلح و مؤمن از کافر و عالم از جاهل و بعکس اینها که مذکور شد، یا حیات را از پیموت در می‌آورد و بعکس.

«ويحيى الأرض بعد موتها و كذلك تخرجون» (2) و زنده میگرداند زمین را بگیاه پس از افسردگی و پژمردگی و خشکی آن و بر اینگونه بیرون آوردن که میبینید بیرون آورده خواهید شد از قبور، چه این نیز تعقیب حیاة است مرگرا.

مراد اینست که ابداع و اعاده متساوی و یکسان هستند در مقام قدرت قدیری که قادر است بر طرد و عکس آن که اخراج میت است از حی، و اخراج حی است از میت، و احیاء میت و میرانیدن آن.

از حضرت کاظم سلام الله علیه مرویست که در قول خدای یحیی الأرض بعد موتها فرمود:

«ليس يحييها بالقطر، ولكن يبعث رجالا فيحيون العدل فيحيى الأرض لإحياء العدل، ولا قامة الحد أنفع في الأرض من القطر أربعين صباحاً».

این زنده کردن زمین نه بیار انست، یعنی احیاء در این آیه شریفه نه اشارت بانست که باران بیارد و زمین بروید و سبز و خرم و تازه گردد.

لکن خدا یتعالی رجالی را بر انگیزاند که ایشان عدل و داد و درخت نصفت و اقتصاد را از زمین ظلم و عناد زنده بگردانند، و هر آینه اقامت حدی که خدای مقرر ساخته سودمندتر است از باران چهل صباح.

ص: 201

1- سوره روم آیه 19

2- سوره روم آیه 19

از لطایف این کلام حکمت نظام اینست که از کوه و دریا و جنگل و صحرا و رود لاج و سنگلاخ و معادن و غیرها تا گاهی که دست تدبیر و نظر عقل و فکر عمیق انسانی در آن متصرف نشود، سود و زیانی مشهود نگردد.

صد هزار سال اگر بگذرد و کوه و معدن و دریا و رود خانها و زمینها بحال خود باشد، همانست که بود.

فرضاً آفتاب بتابد و دریا بجوشد، و سحاب بیارد، و زمین بروید، و اقسام معدنیات بیالد، همان است که بوده است.

مگر وقتیکه قوه متصرفه عاقله انسانی در آن تدبیر نماید، و خاصیت و نتیجه و فوائد آنرا از استخراج و ترکیبات و تصنیفات در آن ظاهر سازد، و آیات و علامات و امارات و عمارات آشکار نماید.

و اینحال راجع بعلم و تحصیل علوم و حفظ و صیانت آن بفراغت بال و آسایش خیال، و صفوت ضمیر و لطف تدبیر است.

و اگر این آسایش نباشد، تحصیل علم و تکمیل صنایع که علامت ترقی و ظاهر نمودن خواص اشیاء و ترکیبات است ممکن نشود.

و این آسایش جز بظهور عدل که بنیان انتظام و دوام و بقای جهان است امکان پذیرد.

پس از این حیثیت باشد که میفرماید زندگی زمین بزندگی عدل، و ویرانی جهان بعدم احیای علم است، و از اینست که فرموده اند: «بالعدل قامت السموات والأرض».

چه اگر در دایره امکان کار بعدل و تعدیل و مساوات و اعطای حق بذیحق نباشد، هرج و مرج شود، و از حیز امکان بیفتد و از اینست که عدل اصل دوم از اصول دین است.

چه اگر عدل نباشد نبوت و امامت و احکام و اوامر و نواهی را ظهور و بروزی

تواند بود، و در حقیقت امور معاشیه و معادیه هر دو مختل و از مقامات مقرر خود ساقط خواهد شد.

و هم در کتاب تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «ولقد آتینا لقمان الحکمة» (1) و بتحقیق که لقمان را حکمت دادیم.

از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند فرمود: «الفهم والعقل» مراد از حکمت فهم و عقلست.

و دیگر در آیه شریفه «إن الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً» (2).

بدرستی که خداوند تعالی و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر بلند مقدار صلی الله علیه و آله ای کسانی که گرویده اید بخدا و رسول خدا صلوات فرستید بر پیغمبر و سلام کوئید بروی سلام گفتنی یا تسلیم نمائید خود را و انقیاد اوامر و نواهی او را بکنید.

از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند معنی صلوات خدا و صلوات ملائکه و صلوات مؤمن چیست؟

فرمود: «صلوة الله رحمة من الله، و صلوة الملائكة تزکیة منهم له و صلوة المؤمنین دعاء منهم له».

درود از جانب خدای رحمت است از جانب خدای و درود از فرشتگان ترکیه ایشانست هر پیغمبر را، و درود مؤمنان در حضرت پیغمبر دعای ایشان است برای آن حضرت.

در تفاسیر مرقوم است که مراد از اینجا اعتنای باظهار شرف و برتری شأن حضرت رسالت مرتبت است.

گفته اند معنی (اللهم صل علی محمد، اینست که بار خدایا بزرگ و عظیم

ص: 203

1- سوره لقمان آیه 11

2- سوره احزاب آیه 56

بدار محمد صلی الله وعلیه واله را در این جهان با علای دین و اظهار دعوت بطریق، یقین و بزرگ داشتن نام و ابقای شریعت او.

و در آخرت بقبول شفاعت او در حق امت، و مضاعف داشتن ثواب و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و مقدم نمودن او را بر تمامت انبیا و مرسلین صلوة الله و ملائکته علیهم اجمعین.

و بهمین جهت است که پاره عارفان و محققان گفته اند: تشریف و تشریف و تکریم و تعظیم خداوند تعالی محمد صلی الله وعلیه واله را در آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» از تعظیم آدم بسجود بر افزون است.

از کعب بن عجره مرویست که گفت: در حضرت رسولخدا صلی الله وعلیه واله کردم یا رسول الله ما نمیدانیم چگونه در حضور مبارکت تقدیم سلام نمائیم کیفیت سلام را بیان بفرمای.

فرمود: بگوئید «اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم إنک حمید مجید، و بارک علی محمد و آل محمد كما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم إنک حمید مجید».

بعد از آن فرمود خداوند تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است تا هر کجا نام من بیرند و شنوند و بر من صلوات فرستند آن فرشتها گویند: خدای تو را بیامرزد و فرشتگان آمین گویند.

از ابوظلحه منقول است که یکی روز در حضرت رسولخدا صلی الله وعلیه واله و مشرف شدم و آن حضرت را بسیار شادان و فرحان دیدم.

عرض کردم یا رسول الله در هیچ روزی باین اندازه ترا خوشحال ندیدم امروز هستی.

فرمود چگونه شادمان و خوشدل نباشم که اکنون جبرئیل نزد من بود و گفت: خدای میگوید هر کس یکبار بر توصلوات فرستد من بسبب آن ده بار بر وی صلوات فرستم و ده سینه از وی محو نمایم و ده حسنه برای او بنویسم.

شیخ طوسی در تبیان میفرماید: مراد به تسلیم سلام دادن بصیغه «السلام عليك أيتها النبي» میباشد.

معلوم باد علمای امامیه و حمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل بر آن عقیدت هستند که صلوات بر پیغمبر در نماز واجب است.

لکن مالک بن انس و ابو حنیفه واجب و شرط صحت نماز میدانند.

و بعضی از فقهای امامیه مستدلاً بر وجوب آن حکم نموده اند، بروایت عامه از عایشه مرقوم است که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله و علیه و اله فرمود: «و لا تقبل صلاة إلا بطهور و بالصلوات علی» هیچ نمازی در پیشگاه الهی پذیرفته نمیشود مگر بطهارت و بصلوات فرستادن بر من.

و از انس بن مالک نیز مرویست که رسولخدا فرمود هر وقت یکی از شما نماز گذارد بیاست بدایت بحمد و سپاس حضرت احدیت نماید، آنگاه بر من صلوات فرستد.

و در ثواب صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر و شریک داشتن آل را با پیغمبر در صلوات اخبار بسیار است که در این مقام حاجت باشارت نیست.

ابن مسعود انصاری میگوید: رسولخدا صلی الله و علیه و اله فرمود: هر کس نمازی بگذارد و در آن نماز صلوات بر من و آل من نفرستد نمازش را خدای نمیپذیرد.

و هم در آن کتاب در تفسیر سوره شریفه «ص» از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند «ص» چیست، و این صادی که فرمان شد که پیغمبر در آن هنگام که طی معراج میفرمود خویشتن را با آن اغتسال دهد چه بود؟

فرمود «عین تنفجر من رکن من أركان العرش» چشمه ایست که منفجر می شود از مایه از ارکان عرش و آنرا ماء الحیاة خوانند.

و این همان آبی است که خدایتعالی میفرماید «ص و القرآن ذی الذکر» سوگند میخورم بحقیقت «ص» و بقرآنی که دارای شرف و شهرت است.

و دیگر در آیه شریفه «قال رب اغفر لي و هب لي ملكاً لا ينبغي لأحد من

بعدی» (1) سلیمان عرض کرد: ای پروردگار من پیامرز مرا و ببخش مراملکی و پادشاهی که پس از من برای احدی سزاوار نباشد.

از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل باشد؟ فرمود: روانیست.

عرض کردند: پس قول سلیمان علیه السلام چنانکه در اینجا بدان اشارت شد چیست و وجه آن و معنای آن چیست؟

فرمود: «الملك ملکان ملك مأخوذ بالغبلة والجور و إجبار الناس، وملك مأخوذ من قبل الله تعالى ذكره، كملك إبراهيم هو ملك طالوت و ذی القرنین».

پادشاهی و ملك دو گونه است یکی آن ملكی است که بغبلة وجود و مجبور داشتن مردمان بگیرند و بدست آرند و دیگر ملكی است که از جانب خدای تعالی بدست آید مثل ملك ابراهیم و ملك طالوت و ذوالقرنین.

پس حضرت سلیمان عرض کرد:

«هب لی ملكاً لا ینبغی لأحد من بعدی، أن یقول انه مأخوذ بالغبلة والجور و إجبار الناس فخر الله عز وجل له الريح تجری بأمره رخاء حیث أصاب، و جعل غدوها شهراً و رواحها شهراً».

ببخش مرا پادشاهی که هیچکس را نرسد و نشاید که بعد از من بگوید این ملك و سلطنت را بغبلة و جود و مجبور ساختن مردمان مأخوذ داشته است.

لاجرم خداوند تعالی باد را برای سلیمان مسخر ساخت تا بفرمان آنحضرت بهر کجا که آنحضرت بخواهد بفرماید و این باد با این حالت نرمی هر روزی یکماه طی راه مینمود.

یعنی آنحضرت را روزی دو ماهه راه را طی میداد، چنانکه مرویست که حضرت سلیمان صبحگاه از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر شیراز بگذاشتی و شب بکابل فرود آمدی و در آنشهر بیتوته فرمودی.

ص: 206

و تدمر همان شهر است که جماعت جن در زمین شام برای آنحضرت بنیان نهاده بودند.

وهب بن منبه روایت کند که در بعضی کتب خوانده ام که بناحیه دجله بر سنگی بعضی از اصحاب سلیمان نوشته اند که با مداد از اصطخر بیامدیم و اینجا قیلوله نمودیم، شب انشاء الله تعالی در شام خواهیم بود.

و هم در خیر است حضرت سلیمان یکروز بمرور رفت و قیلوله فرمود، و نماز دیگر را در بلخ بگذاشت، و از بلخ بترکستان و از آنجا بچین رفت آنگاه بساحل دریا که مطلع آفتابست رسیده تا بزمین قندهار رسید، و از آنجا بکرمان آمده بزمین فارس توجه و نماز دیگر بکسکر آمده و نماز شام در شهر تدمر که مدینه آنحضرت بود فرود آم.

و نیز در تفسیر صافی و دیگر تفاسیر در ذیل آیه شریفه «طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى» (1) ای محمد نفرستادیم بر تو قرآن را تا در رنج و تعب افتی.

از حضرت کاظم علیه السلام را از آباء عظامش از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین مرویست.

«لقد قام رسول الله العشر سنين على أطراف أصابعه حتى تورمت قدماه واصفر وجهه، يقوم الليل أجمع حتى عوتب في ذلك».

رسولخداى تا مدت ده سال در عبادت خداوند متعال بر اطراف اصابع و سر پنجه پای مبارک میایستاد تا گاهی که از شدت زحمت و رنج بیداری و عبادت هر دو قدم مبارکش ورم کرد و چهره گلگونش زرد گشت تمام شب را در حضرت بی نیاز بنماز بایستادی تا معاتب و باین آیه شریفه مذکوره مخاطب شد که:

ما قرآنرا بتو نفرستادیم که دچار رنج و تعب شوی، بلکه برای سعادت مندی

ص: 207

1- سوره طه آیه 1

گفته اند شقاء بمعنی تعب شایع است و از این بابست «أشقى من رايض المهر» رنج و تعبش بیشتر است از آنکس که سوار کره باشد و پرورش کره را نماید، چه یکی از رنجمندی رايض بیداری شب است.

«و سید القوم أشقاهم» بزرگ هر قومی رنج و تعبش از دیگران فروتر و قبول زحمتش بیشتر است.

و دیگر در آیه شریفه «وخذ بيدك ضغثاً فاضرب به ولا تحنث إنا وجدناه صابراً نعم العبد إنه أواب» (1)

بگیر ای ایوب بدست خود دسته از شاخهای باریک یا از حشیشهای خشک حسب عدد صد باشد پس بزن بزن خود بآندسته گیاه یکبار و در سوگندی که یاد کرده بزه کار و مخالف مشو.

در تفسیر صافی و علل الشرایع از حضرت ابو الحسن ماضی امام موسی کاظم علیه السلام که در جواب ابی بصیر که از آنحضرت پرسید بلیتی که ایوب علیه السلام در اینجهان بآن مبتلا شد بچه علت بود.

فرمود بواسطه نعمتی بود که یزدا تعالی باو عطا فرموده و ایوب شکر آنرا بجای میآورد، شیطان در آنزمان از صعود بآسمان ممنوع نبود.

و چون شکرانه آنحضرت را که بآسمان برده بودند شیطان بدید بر آنحضرت حسد برد.

و عرض کرد خدایا همانا این شکرری که ایوب مینماید جز بواسطه آنچه در دنیا بأودادی نیست، و اگر او را از دنیای او محروم بگردانی هرگز ادای يك شکر نعمت ترا بحضرت تو تقدیم نخواهد کرد مرا بر دنیای او مسلط کن تا بدانی که شکر نعمتی را ادا نمیکند.

پس از جانب خدای بدو خطاب رسید که ما ترا بر مال و فرزندان ایوب مسلط ساختیم.

شیطان شتابان فرزندان و اموال اینجهانی آنحضرت را تباہ ساخت و چیزی از آنجمله برایش باقی نگذاشت «و هو یحمد الله عزوجل».

ایوب را در وفود این بلیات ثلمه در ارکان شکر و شکیبائی راه نیافت و همواره یزدانتعالی را سپاس میگذاشت.

«ثم رجع إليه فقال يارب إن أيوب يعلم أنك سترد إليه دنيا التي أخذتها منه، فسلطني على بدنه لتعلم أنه لا يؤدي شكر نعمة (نعمة خ)».

پس عرض کرد پروردگارا ایوب میدانند که تو بزودی آنچه از علایق این جهانی او را که بهلاکت و تباہی پیوسته است بدو باز میگردانی هم اکنون مرا برتن او مسلط فرمای تا مکشوف افتد که شکر نعمتی را بجای نمیآورد.

خداوند عزوجل بدو فرمود ترا بر بدن او سوای دو چشم او و دل او و زبان او و گوش او تسلط دادیم.

«قال فانقض مبادراً خشية أن ندرکه رحمة الله عز وجل فيحول بينه وبينه فنفخ في منخریه من نار السموم فصار جسده نقطاً نقطاً». میفرماید چون ابلیس این خطاب بشنید از آن بیم که مبادا رحمت خداوند ایوب را فرو گیرد و شیطانرا بدو راه نگذارد مبادرت کرده بتعجیل بشتافت نفسی گرم در هر دو منخرش بدمید و بدن مبارك ایوب را بلا در سپرد و خون بیرون دوید.

و چون در پایان ابتلایش بلا بروی سخت شد، اصحابش بخدمتش پیامدند و عرض کردند:

ای ایوب هیچکس را ندانسته ایم که باینگونه بلا که تو مبتلا شدی ابتلا یافته باشد، و اینحال نتواند بود مگر بواسطه کرداری بد که به پنهانی کرده باشی «فلعلک أسررت سوء فی الذی تبدی لنا» و آنحضرت را باین کلمات نکوهش کردند.

چون ایوب علیه السلام این سخنان را بملامت بشنید، با پروردگار خود بمناجات

پرداخت و عرض کرد:

«یا رب» ابتلیتني بهذه البلیة و أنت تعلم الله لم يعرض لی أمران قط إلا التزمت أحسنهما علی بدنی، ولم آكل قط إلا وعلی خواني یتیم، فلو أن لی منك مقعد الخصم لأدلیت بحجتي».

بار پروردگارا مرا باین بلیت بیازمودی و تو خود میدانی که هرگز دوکار در کار عبادت و اطاعت تو بر من وارد نگشت جز اینکه هر یک دشوارتر بود بر بدن خود هموار نمودم.

و هرگز دست بخوردنی آشنا نکردم جز اینکه یتیمی برخوان طعام خود بخوردن بنشاندم.

پس اگر در پیشگاه تو با قامت حجت و دلیل جای سازم هر آینه حجت خود را ظاهر سازم، یعنی در آنچه عرض کردم بر صدق مدعای خویش میتوانم دلیل و حجت بعرض رسانم.

«فعرضت له سحابة فنطق فیها ناطق فقال: یا ایوب أدل بحجتك» این هنگام ابری پدیدار و گوینده در میان ابر بسخن آمد و گفت ای ایوب حجت خود را باز نمای.

ایوب مژر خود را استوار کرده بر دوزانوی ادب بنشست و عرض کرد:

تو مرا باین بلیت مصاحبت دادی، و تو خود میدانی که هیچوقت در کار طاعت تو دو کار پیش نیامد مگر اینکه هر یک بدنم را خشن تر بود اختیار کردم و هرگز لقمه از طعامی بر نگرفتم مگر اینکه یتیمی را برخوان بمهمان داشتم.

پس در جواب گفته شد: ای ایوب این طاعت را کدامکس محبوب تو گردانید؟ یعنی این طاعتی را که بآن میبالی و دست آویز استحقاق خود گردانیدی و حجت خود میشماری کدامیکس ترا دوستدار آن ساخت.

میفرماید: چون ایوب این جواب را بشنید «فأخذ کفأ من تراب فوضعه فی فیه ثم قال: أنت یارب» پس مستی خاک برگرفت و بردهان خود نهاد و از آن

ص: 210

پس عرض کرد تو اینکار را کردی ای پروردگار من.

یعنی چون ایوب بدانست که جوابی بی جوابست، فوراً از راه نهایت ضراعت و خشوع و خضوع و معذرت از کردار خود، از نخست دهان خود را از خاک عذر خواهی بینباشت.

و از روی اقرار صمیم قلب و نهایت استرحام و استعفا عرض کرد: تو این محبت را دردل من نهادی و این سعادت را بمن عنایت فرمودی.

و نیز در تفسیر صافی در تفسیر آیه شریفه «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» (1) ای دریغا و افسوسا از آن تقصیر یکه در ادای حق و طاعت و قرب خدای ورزیدم.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: «جنب الله امیر المؤمنین علیه السلام وکذالك من كان بعده من الأوصیاء بالمكان الرفیع إلى أن ینتهی الأمر إلى آخرهم».

در اخبار دیگر نیز وارد است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منم جنب الله و نیز روایت کرده اند که مقصود ولایت آنحضرت است، و هم در خبر است که فرمودند: مائیم جنب الله، و از این خبر مسطور معلوم میشود که مقصود مکان و منزلت رفیع است، و بعضی گفته اند مراد از جنب الله طریقی است که موصل برضای الهی است و در بعضی اخبار بمعنی عدل است.

و در آیه شریفه «وقال الذین کفروا ربنا أرنا اللذین أضلنا من الجن والانس» (2).

آن کسان که کافر شدند گاهی که به آتش دوزخ معذب شدند گویند ای پروردگار ما بنمای بما آن دو تن را که گمراه کردند ما را و از دین حق برگردانیدند از دیوان و آدمیان، یعنی از شیاطین جن و انس که ما را گمراه ساختند.

و دیگر در آیه شریفه «قل أرايتم إن كان من عند الله ثم کفرتم به من أضل ممن هو فی شقاق بعید» (3).

ص: 211

1- سوره زمر آیه 57

2- سوره فصلت آیه 29

3- سوره فصلت آیه 52

بگو با این کفار کافر نعمت آیا دیدید شما اگر رؤیتی و بصیرتی دارید بمن خبر دهید که اگر قرآن فی نفس الامر از حضرت خدای باشد پس بدون تأمل و متابعت ادله آن کافر شوید بآن، و ادله آن کدامکس گمراه تر باشد از کسیکه در خلافتی دور از اصلاح و صواب باشد.

یعنی کدامکس گمراه تر باشد از شما که همه گاه در مقام تکذیب و انکار هستید.

«سفر هم آیاتنا فی الأفق و فی أنفسهم» زود باشد که باین جماعت کفار بنمائیم نشانهای قدرت خود را در کنارهای جهان و در نفسهای ایشان یعنی مکه معظمه مراد آنست که اکتفا بشق قمر به تنهایی نمیکنیم که ابوجهل از عین جهل منکر شود، و برای توضیح آن باطراف و اکناف بفرستد، و معذلك چون ناچار شود حمل بر سحر و ساحری نماید.

بلکه چندان آیات و علامات بأهل مکه و نواحی آن باز مینمائیم تا جملگی را روشن گردد که رسول خدای برحق است.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: «الفتن (1) فی آفاق الارض والمسوخ فی أعداء الحق» یعنی مقصود از آیات آن فتنها میباشد که در آفاق زمین و مسخی است که در دشمنان خدای نمودار میشود.

مرحوم فیض اعلی الله مقامه میفرماید مقصود آنحضرت در زمان رجعت و هنگام ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم است.

در منهج الصادقین مسطور است که علمای اعلام را در معنی آفاق و انفس اختلاف بسیار رفته است، یکی همان معنی مذکور.

دوم بآن معنی است که مردها نرا بنمائیم حجج و دلائل توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار آسمان و زمین از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار

ص: 212

1- فتن جمع فتنه و فتنه بمعنی گمراهی و گناه و کفر و رسوائی و عذاب و دیوانگی و بلا و مال و آمد و شد مردم در رأیها و اندیشه ها

در جبال.

و در نفوس ایشان از لطایف، صنعت و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت را بأعصاب و رباطات و عروق، و ایجاد قوای ظاهره و باطنه و غیر از آن.

تا ایشان را آشکار گردد که خالق آفاق و انفس و روح و روان، حضرت معبود بحق و مسجود مطلق است و در الوهیت یکتا و در علم و قدرت بیهمتا است.

سیم اینکه بنمائیم دلائل خود را بر صدق محمد صلی الله وعلیه واله و صحت نبوت اور والعلم آفاق یعنی اقطار مکه بفتح، قری، و حصون و قلاع، و بلاد از برای او و بنصرت و معاونت احمای اخیار که کرار غیر فرار بودند، و بعد از وی برای تمامت در سیم مسلمانان.

مانند غلبه ایشان بر بلاد یمن و روم و فارس و شرق و غرب و تسلط و تفوق ایشان بر جمیع اکاسره و اقصیه و فیروزی قلیل ایشان بر گروهی کثیر، وضعفای ایشان بر اقویا.

و انتشار دعوت اسلام در اقطار معموره و بسط دولت معموره و بسط دولت دین محمد صلی الله وعلیه واله در اقامی و نواحی بروجهی که خارق عادات و بیرون از دایره معهود است.

و مراد به «فی أنفسهم» فتح مکه است بعد از قحط و خوف و قتل.

و این فتح و نصرت آفاقی و انفسی برای آنستکه بر سکنه مکه و اقطار آن ظاهر گردد که قرآن بر حق است و از جانب خدائست که معبود مطلق استکه ایشان بسبب غلبه و تسلط آنحضرت بر مکه و اقطار آن بعد از آنکه هیچ ناصری و معاونی نداشت، عارف شدند بآنکه آنحضرت از جانب خدای تعالی مؤید است.

چهارم آنکه مراد به «فی الأفاق» وقایعی است که براهم مکد به از خسف و غرق و صیحه و جز آن وقوع یافت، و مراد به «فی أنفسهم» وقعه روز بدر است.

پنجم آنکه مراد به آیات آفاقی آثار امم ماضی است که تکذیب رسولان خود کردند و آثار سایر مخلوقات که در تمامت بلاد بودند.

ص: 213

و آیات انفسی انتقال ایشان از نطفه، بعلقه، و از علقه بمضغه، و از مضغه بعظام، و پس از آن رویانیدن گوشت بر آنها پس از انتقال ایشان از مرتبه جنینیت بطفولت، و از طفولیت بشباب، و از شباب بکھولت، و از کھولت بشیخوخت، و از تراید عقل و تمیز آن به تراید دندانها و تنزل آن در وقت توغل ایشان در قرون و احوال.

ششم آنکه آیات آفاقی غلبه دین اسلام است در زمان ظهور حضرت صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه.

و انفسی آنچه در زمان رسولخدا صلی الله وعلیه واله و واقع شد از فتح مکه معظمه.

هفتم اینکه ضمیر جمع راجع است بجمیع ادیان و معنی چنان است که تمامت مردمان را بنمائیم دلائل آفاقی که هدم بنیانست و آیات انفسی که إهلاك ابدانست.

هشتم آنکه آفاقی اختلاف از منه و امکانه است، و انفسی تفاوت کلی است احوال و امزجه.

و ارباب تحقیق و أصحاب تدقیق گفته اند که آفاقی عالم کبیر است، و انفسی عالم صغیر، و هیچ شبهتی نمیرود که آنچه از دلائل قدرت در عالم کبیر است نمونه آن در عالم صغیر است.

از آنجمله اخلاط اربعه که از آیات انفسی است، نمونه فصول اربعه است که از آیات آفاقی است.

و بر این قیاس قوای اربعه نمونه از ریاح اربعه است، و عروق چهار گانه که رك اکتحل و قیغال و با سلیق و ابطلیست، مانند انهار اربعه است که عبارت از رود سیحون و جیحون و نیل و فرانس است و چشم برگونه ایی است که گاهی گرینده و بارنده و گاهی بی آب و بارانست.

بعضی این معنی را باین ترتیب گفته اند: «فی الافاق شمس و قمر فی الأنفس حس و فکر، فی الأفاق کوکب و نجوم، و فی الأنفس عجایب و علوم، فی الأفاق

سحاب و غموم، في الأنفس نواب وهموم، في الأفاق بروق خاطفة، في الأنفس عروق واجفه، في الأفاق جبال شامخة، في الأنفس آمال راسخة، في الأفاق عيون تابعة، وفي الأنفس عيون دامعة، في الأفاق جواهر ومعادن، في الأنفس ظواهر وباطن».

پس مجملا آنچه مفصلا در عالم است مجملا در نشئه انسان مندرج است و از اینرو گویند انسان عالم صغیر است، و جز آن عالم کبیر است مفصل.

پس عالم شدن بحقیقت عالم صغیر مستتبع عالمیت است بجمیع ماسوی و آن مستلزم معرفت خداوند تعالی است.

و از اینجا میباید که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه».

و شبهه در آن نیست که هر شخصی که خویشتن را بهتر شناسد، عرفان او بخدا بیشتر خواهد بود چنانکه فرموده اند «أعرفكم بنفسي أعرفكم بربه».

پاره حکما و عرفا را در تطبیق آفاق و انفس بیانات لطیفه است.

و دیگر در تفسیر صافی در تفسیر آیه شریفه حم و الكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين، فيها يفرق كل أمر حكيم، (1) سوگندبقر آن که ما فرستادیم آنرا یعنی قرآنا در شبی با برکت و عظمت یعنی شب قدر.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرستادیم قرآنا در شب قدر أنزل الله سبحانه القرآن فيها إلى البيت المعمور جملة واحدة، ثم نزل من البيت المعمور على رسول الله صلى الله عليه واله في طول عشرين سنة.

«ففيها يفرق» یعنی فی لیلة القدر «كل أمر حكيم أي يقدر و الله عز وجل كل أمر من الحق والباطل وما يكون في تلك السنة وله فيه البداء والمشیئة، يقدم ما يشاء ويؤخر ما يشاء من الأجل والأرزاق والبلايا والأعراض والأمراض

ص: 215

و یزید فیه ما یشاء وینقص ما یشاء.

و یلقیه رسول الله صلی الله وعلیه واله الی امیر المؤمنین و یلقیه امیر المؤمنین الی الأئمة صلوات الله علیهم، حتی ینتهی ذلک الی صاحب الزمان، و یشترط له فیه البداء و المشیئة و التقدیم و التأخیر»

خداوند سبحان قرآن را در شب قدر بیکدفعه و بالتمام بسوی بیت المعمور نازل ساخت و از آن پس در مدت بیست سال از بیت المعمود برسولخدا صلی الله وعلیه واله فرستاد.

در آنشب یعنی در شب قدر بیان کرده و فیصل داده شود هر کاریکه حکم کرده شده است، در همه سال از قسمت ارزاق و جمیع منافع و مضار عباد در دنیا.

چون خفض، و رفع، و سخط، و رضا، و قبول، و رد، و وصال، و فراق، و سعادت و شقاوت، و رجا و یأس، و تعیین اعمار و آجال، و امثال آن بر وجهی که قابل زیاده و نقصان نباشد، در هیچ حال.

و چنانکه امام علیه السلام در بیان این تفسیر میفرماید: مقدر میفرماید خداوند عز و جل در اینشب هر امری را از حق و باطل و آنچه در اینسال خواهد شد، و خدای راست در اینجمله بدا و مشیت، و مقدم میدارد هر چه میخواهد، و مؤخر میگرداند هر چه را میخواهد، از آجال و ارزاق و بلایا و اعراض و امراض، و بر افزون میگرداند در آن هر چه میخواهد.

و رسولخدا صلی الله وعلیه واله این قرآنا بسوی علی امیر المؤمنین القا فرمود و امیر المؤمنین بسوی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین القائمود تا این امر بحضرت صاحب الزمان له پایان گیرد، و با او شرط نهاد همان بدا و مشیت و تقدیم و تأخیر را.

و از این پیش در ذیل مناظرات آنحضرت این آیه مذکوره مذکور شد.

در جلد پنجم بحار و تفسیر علی بن ابراهیم قمی از حضرت عالم علیه السلام مروست

که این آیه شریفه چنین نازل شده بود: و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین ، پس آل محمد را از کتاب ساقط کردند، یعنی مبغضین و مشرکین چنین کردند.

در تفسیر صافی از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که مردی نصرانی از تفسیر این آیه شریفه بر حسب باطن پرسید فرمود:

أما حم همان محمد صلی الله وعلیه واله میباید و هو فی کتاب هود الذي انزل علیه وهو منقوص الحروف.

و أما الكتاب المبين فهو امير المؤمنين علی علیه السلام، و أما الليلة فاطمة الصلاح و أما قوله فيها يفرق كل أمر حكيم، يقول يخرج منها خير كثير فرجل حكيم ورجل حكيم ورجل حكيم.

و او در کتاب هود علیه السلام که بروی نازل شده است هست، و منقوص الحروف است.

و أما كتاب مبين امير المؤمنين علی علیه السلام است، و أما ليله مذکوره جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها میباید، و أما قول خدای که میفرماید در این شب بیان کرده و فیصل داده میشود هر کاریکه حکم کرده شده است، میفرماید از آن خیری بسیار بیرون میآید پس مردیست حکیم و مردیست حکیم و مردیست حکیم.

آن مرد نصرانی عرض کرد برای من اول و آخر اینرا توصیف کن کیستند این رجال؟

فرمود «إن الصفات تشبه ولكن الثالث من القوم أصف لك ما يخرج من نسله، و إنه عندكم لفي الكتب التي نزلت عليكم إن لم تغيروا وتحرفوا وتكفروا وقديماً ما فعلتم».

و از این پیش در ذیل حدیثی مرفوع بترجمه اینکلمات معجز آیات اشارت شد.

در منهج الصادقین مسطور است که حکایت کرده اند:

در بغداد مردی بود که مدت مدیدی بود دل در هوای زلف دختری مشك عذار دچار داشت و بر مراد خود فرصت نمیجست اتفاقاً شب برات آن آب حیات و شاخه نبات را در یافت و بر آن اندیشه برآمد تا مگر (یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید).

آن سیمتن سیاه گیسو گفت: از جوانمردی بسی دور است که جمله مردمان در اینشب آشنا باشند، و ما بیگانه، آن مرد گفت که راست گفتمی، مرا نیز همین معنی در خاطر خطور نمود.

پس هر دو تن مردانه پای برگردن نفس ناپروا نهادند، و از همدیگر جدائی و بحضرت کبریائی روی آورده تا بامداد باطاعت و عبادت و آورداد واذکار بگذرانیدند.

چون روشنی روز روی بنمود، پدر آن دختر دست آنماه دیدار سیم بر را گرفته نزد آنمرد بیاورد و گفت:

در اینشب رسول خدا را در عالم خواب بدیدم فرمود: دختر ترا نزد فلانکس برده باوی عقد نماید.

پس آنمرد وزن از برکت و میمنت عبادت اینشب در اینجهان بدولت وصال بر خوردار شدند، و در آنجهان از آتش نیران رستگار، و از روضه رضوان کامکار گردیدند.

علمای اعلامرا در کیفیت انزال قرآن در ليله مبارکه اختلاف است بعضی گفته اند حق تعالی و تبارك در اینشب قرآن کریم را باسماں دنیا از آن آیت آیت و سوره سوره بوجه مصلحت بندگان به پیغمبر نازل نمود، و پس آخر الزمان فرستاد.

همچنین تمامت آنچه را که مردمان با آن حاجتمند هستند در هر سال در این شب باسماں دنیا فرو میفرستد، و از آن پس جبرئیل بتدریج در هنگام حاجت

و بعضی گویند: مراد آنست که بدایت انزال قرآن در این شب بوده است. از این عباس منقول است که یزد انتعالی در شب قدر بجمیع قرآن تکلم فرمود، و جبرئیل آنرا شنیده در دل خود بسپرد و آنرا بکتیبه آسمان دنیا املا نمود و ایشان آنرا بنوشتند، و بعد از آن در مدت بیست و شش سال به پیغامبر صلی الله علیه و آله آورد.

و چون فرو فرستادن نبی بر نبی سبب دور شدن بندگان از معصیت یزدان، و قرب ایشانست بعبادت حضرت سبحان از اینروی برسبیل استیناف بیان مقتضی انزال را خداوند تعالی باینکلام فرمود «إنا كنا منذرين» بدرستیکه ما هستیم از دهندگان بانزال قرآن در شبی که از برکات آن همان مطالب سابقه بییم مذکوره است.

در خبر است که در این شب از لوح محفوظ نسخ امور عالمرا استنساخ نمایند، پس نسخه ارزاق و روزی جهانیان را بمیکائیل دهند، و نسخه حروب و زلازل و صواعق و عنف را با جبرئیل گذارند، و نسخه اعمال را با اسرافیل سپارند، و نسخه مصائب و آجالرا با عزرائیل بازدهند.

بالجمله اخبار و حکایات ليله مبارکه و نیمه شعبان بسیار است، و مقام نگارش ندارد.

و هم در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه «أفلایتد برون القرآن» (1) آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن و مواعظ وزواجر آن.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: از چه روی در قرآن تدبیر نمینمایند فیقضون ما علیهم من الحق، و چون تدبیر و تفکر و تعقل نمودند آنچه از حق بر ایشان واجب و لازم است ادا نمایند.

و نیز در آن تفسیر در آیه شریفه «ولا یغتب بعضکم بعضاً» (2) نباید پاره از شما

ص: 219

1- سوره محمد (ص) آیه 27

2- سوره حجرات آیه 13

پاره دیگر در غیبت او بید یاد کند.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: «من ذکر رجلا من خلفه بما هو فيه مما عرفه الناس لم یغته، و من ذکره من خلفه بما هو فيه مما لا یعرفه الناس اغتابه، و من ذکره بما لیس فیہ فقد بهته».

هر کس مردی را در دنبال او بصفتی و کرداری یاد کند که دیگر مردمان او را بآن صفت و شیمت شناخته باشند او را غیبت نکرده باشد.

مثلاً شخصی متجاهر بفسق یا زنا یا سرقت یا امثال آن باشد بدرجه که مردمان بر آنحال عارف و آگاه باشند آنگاه کسی او را با آن امر یاد کند او را غیبت نکرده است چه این امر بر دیگران مکتوم نبوده است.

و هر کس مردی را بامر یکه دیگران بر آنحال وی شناسا نباشند یاد کند و آن مجهول را معلوم و پوشیده را آشکار دارد او را غیبت کرده است و در شمار مغتابین است.

و هر کس کسی را بصفتی و اعمالی یاد کند که در وی نیست همانا بروی دروغ بسته، و او را بهتان زده است.

معلوم باد در دم غیبت و این معصیت آیات قرآن و اخبار و احادیث فراوان رسیده است و خداوند تعالی در مبالغه در ترک غیبت در همین آیه شریفه میفرماید: «أیحب أحد کم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکر هتموه واتقوا الله إن الله تواب رحیم» (1).

آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه آن برادر مرده باشد یا آنکه آنگوشت مرده باشد، و حیات از آن رفته باشد، والبته مکروه می‌شمارید آنرا و ممکن نیست که شما کراهت آنرا انکار نمائید.

و چون حال براین منوال است لاجرم همانگونه که از گوشت مرده کراهت

ص: 220

دارید بیايست از غيبت نيز كرامت بداريد و انكار نماييد، و بترسيد از عقوبات الهی بسبب ارتكاب غيبت.

بدرستيکه خداوند تعالی بسیار پذیرنده توبت است از جمعی که از غيبت توبه نمايند و مهر با ناست بآنکسکه از غيبت رانندن باز ايستد.

معلوم باد که غيبت منهيه عبارت از آنستکه در غياب شخصی سخنی در حق وی گویند که اگر در حضورش بگویند او را از استماع آن سخن بدآید.

از رسول خدا صلی الله وعلیه واله مردیست «ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا إن الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه، و إن صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه».

برشما باد که از غيبت اجتناب و دوری گزینید که غيبت رانندن از زنا کردن سخت تر است زیرا که مرد زانی چون بتوبت رود ایزد سبحانی توبه اش را میپذیرد لکن توبه غيبت کننده را نمی آموزد تا گاهی که مغتاب از وی در گذرد، و او را حلال نماید.

از کتاب مصابیح القلوب مرقوم کرده اند که یکی از صالحان امت حکایت کرد که:

یکی روز بگورستان نشسته بودم مردی جوان شتابان بر ما برگذشت گفتم این مرد و همانندان وی و بال مسلمانان و اسباب تشویش خاطر ایشان هستند.

چون شب در رسید در خواب دیدم که آنمرد را بر جنازه خوابانده نزد من آوردند، و کاردی بدستم بدادند و گفتند بخور گفتم سبحان الله من چندین سال است که حیوانی نخورده ام چگونه مردار خورم.

گفتند مگر نه او را غيبت نمودی، پس چرا گوشت او را نمیخوری گفتم از آن توبه کردم از آن پس یکسال بآن گورستان تردد همیکردم تا مگر آن جوانرا دیده از وی حلالی طلبم.

بعد از یکسال آنجوان را دیدم از آن پیش که لب بسخن بر گشایم گفتم: توبه کردی؟ گفتم آری گفتم: بخانه خویش برو که تورا بحل کردم.

ابوهریره گوید: ماعز حضرت رسول خدای صلی الله وعلیه واله مشرف شد و سه نوبت در حق خود بزناکاری گواهی داد، رسول خدای بهر سه نوبت روی از وی برتافت.

صحابه: گفتند ای ماعز اگر نوبت دیگر چنین گواهی دهی تو را رحم فرماید گفت: من این گواهی از بهر همین کار میدهم، و عرض کرد: ای رسول خدای زنا کرده ام، رسول خدای او را رجم فرمود.

روزی حضرت پیامبر از کسی شنید که با دیگری همی گفت که ماعز خود را رسوا ساخت که در حق خویشتن برناگواهی داد و سنگسار گشت.

رسول خدای هیچ سخن نکرد و ایشان از عقب آنحضرت راه میسپردند تا بخوابه رسیدند مرده خری در آنجا بیفتاده بود پیغمبر با آنها فرمود این خر مرده را بخورید.

عرض کردند: یا رسول الله جان ما فدای تو باد چگونه گوشت مرده را بخوریم فرمود: نه اینست که شما ماعز را بغیبت میسپارید که از خوردن اینمردار بدتر است، نمیدانید که او در جویهای بهشت میچرد.

بدانکه آنکس که غیبت دیگری را بشنود مانند غیبت کننده است در معصیت.

امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید: «السامع للغیبة أحد المغتابین» شنونده غیبت یکی از دو غیبت کنندگان میباشد.

حکایت کرده اند که یکی روز حضرت عیسی علیه السلام با اصحاب خود فرمود: اگر باد بجامه شما افتد و آنجامه را از عورت شما برکشد چه میکنید؟ عرض کردند آنرا میپوشیم.

فرمود: نه چنان است که شما میگوئید بلکه شما از آنجماعت هستید که جامه را بالاتر برید.

و اینکلام حکمت نظام کنایت از آنستکه شخصی غیبت شخصی را نماید

نکنند بلکه او را ممد و معین گردند.

باید دانست که غیبت منحصر در قول و قول مقصور در صریح نیست بلکه کنایت و اشارت بدست و سر و چشم و جز آن نیز از نوع غیبت است گاهی که مفید عیب و نقص باشد، و همچنین است حکایت از حرکات و سکنات و راه سیاری و امثال آن.

و از جمله کنایه اینست که شخصی گوید: من در مجلس حکام حاضر نمیشوم یا مال ایتم را نمیخورم و مرادش این باشد که فلانکس مرتکب این امر میشود.

و از این قسم است که شخصی گوید: خدایرا شکر و سپاس که مرا از این کردار منزّه ساخته، و قصدش این باشد که فلان شخص این کار را میکند، چه این قول اگر چه در صورت شکر است اما متضمن غیبت است.

و بر همین طریق است اینکه کسی گوید اگر فلانکس اینکار را نمیکرد بهتر و نیکوتر میبود و حال آنکه مراد او از این قول تنبیه دیگری باشد بر عیب وی.

و همچنین است اگر نفس خود را بنکوهش یاد کند، و قصدش آگاه نمودن مردمان را بر بدیهای دیگر باشد.

حاصل مطلب اینکه هر چه غرض از آن تعرض بعرض دیگری باشد و غرض صحیحی در آن مقصود نباشد، از قسم غیبت است.

و فقهای امامیه شش موضع از غیبت را مستثنی شمرده اند، و بعضی دیگر از فقهاء امامیه قسم دیگر را بآن ملحق ساخته و فرموده اند: این مواضع اگر چند در صورت غیبت هستند لکن از روی حقیقت از غیبت خارج هستند، و هیچ گناهی بر آن مترتب نیست.

یکی متظاهر الفسق بعنوان فسق چنانکه شخصی آشکارا بخوردن باده ناب پردازد، یا ستمکاری که آشکارا مرتکب ظلم شود، در این صورت جایز است که به پنهانی او را بعنوان همان تباهکاری یاد کنند، نه بفسقی دیگر که سرا

پس در این هنگام اگر کسی گوید فلانکس شرابخواره است یا ستمکاره مغتاب نخواهد بود، و حدیث «لاغیبة للفاسق» دلالت بر اباحت آن دارد.

و بعضی از مخالفین چنان گمان برده اند که این حدیث بسند نرسیده و جماعتی دیگر از ایشان گفته اند که مراد از این حدیث نهی است از غیبت فاسق و اگرچه صورت آن صورت خبر است.

و شکی نمی‌رود که قول بجواز آن اوجه است خصوصاً غیبت در حق کسیکه بفسق خود مفاخرت کند و دور نمی‌نماید که لعن و طعن بر چنین کس از جمله قربات باشد و حدیث شریف «طیبوا ألسنتکم بغیبة الفساق» دلیل صریح بر اباحت دارد.

دوم از آن مواضع شکایت متظلم است از ظالم، و از این‌روی زنی در حضرت رسول‌خدا صلی الله و علیه و الهو از بخل شوهر خود شکایت کرد و گفت «هو رجل شحیح» و رسول خدا مانع او و منکر قولش نشد.

یم نصیحت مستشیر در نکاح یا در معامله یا در محاوره و جز آن، چه در وقتیکه فاطمه بنت قیس در خطبه با حضرت رسالت استشاره نمود فرمود: «أما فلان فرجل صعلوک لا مال له، و أما فلان فلا یضع العصاعن عاتقه».

أما فلانکس همانا مردی درویش است و مالی ندارد، أما فلانشخص دیگر عصارا از گردن خود فرو نمیگذارد کنایت از اینکه مردی نزاع جوی و ناستوده خوی است.

و دیگر اینکه منع این قسم موجب عدم بلوی است، لا-جرم جایز باشد، بلکه در این باب اگر ظن غالب مستشار آن باشد که اگر کشف احوال مستشار فیه را نکند، زبانی بحال شور نماینده برسد بروی واجب گردد که حال آنشخص را روشن و مکشوف دارد.

چهارم جرح و تعدیل شاهد و راوی است و از این‌روی که علمای اعلام

وضع کتب رجال کرده اند و در طی آن کتب بیان ثقات رجال و اهل جرح را نموده اند، و اسباب جرح را در مواضع عدیده یاد فرموده اند. لکن در اینصورت واجب است که رعایت اخلاص را از دست ندهند و قصد حفظ اقوال مسلمین نمایند و ضبط سنت مطهره و حفظ آنرا از کذب ولی علت باعثه آن از عداوت و تعصب نباشد.

و نیز واجب است اقتصار کردن بآنچه غرض بآن متعلق است از قدح و منع قبول شهادت و رعایت وعدم تجاوز از آن.

پنجم ذکر مبتدعه و تصانیف فاسده و آراء مضله ایشان، اما باید در این قسم اقتصار کنند بر آنچه متضمن حصول مطلوب است.

و جایز است که قبایح و قدح انساب دشمنان اهل البیت علیهما السلام را بآنچه مطابق واقع باشد یاد کنند.

و از اینروی حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام الان از معایب و قبایح معاویه و قدح انساب معاویه و اوصاف ذمیمه عمر و بن العاص و ولید بن مغیره که بنیان وجود ایشان و امثال ایشان از اساس اخلاص مناصی نداشت مذکور و ایشانرا در مورد طعن و لعن منظور میفرمودند، تا مردمان بشناسند و فریب نخورند بلکه بمکر ایشان دچار نگردند.

و باید در این باب از کذب اجتناب ورزید، و بکلام غیر واقع ارتکاب نجست تا متصف بغیبت نشود، و واقع را باختلاط غیر واقع مشوب و از حقیقت خارج نساخت.

چنانکه نهج البلاغه و اغلب ادعیه مأثوره شریفة صحیفه مشحون باین مسائل و بیان مثالب و معایب خوارج است.

و علما و فقهای امامیه رضوان الله تعالی علیهم را روا مییابد که مسائل باطله و آراء فاسده را یاد و صحتش را مقدوح، و دلایل ناصوابش را باطل کنند.

و نیز اگر مقامی پیش آید که قائل را نکوهش و در رد آن برای عظمت

اعتقاد مردمان در آن باب خشونت و نفوس مردمانرا از آن عقیدت منجز دارند جایز است.

لکن واجب است که در حال تشنیه و نکوهش قصد قربت و اظهار حق کنند. و از شائبه عداوت و حسد محترز باشند.

و اگر مقاله مترو که باشد که مردمان آن عمل نکنند، و بالفعل قائلی برای آن نباشد، و توقع آن نیز نرود که مردمان آن عمل کنند، مثل قول بعدم تنجس آب قلیل بملاقات نجاست، بدون تغییر چنانکه ابن عقیل بر اینمذهب رفته است در اینصورت ترك تعرض بیاد کردن قائل آن اولی و شایسته تر است.

ششم صدور قذف بآنچه موجب حد و تعزیر است از شهودیکه بزناگواهی دهند یا غیر آن در حضور حاکم شرع.

و همچنین وقوع قذف زوجین در حضور حاکم که موجب لعان است، چه در ضمن آن دفع مفاسد است و وقوع آن در مجلس مبارک حضرت رسالت پناهی علسهماالسلام و عدم انکارش دلالت اباحت آن دارد.

و اما موضع هفتم که استثنای آن مختلف فیه است، آنست که دو تن بمعصیت شخصی عالم باشند بمشاهده یا جز آن و با همدیگر مذاکره آنرا نمایند و یکدیگر را بان خبر دهند.

و علت تجویز این امر اینست که آن مذاکره تولید امری را نمی نماید که زاید بر علم ایشان گردد تا موجب فزونی هتک عرض گردد.

و شبهتی در این امر نمیرود که در این امر شایسته تر ترك تذاکر است، چه مردمان بستر عیوب و تذاکر بر خلاف نسبت مأمور هستند.

و دیگر اینکه محتمل است که وقوع آن ذکر بعد از غرض و نسیان یکی از آندوتن باشد، پس در اینحال سبب اشتها آن خواهند شد، و این منافی ستر است.

معلوم باد تحقیق غیبت فرع آنست که آنچه مذکور گردد محصور باشد. پس اگر اهل بلدی عظیم، یا طایفه عظیم را که هر دو غیر محصور باشند، مثل بنی تمیم آنرا غیبت نمیگویند شرعاً.

زیرا که این غیبت متعلق بشخص معین از ایشان نخواهد شد تا موجب کراهت ایشان گردد، و بهمین علت شهادت بر غیر محصور در شریعت مسموع نیست.

و شیخ جمهور در بعضی تعلیقات خود آورده است که هر کس غیبت شخصیرا نموده باشد، یا استماع کرده و از آن پس پشیمان شده بیاست که ایندعا را قرائت نماید «اللهم صل علی محمد و آل محمد و اغفر لمن اغتبتته أو سمعت غیبتته».

چه ایندعا کفار گناهان غیبت است، لکن باید اول بر این وجهنیت کند «أدعو لمن اغتبتته أو سمعت غیبتته كفارة لذنبی لوجوبه قربة إلی الله».

و این در صورتی است که آنکس را که غیبت کرده است از آن غیبت بیخبر باشد، و اگر با خبر باشد، این گناه از غیبت کننده مرتفع نمیشود مگر اینکه از وی درگذرد.

و بر دانایان دقیقه یاب پوشیده نیست که حکمت در نهی از تنازع و سوءظن ثالث و غیبت، و امر باصلاح ذات البین برای اینست که: رشته محبت و سلسله اتحاد و اتفاق اهل ایمان محکم و استوار باشد، و متفرق لندامه نشوند، تا در هر امری که پیش آید یار و یاور و اعانت کر یکدیگر باشند، و بتمامت ما یحتاج خود قیام نمایند و باین واسطه ابواب فتنه و آشوب مسدود و اسباب انتظام امور عالم موجود گردد.

و نیز ممکن است جوان کسی در غیبت کسی بپردازد و این خبر بمغتاب برسد گذشته از اینکه اسباب خصومت گردد، محض لجاج و عناد مرتکب همان فعل گردد.

چنانکه بتجربت ایز رسیده است و بیشتر این خصومات و قان و منازعات

و تشتت اجتماعات بهمین علت و موجب نفاق و ضعف حال اخوان دینی شده است.

و بر این جمله بر افزون بسیار میشود که فعل و قولی که از مغتاب روی میدهد، از روی سهو و غفلت یا قصور فهم و شعور یا ملاحظه وقت بوده است.

و نیز تواند بود که مصلحتی در آن امر تقاضای آنحاله کرده است، و هم تواند بود آنشخص از آنکار و کردار و گفتار پشیمان و نائب شده است، و خداوند غفورش بیامرزیده است و در اینحال غیبت شخصیرا که تائب و مغفور است کرده است و كذلك غیر ذلك.

و نیز در تفسیر صافی در آیه شریفه «إِن فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (1) بدرستیکه در آنچه در این سوره مبارکه مذکور شد هر آینه پند و یاد کردنیست کسیرا که او را دلی باشد یعنی متفکر باشد در حقایق آن.

از حضرت کاظم علیه السلام در ذیل حدیث هشام که از این پیش بآن اشارت شد مرویست که فرمود «دل» یعنی عقل.

و از ابن عباس نیز مرویست که مراد از دل عقل است، و تسمیه آن بقلب برای آنست که دل محل عقل و علم و فکر است، پس از قبیل تسمیه حال باشد قال قلة باسم محل، و بعضی تفسیر قلب را بحیات کرده اند یعنی قرآن تذکیر ذیحیات و هادی اوست.

شبلی گوید آنکس بمواعظ قرآنی پندیاب میشود که دلش همواره با یاد خدا باشد و در چشم بر هم برزدنی از او غافل نشود.

و دیگر در آیه شریفه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (2) مس نکند لوح را مگر پاکیزگان یعنی مطلع نشوند بر آنچه در لوح است مگر ملائکه پاکیزه و مطهر از ادناس ذنوب صغیره و کبیره و از کدورات جسمانیه و اوصاف ردیه و اخلاق سینه، یا اینکه قرآنرا مس نمیکند مگر کسانی که از لوث شرك پاک باشند.

ص: 228

1- سورة ق آیه 37

2- سوره واقعه آیه 79

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: «المصحف لا تمسه علی غیر طهر ولا جنباً، ولا تمس خطه ولا تعلقه إن الله تعالی یقول: لا یمسه إلا المطهرون».

قرآنا در حال غیر مطهر و جنابت و حیض نباید مس کرد و علاقه نمود.

و دیگر در آیه شریفه «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاً عفه له وله أجر کریم» (1).

کیست که وام بدهد بخدای یعنی مال را بامید عوض انفاق نماید و امی نیکو یعنی باطیب نفس و خلوص نیت در افضل جهات پس خداوند اجر و عوض آنرا از بهرش زیاد گرداند از ده تا هفتصد یا بیشتر و او را مزدی عطا شود که اضعاف کثیره بآن منضم شده باشد و گرامی فی نفسه باشد.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود نزلت فی صلیة الإمام، و بروایتی صلیة الامام فی دولة الفساق، یعنی در دولت سلاطین فاسق که تقیه در کار و بازار فسق و فجور و ستم در گردش است.

اگر در چنین حال رعایت تکالیف دینیه وصله امام زمانرا مرعی بدارند قرض حسن خواهد بود.

و در آیه شریفه «و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة و رهبانیه ابتدعوها» (2).

و گردانیدیم و وضع نمودیم در دلهای آنانکه پیروی کردند عیسی علیه السلام را، یعنی در دلهای جماعت حواریین که پیر و حقیقی عیسی بودند، مهربانی و بخشایش بر یکدیگر یعنی ایشانرا بر همدیگر مشفق و مهربان ساختیم و طریق رهبانیت را بتازه آوردند، و از پیش خود پیدا کردند و رهبانیت یعنی ترس و خوفی که بنهایت رسیده باشد.

ص: 229

1- سوره حدید آیه 12

2- سوره حدید آیه 28

از حضرت ابی الحسن مردیست که فرمود «صلاة اللیل» مراد نماز شب است.

و در آیه شریفه «یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون» (1).

البته میخواهند فروشانند نور خدایا بگفتار ناپسند و سخن بیرون از ادب و صواب خودشان، چنانکه شخصی باد در نور آفتاب عالمتاب بردهد تا آنروز را بنشانند و خدای تمام کننده است نور خود را.

یعنی روشنی دین خود را و شریعت پیغمبر آخرالزمانرا باظهار کلمه اسلام تا هنگام قیامت و اگر چه کافران اتمام آنرا مکروه شمارند چه بر کراهت ایشان اثری مترتب نیست.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد *** رونق بازار آفتاب نگاهد

از حضرت کاظم مردیست که فرمود: « یریدون لیطفئوا ولایة امیر المؤمنین بأفواههم، والله متم الامامة لقوله: الذین آمنوا بالله ورسوله و النور الذی أنزلنا، فالنور هو الامام».

البته میخواهند فروز امامت و آفتاب نور بخش ولایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بکلمات ناستوده و بیانات و عناوین ناخجسته خود فرو بنشانند.

اما خداوند تعالی منزلت امامت را چنانکه خود خواهد درجه اکمال و اتمام بخشد، زیرا که خدای میفرماید کسانیکه بخدای و رسول خدای و آن نوریکه فرو فرستادیم گرویدند و مقصود از نور همان امام است.

و دیگر در آیه شریفه: «إذا جاءك المنافقون قالوا نشهد إناك لرسول الله والله يعلم إنك لرسوله والله یشهد إن المنافقین لکاذبون، تا آنجا که میفرماید ولكن المنافقین لا یفقهون» (2).

ص: 230

1- سوره صف آیه 8

2- سوره منافقون آیه 1 - 7

چون بیایند منافقان نزد تو گویند گواهی می‌دهیم اینکه تو فرستاده خدائی یعنی منافق نیستیم و بدل و زبان رسالت ترا معتقدیم و خدای میداند یعنی گواهی که تو رسول او هستی، و خدای گواهی می‌دهد که منافقان دروغ می‌گویند در گواهی خود.

زیرا که اعتقاد ایشان با گفتار ایشان یکسان نیست و این سوگند و شهادت خود را سپری و وقایه برای خود گرفتند تا از کشته شدن و اسیر گردیدن ایمن باشند.

و باز میدارند مردم عوام را باینشهادت باطله و کلمات واهی خودشان از متابعت راه حق که طریق اسلام است، و ایشان بدکاری است که میکنند این قول ایشان شاهد است بر بدی اعمال ایشان.

و اینحال برای آنست که ایشان ایمان آوردند در ظاهر و بری اهل اسلام در آمدند اما بدل ایمان نیاوردند و کفر ایشان آشکار شد، پس مهر نهاده شد بر قلوب ایشان لاجرم نمیدانند و بر قلوب ایشان لاجرم نمیدانند و نمیشناسد که حقیقت ایمان چیست.

و چون میبینی که منافقانرا بشکفتی می‌آورد ترا جسامت و صباحت ایشان و اگر لب بسخن برگشایند بدان طلاق و حلاوت سخن میکنند که گوش میدهی بگفتار ایشان و قول ایشانرا در اظهار ایمان باور میداری، و حال آنکه در عدم تعقل و قلت تدبر کوئیا ایشان چوبهای خشک شده اند که بدیوار باز نهاده اند.

یعنی اشباحی تهی از علم و نظر و عاری از حلیه ایمان و خیراند.

میپندارند و گمان میبرند هر فریادی که در میان لشکر بر آید بر ایشان واقع میشود، ایشان دشمنان کامل هستند پس حذر کنید از ایشان هلاک گرداند خدای ایشانرا و لعنت کنید ایشانرا چگونه برگردانیده میشوند از طریق حق.

و چون باین منافقان بگویند بیائید تا آموزش بخواهد برای شما رسولخدا روی بگردانند و بطریق استهزاء روند و میبینی ایشانرا که اعراض میکنند و از استغفار روی بر می تابند و از اعتذار در حضرت رسول مختار گردن میکشند.

یکسان است بر ایشان آموزش طلبی برای ایشان یا آموزش نخواستی از بهر ایشان، با این اعراض که از استغفار دارند.

بدرستیکه خدای تعالی راه نجات نمینماید بجماعتی که از راه صلاح بیرون شده اند.

ایشان همانکسان هستند که با جماعت انصار گویند که نفقه نکنید با کسانی که در حضرت رسولخدا هستند از جماعت مهاجرین تا پراکنده شوند، و حال اینکه خزانهای آسمان و زمین مخصوص بخداوند است، لیکن منافقان از کمال جهل و ضلالت نمیدانند که خداوند سبحان روزی دهنده علی الاطلاق است نه آدمیان.

از حضرت کاظم صلوات الله علیه مروی است که فرمود:

«إن الله تبارك و تعالی سمی من لم يتبع رسوله في ولاية وصيه منافقين» وجعل من جحد وصيه إمامته كمن جحد محمداً صلى الله عليه واله و أنزل بذلك قرآناً.

فقال يا محمد «إذا جاءك المنافقون» بولاية وصيك «قالوا نشهد أنك لرسول الله والله يعلم أنك لرسوله والله يشهد ان المنافقين» بولاية علي «لكاذبون اتخذوا أيمانهم جنة قصدوا عن سبيل الله».

و السبيل هو الوصي «إنهم ساء ما كانوا يعملون ذلك بأنهم آمنوا برسالتك ثم كفروا» بولاية وصيك «فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون» يقول لا يعقلون بنبوتك.

«و إذا قيل لهم تعالوا» ارجعوا إلى ولاية علي " «يستغفر لكم» النبي من ذنوبكم لودا رؤسهم، قال الله «ورأيتهم يصدون» عن ولاية علي «وهم مستكبرون» عليه.

ثم عطف القول من الله بمعرفته الله بمعرفته بهم فقال «سواء عليهم أستغفرت لهم أم لم

تستغفر لهم لن يغفر الله لهم إن الله لا يهدي القوم الفاسقين، يقول الظالمين أوصيك».

یزدان تبارك و تعالی كسانیرا كه متابعت رسولخدا یرا در ولایت و وصی رسولخدا ی نكردند منافق نامید و هر كسرا كه منكر امامت وصی رسولخدا ی باشد مانند كسی قرار داد كه منكر محمد صلی واللہ علیہ والہ یعنی منكر نبوت آنحضرت باشد، و در این باب قرآنی یعنی آیاتی فرورستاد.

و فرمود ایمحمد چون كسانی كه در امر ولایت و وصی تو منافقت میورزند نزد قومیایند میگویند گواهی میدهیم كه تو رسولخدائی و خدای میدانند و گواه میباشد كه البته تو رسول و فرستاده او هستی و خدای گواهی میدهد كه آنكس، كه در امر ولایت علی نفاق میورزد در آنچه دعوی میکند و در نبوت تو اقرار مینماید و گواهی میدهد بدروغ سوگند میخورد و گواهی میدهد.

یعنی اقرار به نبوت تو مشروط باینست كه بولایت علی علیه السلام اقرار نماید.

و اینجماعت این گواهی دروغ را برای این میدهند كه از زبان خود و مال خود آسوده باشند نه اینکه دل و زبان ایشان یكسان باشد، لاجرم چنین مردم باز داشتند دیگرانرا از متابعت راه حق.

و بالقای اباطیل و شبهات خود دور ساختند مردمانرا از طریق اسلام وسییل و طریق حق همان وصی میباشد، بدرستیکه ایشان بد است آن چه معمول میداشتند.

اینحال برای اینست كه این جماعت بر سالت تو ایمان میآوردند و بولایت و وصی تو كه با نبوت تو لازم و ملزوم یكدیگر هستند كافر شدند، لاجرم خداوند تعالی قلب ایشان مهر بر نهاد و ایشان هیچ ندانند و نفهمند.

میفرماید ایشان به نبوت تو تعقل انمودند و چون با ایشان گفتند بسوی ولایت علی علیه السلام بازشوید، رسولخدا ی در كار گناهان شما استغفار مینماید، سرهای خود را بر میتافتند و خود را و دیگرانرا از قبول ولایت علی علیه السلام باز میداشتند.

و بر این امر استکبار میورزیدند.

و پس از این کلمات عطف میشود سخن از جانب خدای بواسطه معرفت او بحال ایشان پس فرمود:

برای ایشان یکسانست استغفار نمائی از بهر ایشان با استغفار نکنی، خداوند نمیآمرزد ایشانرا، بدرستیکه خداوند تعالی جماعت فاسقان و ستمکاران نسبت بوصی ترا طریق فلاح و سبیل نجات نمی نماید.

و دیگر در آیه شریفه «فآمنوا بالله ورسوله و النور الذی أنزلناه (1) ایمان بیاورید بخدای و رسول او محمد مصطفی صلی الله وعلیه واله و نوری که فرو فرستادیم.

از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که امامت همان نور است چنانکه در این آیه شریفه است و فرمود نور همان امام است چنانکه از این پیش نیز بهمین آیه اشارت شد.

و در آیه شریفه «وإن تظاهروا علیه» (2) از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که و إن تظاهروا علیه بصیغه جمع قراءت فرمود.

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در بیان این معنی میفرماید: «كأنه أشرك معهما أبویهما».

و در آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا توبوا إلى الله توبة نصوحاً» (3) ای کسانیکه ایمان آورده اید باز گردید از معاصی بطاعت خدای باز گشتنی خالص.

یعنی خالصاً لوجه الله بر گذشته پشیمانی گیرید و عزیمت سخت سازید دیگر مرتکب معصیت نشوید.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: «یتوب العبد ثم لا یرجع فیه وأحب عباد الله، إلى الله المفتتن التائب».

ص: 234

1- سوره تناین آیه 9

2- سوره تحریم آیه 3

3- سوره تحریم آیه 8

توبه نصح اینست که بنده از معاصی توبت نماید، و از آن پس به معصیت عودت نگیرد و محبوبترین بندگان یزدان در حضرت سبحان آن بنده ایست که مفتون و تائب باشد.

چه لذت معصیت را برده است معذلك رضای خدای را خواسته و از آن کردار بحضرت پروردگار بازگشت نموده است.

صاحب کشف گوید: وصف توبه بنصح بر سیل اسناد مجازی است از حیثیت مبالغه، چه نصح در حقیقت صفت توبه کند گانست، زیرا که تائبان بواسطه پشیمانی بر فرطات و عزیمت بر نهادن بر عدم عود نمودن بر خطیئات، مثل عدم عود لبن در ضرع.

و جایز است که مراد توبه باشد که ناصح مردمان گردد، یعنی داعی ایشان بمثل خود بجهت ظهور اثر در صاحب آن و در معنی نصح بیانات کافی کرده اند و اخبار متعدده وارد است.

از ذوالنون مصری منقولست که توبه نصح را سه علامت است: کم خوردن و کم خفتن، و کم باخلق سخن گفتن.

و دیگر در آیه شریفه «أفمن یمشی مکباً علی وجهه أهدی أم من یمشی سویاً علی صراط مستقیم» (1).

آیا کسیکه نکونسار می‌رود و بآن علت هنگام راه سپردن پس و پیش و راست و چپ خود را نمی‌بیند، و بهر ساعت بر روی فرو می‌افتد و بسر در می‌آید، راه یافته تر و بمطلوب رسیده تر است یا آنکس که راه می‌سپارد و در حالیکه راست ایستاده اطراف خود را مشاهده می‌کند و سلامت می‌گذرد بر راه راست که می‌رساند او را بمقصود و مقصد.

در کافی مسطور است که از حضرت کاظم علیه السلام از معنی و تفسیر این آیه شریفه پرسش کردند فرمود:

ص: 235

«إن الله ضرب مثل من حاد عن ولاية علي عليه السلام كمن يمشي على وجهه والا يهتدى لأمره، و جعل من تبعه سوياً علي صراط مستقيم، و الصراط المستقيم أمير المؤمنين عليه السلام».

خداوند تعالی مثل آنکس را که از ولایت علی علیه السلام تجاوز کرده باشد، مانند کسی آورده است که نکونسار راه می پیماید، و در کار خود نصرت نیابد، و آنکس را که متابعت آنحضرت و ولایت او را نماید، مانند کسی شمرده است که راست و ایستاده از روی بیش و دانش بر راهی راست راه بسپارد و صراط مستقیم امیر المؤمنین علیه السلام است.

و در آیه شریفه «قل أرأيتم إن أصبح ماؤكم غوراً فمن يأتیکم بماء معین» (1).

بگو بایشان آیاچه مینگرید در اینکه اگر بگردد آب شما در شکم زمین فرورفته پس کیست که از برای شما آبی ظاهر بیاورد.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود «وإذا غاب إمامکم فمن یأتیکم بامام جدید» چون امام شما غائب و پوشیده گردد پس کدامکس امام تازه برای شما میآورد.

و در خبر است که زید بن تقی شنید که شخصی شاگرد خود را تعلیم میکرد که «فمن یأتیکم بماء معین و جواب داد که بتبرها و تیشه ها آب را باز آرند، و بقولی گفت بمردان با قوت و تیشه های آهنین آب را آشکار سازند.

شب هنگام نایبنا شد، هاتقی آواز داد که اینک آب چشمه چشم تو فرورفته است بگو تا بکلنگ و تبر باز آورند، نعوذ بالله من الجرأة علی الله وعلی آیاته.

در اخبار وارد است که بعد از تلاوت این آیه باید گفت «الله رب العالمین» خداوندیکه پروردگار عالمیان است آب فرورفته را ظاهر یا جاری سازد. و دیگر در آیه شریفه «تنزیل من رب العالمین، ولو تقول علینا بعض الأفاویل»

ص: 236

تا آنجا که میفرماید «فسبح باسم ربك العظيم» (1)

فرو فرستاده شده است بمحمد صلی و الله وعلیه واله از حضرت پروردگار جلیل بدستیاری جبرئیل و اگر افتراء نمایند او دروغ بنده بر ما پاره سخنان را چنانکه شما را گمان می‌رود هر آینه بگیریم دست راست او را و از آن پس رگ دل او را که پیوسته بگردنست ببریم و شما بجمله نتوانید او را از این بلیت صیانت نمود.

و بدرستی که قرآن سبحانی پند و تذکره ایست برای پرهیز کاران، و ما میدانیم که پاره از شما تکذیب میکنید قرآن را و کافر و مرتد از دین اسلام میشوید.

و قرآن حسرت یعنی سبب حسرتست بر کافران گاهی که ثواب مؤمنانرا بنگرند.

و قرآن بدون کمان درست و راست، یعنی یقین محض است که هیچ شکی در آن نمی‌رود که از جانب خدایتعالی نازل شده است.

پس تسبیح بگوی بنام پروردگار خود که بزرگ است، یعنی خدایرا از صفات ناسزای تنزیه کن بشکرانه آنچه بر طریق وحی تو نازل میگردداند از قرآن و جز آن.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که در آیه قبل از این آیات «إنه لقول رسول کریم میفرمود (یعنی جبرئیل عن الله في ولاية علي صلوات الله عليه الا- مراد از قول رسول کریم در اینجا جبرئیل سلام الله علیه است از جانب خدایتعالی در باب ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه.

و در معنی دیگر میفرماید: «قالوا إن محمداً صلی واللہ علیہ واله کذب علی ربه و ما أمره الله بهذا في علی، فأنزل الله بذلك قرآناً، فقال إن ولاية علی تنزیل من رب العالمین».

ص: 237

مخالفین و مشرکین گفتند که محمد صلی الله وعلیه واله در امر ولایت و وصایت علی علیه السلام بر پروردگارش دروغ می بندد. یعنی اینکه میفرماید: علی علیه السلام را خداوند ولایت و وصایت و امامت داده و مرا به تبلیغ این امر فرمان کرده است مقرون بصدق نیست و بر خداوند دروغ بسته است.

لاجرم خدایتعالی در کار ولایت و امامت آن حضرت آیتی فرستاد و فرمود: این امر فرو فرستاده شده است از حضرت پروردگار جهانیان «ولو تقول علينا عمد بعض الأقاویل الأیه».

ثم عطف القول فقال إن ولاية علی لتذكرة للمتقين للعالمين وإن علیاً لحسرة علی الکافرين، وإن ولايته لحق اليقين، فسبح یا محمد باسم ربك العظیم يقول: اشکر ربك العظیم الذي أعطاك هذا الفضل».

و دیگر در آیه شریفه «إنا لما سمعنا الهدی آمنا به فمن یؤمن بربه فلا یخاف بنحساً ولا رهقاً» (1).

و بدرستیکه ما گاهی که شنیدیم قرآنرا که سبب هدایت عالمیان است گرویدیم بأو، یا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم که از اوشنیدیم.

مقرر است که هیچ پیغمبری بجماعت جن مبعوث نبوده مگر حضرت خاتم الرسل مع الله و علیهم اجمعین که بر تمام جن و انس رسیده است.

پس هر کس پروردگارش بگردد، از هیچگونه نقصانی در پاداش خود و از هیچ نوع ظلمی و مذلتی و عذاب و کراهتی بیمناک نگردد، بلکه بأجر کامل و پاداش شامل نائل شود.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود «الهدی الولاية آمنا بمولانا فمن یؤمن بولاية مولاء فلا یخاف بنحساً ولا رهقاً».

ص: 238

هدی بمعنی ولایت آنحضرت علیه السلام است، یعنی ایمان آوردیم بمولای خودمان و هر کس ایمان بیاورد و گرویدن گیرد بمولای خودش پس از نقصان اجر و شمول ظلم و وصول عذاب بیمناک نگردد.

عرض کردند: این بیان تنزیلست؟ فرمود: تاویل است.

و دیگر آیه شریفه «و ان المساجد لله فلا تدع وامع الله أحداً» (1).

و نیز وحی رسیده است بهمن که مساجد مخصوص حضرت مسجود بالاستحقاق است، پس مخوانید در آن با خدایتعالی هیچکس دیگر را و جز خدا برادر مساجد عبادت نکنید، چنانکه یهود و نصاری و جماعت مشرکان عزیز و مسیح علیهما السلام و دیگران را شریک در پرستش نمودند.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود «ان المساجد هم الأوصیاء» مراد از مساجد همان اوصیاء عظام علیهما السلام میباشند.

و معنی چنانست که اوصیای کرام را خداوند علام معین میفرماید پس شما مردمانرا نمیرسد که بر حسب آراء و سلق غیر مستقیمه خود دیگران را با ایشان در امر ولایت و وصایت شراکت دهید و اختیار خود را مختار شمارید.

و دیگر آیه شریفه «قل إني لا أملك لكم ضرراً ولا رشداً» (2).

بگو بدرستی که من مالک نیستم برای شما دفع ضرری و نه رسانیدن خیر و صلاحی را یعنی این قدرت را ندارم بلکه توانائی و ضار و نافع حقیقی بخداوند راجع است نه غیر او.

از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که فرمود «إن رسول الله صلى الله عليه واله دعا الناس إلى ولاية علي عليه السلام، فاجتمعت إليه قريش فقالوا يا محمد اعفنا من هذا، فقال لهم رسول الله صلى الله عليه واله: هذا إلى الله ليس إلى، فاتهموه و خرجوا من عنده، فنزل الله عز وجل قل لا أملك الأية».

ص: 239

1- سوره جن آیه 18

2- سوره جن آیه 21

رسول‌خداى مردمانرا بولايت على عليه السلام دعوت فرمود پس مردم قریش بحضرتش انجمن کردند و عرض نمودند ايمحمد ما را از قبولی این دعوت معفو بدار رسول‌خداى با ایشان فرمود اختيار این امر ورد و قبولی این کار با من نیست، بلکه بامر و مشیت حضرت احدیت است. چون قریش اینجواب بشنیدند آنحضرت را در کار بیعت على عليه السلام مورد تهمت داشتند، یعنی سخن او را تکذیب نموده از حضرتش بیرون شدند، پس خداوند عز و جل آیه شریفه مسطوره را نازل فرمود.

و نیز در آیه شریفه «و اصبر على ما يقولون» (1) شکیبائی کن بر آنچه میگویند.

از حضرت کاظم عليه السلام مرویست که فرمود: «ما يقولون فيك» یعنی صبر کن بر آنچه در حق تو میگویند: «و اهرهم هجرأ جمیلاً» و بیر از ایشان بریدنی نیکو، یعنی در باطن با ایشان مجانبت کن و بر حسب ظاهر با آنها مدارا بجوی.

«بأن تجانبهم و تداريهم و تكل أمرهم إلى الله و میفرماید و ذرني و المکذبین» و بگذار مرا با تکذیب کنندگان.

از حضرت کاظم عليه السلام مرویست که فرمود «والمکذبین بوصيك» عرض کردند این تنزیل است یعنی باین قسم نازل شده است؟ فرمود آری.

در آیه شریفه «و ثيابك فطهر» (2) و جامه های خود را پاک ساز از نجاست.

از حضرت کاظم عليه السلام مروی است که فرمود: «إن الله عز و جل قال لنبیہ صلی الله و علیه و اله و ثيابك فطهر و کانت ثیابه طاهرة و إنما أمره بالتشمیر».

بدرستی که خداوند عز و جل با پیغمبر خود فرمود جامه های خود را پاک بساز و جامه های آنحضرت پاک بود و همانا امر کرد آنحضرت را باینکه برکشد جامه های خود را تا بزمین نرسد.

ص: 240

1- سوره مزمل آیه 10

2- سوره مدثر آیه 4

و بعضی گفته اند بمعنی قصر است یعنی کوتاه کن دامن جامه خود را که بزمین خلاف بزرگان عرب که جامه های درازی پوشیدند و دامن بر زمین میکشیدند.

و در آیه «لیستیقن الذین أتوا الكتاب» (1) تا یقین کنند و بیگمان شوند آنانکه داده شده اند کتاب توریة را یعنی کسب یقین نمایند از ثوریة به نبوت محمد صلی الله وعلیه واله یا بحقیقت قرآن.

در کافی از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: یستیقنون أن الله ورسوله «و وصیه حق» تا یقین نمایند که خدا و رسول خدا و وصی رسول خدای صلی الله وعلیه واله حق است.

و در آیه شریفه «و ماهی إلا ذکری للبشر» (2) و نیست آن مگر پندی برای مردمان.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود یعنی ولایة علی علیه السلام.

و دیگر در آیه شریفه «لم نک من المصلین» (3) گفتند نبودیم دردار دنیا از نماز گذارانندگان.

میفرمود یعنی «إنا لم نتول وصی محمد صلی الله وعلیه واله و الأوصیاء من بعده ولم تصل علیهم» دوستدار وصی عمده و سایر اوصیائی که بعد از وی بودند نبودیم و بر ایشان درود نمیفرستادیم.

و در آیه شریفه «فما لهم عن التذکرة معرضین» (4) پس چیست مشرکان و کافرانرا که از قرآن و مواظب آن اعراض میکنند.

میفرمود «أی عن الولاية معرضین یعنی از ولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین

ص: 241

1- سوره مدثر آیه 31

2- سوره مدثر آیه 44

3- سوره مدثر آیه 44

4- سوره مدثر آیه 5

صلوات الله عليهم اجمعين اعراض مینمایند.

و در آیه شریفه «إنا نحن نزلنا عليك القرآن تنزيلاً» (1) بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را بر تو فرو فرستادنی.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود او بولاية علی علیه السلام.

و در آیه شریفه «فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلاً» (2) پس هر کس خواهد فرا گیرد بقرب پروردگار خود راهیرا.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود «الولاية» آنراهی که موجب تقرب به پیشگاه پروردگار است ولایت حید کرار است.

و در آیه شریفه «يدخل من يشاء في رحمته» (3) در آورد هر کرا خواهد از اهل ایمان در هدایت و توفیق خود.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود فی ولایتنا» یعنی در میآورد خداوند هر کس را که سعادت مند باشد در عرصه ولایت ما.

و در آیه شریفه «ويل يومئذ للمكذبين * ألم نهلك الأولين * ثم تتبعهم * الآخرين كذلك نفعل بالمجرمين» (4) ویل و وی است در آنروز برای مردم تکذیب کننده آیا هلاک نکردیم پیشینیا نرا پس از پی ایشان در آوردیم دیگران را در هلاک و دمار.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود دویل يومئذ للمكذبين یا محمد بما أوجبت إليك من ولاية علی علیه السلام، وای بر آنکسان باد ای محمد که تکذیب نمودند آنچه را بسوی تو در باب ولایت علی وحی فرستادیم.

«قال: الأولین الذین کذبوا الرسل فی طاعة الأوصياء» و مقصود از اولین

ص: 242

1- سوره دهر آیه 23

2- سود دهر آیه 29

3- سوره دهر آیه 31

4- سوره مرسلات آیه 15 - 18

که مذکور شد آنکسان هستند که تکذیب نمودند فرستادگان الهی را در آنچه در اطاعت نمودن اوصیاء ایشان را فرمان کرده بودند و از جانب خدای بایشان ابلاغ نمودند.

و مقصود بمجرمین که مذکور شد من أجرم إلى آل محمد صلی الله وعلیه واله و دور و رکب من وصیه مار، کب آنکس هست که در حضرت آل محمد صلی الله وعلیه واله مجرم شد و در عدم آنحضرت و مخالفت و خصومت با وصی آنحضرت مرتکب شد آنچه را که شد.

و در آیه شریفه «لا یتکلمون إلا من أذن له الرحمن و قال صواباً» (1).

سخن نگویند در امر شفاعت و جز آن مگر آنکس که خدای بخشاینده دستوری داده باشد آنرا برای شفاعت گناهکاران و آنکس بصواب و درستی سخن نماید که آن لا إله إلا الله است، یعنی موحد باشد.

از حضرت کاظم سلام الله علیه مروی است که فرمود «نحن والله المأذونون لهم يوم القيامة و القائلون صواباً».

سوگند باخدای مائیم آنکسان که در روز قیامت مأذون بشفاعت هستیم و بصواب سخن کنیم.

عرض کردند: گاهی که تکلم میکنید چه میفرمائید؟

فرمودند «تمجد ربنا و نصلی علی نبینا و نشفع لشیعتنا و لایر دیار بنا» از نخست خدایا تمجید و از آن پس رسولخدای را تصلیت نمائیم و شیعیان خود را شفاعت کنیم و شفاعت ما در حضرت پروردگار ما مردود نمیگردد.

راقم حروف گوید در این فرمایش امام علیه السلام و عدم رد شفاعت ایشان و آن رحمت شامله خدا و جود و کرم ائمه هدی صلوات الله علیهم برای عموم شیعیان امیدواری بزرگست، و چون معامله با خداوند رحیم و شافع کریم افتاد

ص: 243

معلوم است عموم را نعمت عمیم و رحمت جسیم است، اللهم ارزقنا شفاعتهم.

و در آیه شریفه دوما تشاؤون إلا أن يشاء الله رب العالمین» (1) و نخواهید شما مگر آنچه را که پروردگار عالمیان خواهد.

حضرت کاظم علیه السلام میفرمود و إن الله جعل قلوب الأئمة مورد لارادته، فاذا شاء الله شيئاً شاؤوه.

یزدانتعالی قلوب ائمه هدی صلوات الله علیهم را مورد اراده خود ساخته است پس هر وقت خداوند چیزی را بخواهد ایشان نیز همانرا خواهند.

و از اینکلام معجز نظام باز میرسد که مخازن قلوب کافیّه ائمه که مورد ارادت است جز اراده حضرت سبحانی را مستعد و پذیرفتار نیست.

لاجرم هر چه از ایشان تراوش نماید، خدای هما ترا خواسته است و آنچه خدای خواهد ایشان همانرا خواهند.

چه گنجینه قلوب وافیه ایشان همواره بجواهر بحار و معادن اور بار ایزدی کامیاب، و از دیگر واردات و مخزونات معرض است، و در آذان واعیه و السنه ناطقه ایشان چیزی دیگر نمایشگر نیست.

و از اینست که میفرماید: «وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى» (2) چه در بازار امتعه نفیسه ایشان جز این متاع را عرض و رواجی نیست.

و دیگر در آیه شریفه «إن كتاب الفجار لفي سجين» (3) بدرستی که آنچه نوشته میشود از کتاب و اعمال کفار نابکار هر آینه در سجن است و آن دیوانی میباشد که جامع جمیع اعمال شیاطین و کفره و فجره جن و انس است.

از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از قول خدایتعالی «إن كتاب الفجار لفي سجين» فرمود: «هم الذين فجروا في حق الأئمة واعتدوا عليهم».

ص: 244

1- سوره تکویر آیه 29

2- سوره نجم آیه 2 و 5

3- سوره مطففین آیه 7

همان کسان هستند که در کار ائمه دین صلوات الله علیهم کفران و انکار ورزیدند و بر ایشان تعدی نمودند.

دیگر در آیه شریفه «لقد خلقنا الإنسان في أحسن تقويم ثم رددناه أسفل سافلين» (1).

بدرستیکه آفریدیم جنس آدمی را در نیکوترین تعدیلی و راست کردنی در شکل و صورت و تسویه اعضا، یعنی او را از دیگر حیوانات باین شکل شریف و هیكل مطبوع امتیاز دادیم.

پس از آن بسبب عدم شکر نعمت او بر چنین خلقت قویمه سوریه و صورت حسنه باز گردانیدیم او را در پایان امر و بفرود ترین همه فرود تران از حیثیت خلق و ترکیب.

مقصود اهل دوزخ هستند که بآن صورتهای ناخجسته منکر اندر شوند، یا در همین جهان آنچه دلا را و دیدار نمکین و چشمهای شهلا و قامت دلفریب و موی مشکین او را دیگرسان نمودیم چنانکه امثال خودش از وی نفرت گیرن و آنانکه آرزومند یکساعت دیدارش بودند هزاران فرسنگ دوری بجویند و سخن از وی نگویند، و اظهار انزجار و بیزاری نمایند.

کودکی از حسن شد مولای خلق *** بعد پیری بین خرف رسوای خلق

گر تن سیمین بران کردت شکار *** بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «الانسان الأول ثم رددناه أسفل سافلين بیغضه أمير المؤمنين» و این معین است که هجرت امیرالمؤمنین نوری است مبین، و بغض او ظلمتی است مکین.

و در آیه شریفه «ألم تر كيف فعل ربك بأصحاب الفيل» تا آخر سوره، مبارکه:

آیا ندیدی چه کرد پروردگار تو بخداوندان فیل، یعنی ابرهه و اصحاب

ص: 245

او که فیل محمود و دیگر فیله‌ها با ایشان بودند.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود ابرهه بن یکشوم فیل را بجانب بیت الله الحرام براند تا خرابش گرداند قبل از بعثت پیغمبر صلی الله وعلیه واله.

عبد المطلب فرمود برای این خانه پرورد کاریست که او را منع میکند و محفوظ میدارد پس از آن مردم مکه را فراهم ساخت، و از آن پس دعا نمود.

و اینحال بعد از آن بود که سیف بن ذی یزن او را آگاهی داده بود «فأرسل الله علیهم طيراً أبابیل و دفعهم عن مكة وأهلها».

پس خداوند تعالی فرستاد از جانب ساحل دریای هند بر آنجماعت مرغانی در حالیکه گروه گروه بودند و آن گروه را از مکه معظمه و مردم مکه دفع کرد.

و در آیه شریفه «فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون» (1).

پس سختی عذاب برای نماز گذاران ریائی است آنانکه از نماز خودشان غافلان و بیخبران هستند و نماز را واقعی نمیگذارند و بسبب عدم اعتقاد بثواب آن وعدم خوف بعقاب در ترك آن حسابی بر نمیگیرند.

از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود: هو التضييع یعنی نماز را ضایع گذارند.

و نیز در تفسیر صافی در سوره شریفه «تبت یدا ابي لهب وتب» هلاك و نابود باد هر دو دست ابولهب که سنك بر گرفت و همیخواست که بحیب من بزند، تا آخر سوره مبارکه.

از حضرت کاظم علیه السلام در ذیل حدیث آیات نبی صلی الله وعلیه واله مرویست که فرمود: «و من ذلك أن أم جميل امرأة أبي لهب أتته حين نزلت سورة تبت ومع النبي أبو بكر بن أبي قحافة» فقال: يا رسول الله، هذا ام جميل مغيظة ام مغضبة اريدك و منها حجر تريد أن ترميك به، فقال: إنها لاترالی، فقالت لأبي بكر أين

ص: 246

صاحبك؟ قال: حيث شاء الله قالت: لقد جنته ولو أراء لميته فانه مجاني والثلاث والعزى إني لشاعرة، فقال أبو بكر: يارسول الله لم ترك؟ قال: لا ضرب الله بيني وبينها حجاباً».

و از جمله آیات و معجزات رسولخداى صلى الله عليه واله اين بود كه ام جميل زن ابولهب در هما نحال كه سوره ثبت نازل شد بحضرت پيغمبر شتافت.

و اينوقت ابو بكر بن ابى قحافه در حضرتش حضور داشت و عرض كرد يا رسول الله اينك ام جميل است كه با كين و خشم ميآيد، و آهنگ آزار ترا نموده وستك با خود دارد و ميخواهد بتو بزند.

فرمود ام جميل مرا نخواهد ديد، ام جميل چون رسولخداى را نيافت ابوبكر گفت: صاحب تو بكجا اندر است؟ گفت: همانجا كه خدا خواهد، ام جميل گفت همانا بدو بيادم و اگر او را ميديدم او را با سنگ ميزدم چه مرا هجو نموده و ناسزا گفته است، سوگند بلات وعزى كه من نيز زنى شعر گوى هستم.

و چون بازگشت ابوبكر عرض كرد: يارسول الله ام جميل ترا نديد؟ فرمود نديد، خداوند تعالى در ميان من و او پرده زد.

و اين ام جميل دختر حرب و خواهر ابو سفيان، و داراى يكچشم و در نهايت دنائت بود و با رسول خداى خصومت داشت و در جوار آن حضرت خانه داشت.

روزها پشتهاى خار و دستهاى خشك فراهم کرده شب هنگام بر سر راه پيغمبر ميریخت و تا در دامان مبارکش بياويزد، يا در پای شريفش بخلد.

و آنحضرت چون سحرگاهان باهنگ نماز سپارى بمسجد روى آوردى آنخار و خشك را بر گرفتى و بملايمت فرمودى، اين چه نوع همسايگى است كه با من ميكنيد.

منهج الصادقين مسطور است كه تواند بود ندیدن ام جميل حضرت پيغمبر

جلیل را بآن باشد که یزدانتعالی شعاع چشم او را منعکس گردانیده باشد تا تصلیب هوا نموده باشد، بر آنچه که روح باصره او در آن نفوذ نکرده باشد با تفریق شعاع او کرده باشد، تا به پیغمبر متصل نگردیده باشد.

و دیگر اینکه پیغمبر میفرماید همیشه فرشته هست که مرا از نظر او میپوشاند تا مرا نگرد.

راقم حروف گوید بسیار شده است که چشم کسی بجانب کسی نگران نگران بوده و چون دلش بدیگر سوی پوی داشته است او را ندیده، و چون پرسیده اند گفته است ملتفت نبودم و او را ندیدم.

با این حال معلوم است حکم و فرمان خالق چشم و حس و قوی چگونه است و محتاج بیاره بیانات و ترتیبات نیست.

الله علیه

و این ابولهب هم پیغمبر صلی الله وعلیه واله و نامش عبد العزی بود، و برای این کنیت جهانی یاد کرده اند، یکی از آن جمله اینست که بواسطه تلهب چهره او بوده چه اشراق روی او بآندرجه بود که مانند شعله آتش میدرخشید، والله اعلم.

بیان پاره اشعار که بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام نسبت داده اند

اگرچه شاعری و شعر نه کاروی است *** شعر تراشی به شعاروی است

زیرا که گفته اند:

در شعر میپیچ و در فن او *** کز اکذب اوست احسن او

اگر در شعر ملایمات و مجانسات و مبالغات شعریه و لطایف و ظرایف و طرایف و مشبهات تام با ناقص و ألفاظ ظریفه و ترکیبات لطیفه، و امثال آن نباشد، چندان مطبوع و ممدوح و مستحسن نباشد.

گاهی کوهی را گاهی و گاهی دیوی را ماهی و گاهی بخیلی را بدالی

ص: 248

و گاهی پلیدیرا ابدالی، و گاهی جهانی را شجاعی، و گاهی شیمی را جوادی، و گاهی کوژ پستی را سروقدی، و گاهی اعمشی را زرقائی، و گاهی کاری را با دو چشم شهلائی، باید خواند تا پسندیده اهل روزگار باشد، و در کوی و برزن تذکره مرد وزن گردد.

و اگر جز این باشد و مقرون بصحت و صدق بیاورند آوای من گوش استماع ندارم لمن تقول از علیم و جهول بشنوند.

از اینست که پیشوایان طریق هدایت، خصوصاً پیغمبران خدا علی الخصوص خدا علی حضرت خاتم الأنبیا که مبلغ احکام خدا، و متصف بکلمه طیبه «وما أنت بشاعر» «وما ینطق عن الهوی» هستند.

و آنچه بر زبان ایشان میگذرد باید عین صدق و حقیقت، و تبلیغ اوامر، و نواهی حضرت احدیت باشد و بهیچوجه شائبه گزاف و اغراق و کذب در آن نرود هرگز بشعر سخن نکنند.

بلکه متعمداً موزون را غیر موزون بخوانند، «و انا بن عبدالمطلب را دنی لا اکذب» بفرمایند تا از وزن شعر خارج شود.

و اگر گاهی از روی تمثیل شعری قرائت فرمایند، آنچه مقرون بر راستی و دوستی است، بر زبان بگذرانند، چنانکه رسولخدا صلی الله و علیه و آله این بیت لبید بن ربیعہ عامری را قرائت و تمجید میفرمود:

ألا کل شیء ما خلا الله باطل *** وکل "نعیم الا محالة زائل

و همچنین اگر ائمه هدی صلوات الله علیهم گاهی شعری یا کلمه موزونی بر زبان مبارک میگذرانیدند از این قبیل بود که از اغراقات شعریه و کذب مصون و برشحات حکمت مقرون و مشحون بود.

و اگر نسبت شعری بایشان دهند گمان چنان است که شاعری دیگر کلمات بلاغت آیات حکمت سمات ایشانرا برشته نظم در آورده، و بایشان منسوب داشته است.

چنانکه در اشعار دیوانی که منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمرده اند همین حکم را کرده اند.

در بحار الانوار از کافی از علی بن محمد از اسحاق بن محمد نخعی از فضاله از موسی بن بکر مرویست که گفت:

از ابوالحسن موسی علیه السلام شنیدم انشاء میفرمود:

فان يك يا أميم علي دين *** فعمران بن موسی يستدين

بیان پاره اخبار و کلماتیکه از حضرت کاظم علیه السلام در مراتب توحید وارد است

در مجلد دوم بخار و توحید صدوق از فضل بن شاذان از ابن عمیر مرویست که گفت :

بحضرت سیدم موسی بن جعفر علیهما السلام تشرف جستم و عرض کردم یا ابن رسول الله توحید را بمن تعلیم فرمای.

فرمود : ای أبو أحمد ولا تتجاوز في التوحيد ما ذكره الله تعالى ذكره في كتابه فتهلك، واعلم أن الله تبارك و تعالی واحد أحد صمد لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك، و لم يتخذ صاحبة ولا ولداً ولا شريكاً.

و أنه الحى الذى لا يموت، و القادر الذى لا يعجز، و القاهر الذى لا يغلب الحليم الذى لا يعجل، و الدائم الذى لا يبید، و الباقي الذى لا يفنى، و الثابت الذى لا يزول، و الغنى الذى لا يفتقر و العزیز الذى لا يذل، و العالم الذى لا يجهل و العدل الذى لا يجور، و الجواد الذى لا يبخل.

و أنه لا- تقدره العقول ولا تقع عليه الأوهام، ولا تحيط به الأقطار، ولا يحويه مكان، ولا ندرکه الأبصار، وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف الخبير، وليس كمثل شئء وهو السميع البصير.

ص: 250

ما يكون من نجوى ثلاثة إلا هو رابعهم ولا خمسة إلا هو سادسهم، ولا أدنى من ذلك ولا أكثر إلا هو معهم أينما كانوا.

و هو وهو الأول الذي لاشيء قبله، والأخر الذي لاشيء بعده، و هو و هو القديم و ما سواه مخلوق محدث، تعالى عن صفات المخلوقين علواً كبيراً».

در مقامات توحید حضرت یزدانی از آنچه ایزد سبحانی در قرآن کریم یاد فرموده بدیگر سوی متناز، و خویشتن را در بوادی حیرت و هلاکت مینداز.

که این رشته هرگز نباید بدست *** بدینگونه رفته است حکم از است

و بدانکه یزد انتعالی و تبارك یکتای یگانه صمدی است که هرگز فرزند نیاورد تا از او وارث شود، و از دیگری متولد نشده است که از بهرش انبازی باشد، و زوجه نگرفته است که دمسازی گردد و فرزندى و شریکی و همرازی ندارد

زنده ایست که حادثه مرگ را در پیشگاه احدیش راهی نباشد، و توانائست که نشان بیچارگی را در در گاهش نمایش و گذارشی نیست، و قهاریست که هیچگاه مغلوب نگردیده و نگردد و برد باریست که هیچ هنگام نیازمند شتاب نشود.

و همیشه ایست که هرگز نابودی نجوید و پاینده ایست که هرگز غبار فنا و کرد نیستی بر دامن بقایش ننشیند، و بی نیازی است که هیچوقت نیامندی نیابد و عزیز و گرامی است که هرگز دچار ذلت و خواری نگردد.

و دانا نیست که هیچوقت بوی جهل نشنود و عدلی است که هرگزش بچور نسبت نرود، و بخشنده ایست که هیچ زمانش بصفت بخل انصاف نرود.

پیک عقول و دور باش اوهام از ادراك مقدار عظمت و جلالش عاجز، و وسعت اقطار از احاطه بدر بار خلاقیتش بارسا و ناقص است.

هیچ مکانی حاوی او، و هیچ دیداری مدرک از نتواند شد، لکن اوست مدرک ابصار و لطیف و خبیر، و نیست چیزی مانند او، و اوست شنوای بینا در

همه جا حاضر، و بر به کس ناظر، و بر هر رازی دانا و شنوا و بهر کجا باشند او نیز هست.

او است اولی که آخرش نیست و آخری که چیزی بعد از او نباشد و اوست قدیم و بیرون از ذات مقدس متعالش هر چه هست مخلوق است و بتازه، پدیدار، آمده، و ذات مهیمن باقی دائمش از صفاتی که در خور مخلوق است برتر است.

و هم در آن دو کتاب از عبد الأعلی مروی است که عبد صالح یعنی موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود:

«إن الله لا إله إلا هو كان حيناً بلا كيف ولا أين، ولا كان على شيء مكنون، ولا كان خلوا من القدرة على الملك قبل إنشائه، ولا يكون خلواً من القدرة بعد ذهابه.

كان عز وجل: إلهاً حيناً بلا حياة حادثة، ملكاً قبل أن ينشئ شيئاً، ومالكاً بعد إنشائه، وليس الله جد، ولا يعرف بشيء يشبهه، ولا يهرم للبقاء، ولا يصعق الدعوة شيء والخوفه تصعق الأشياء كلها.

فكان الله حياً بلا حياة حادثة، ولا كون موصوف، ولا كيف محدود، ولا أين موقوف، ولا مكان ساكن.

بل حى لنفسه، و مالك لم نزل، له القدرة أنشأ ماشاء حين شاء بمشيئته و قدرته.

كان أولاً بلا كيف، ويكون آخراً بلا أين، وكل شيء هالك إلا وجهه له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمين.

خداوند بی شریک بیان باز همیشه زنده بوده و هست بدون اینکه حضرتش را بکیفیت یا اینیت تعریف و توصیف نمایند یا بر چیزی استقرار بگیرد، یا برای بودنش ابتداء مکانی شرط باشد یا بعد از تکوین اشیا نیرومندی بتازه یابد، یا بچیزی که بحیز کونیت رسیده همانند باشد، یا از آن پیش که ایجاد ملک نماید

از قدرت خالی باشد، یا بعد از ذهاب ملك از قدرت بی بضاعت گردد یعنی در همه حال قادر و قوی است.

و خداوند عزوجل زنده ایست لکن بدون حیات و زندگی حادث، یعنی چون ر دیگر مخلوق نیست که زندگی ایشان حادث و تازه باشد، بلکه همیشه زنده بوده رو هست.

و از آن پیش که چیزی را بیافریند ملک بود، و بعد از انشاء آن مالك آن است، یعنی مالك بالاصاله والحقیقه تمام موجودانست.

و خداوند را حدی نیست که بتوان محدودش خواند، و بهیچ چیز که با او شبیه و مانند توان شمرد همانند نیست و از طول بقاء دچار پیری و هرم نشود و از دعوت و بانك هیچکس در فرع نیاید، بلکه از بیم و دول هیمنه و کبریای او تمام اشیاء بفرع اندر شوند، و از خویش بیخویش کردند.

و این خداوند جلیل زنده ایست بدون حیات تازه و حادث و بودنی موصوف یا کیفی محدود یا اینی موقوف یا مکانی ساکن بلکه بنفس خود زنده و بذات خود قائم.

و مالکی است که همیشه همیشه قادر بوده و هست، هر چه خواست گاهی که خواست بر حسب مشیت و ارادتش بیافرید.

اولی است بلا کیف، و آخری است بلا این، و جزذات و الاصفاتش تمام ممکنات دستخوش هلاک و پایکوب بلیات هستند، خلق و امر مخصوص بدوست، و پروردگار عالمیان است.

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این حدیث لطیف میفرماید: «ولا این موقوف» یعنی موقوف علیه چنانکه در کافی است این استقر الرب تعالی علیه، یا معنی اینست که اگر او را اینی بودی هر آینه وجود متعالش متوقف بر آن و محتاج بآن بودی و نیز احتمال دارد که موقوف بمعنی ساکن باشد، و تقیید مکان بساکن مبنی است بر متعارف غالب «من کون المكان المستقر علیه ساکنا».

و اینکه میفرماید «له الخلق» یعنی خلق ممکنات مطلقاً، و مقصود از امر یعنی امر تکلیفی، و بعضی گفته اند مراد بخلق عالم اجسام و مادیات و موجودات عینی و مراد بامر عالم مجردات یا موجودات علمیه است.

و نیز در آنکتاب از فضل بن یحیی مروی که از حضرت ابي الحسن موسى بن جعفر علیهما السلام نام از چیزی از صفت پرسش کردند یعنی خدای را بچگونه اوصاف میتوان توصیف و متصف نمود.

فرمود «لا- تجاوز عما فی القرآن» از آنچه خدای در قرآن مجید خودش را موصوف داشته بدیگر سوی مپوی، یعنی بسلیقه و رأی خود متصف مدار، و از این پیش باین حدیث مبسوطاً اشارت شد.

و هم در آنکتاب در ذیل حکایت مناظره هشام بن سالم و هشام بن حکم مسطور است که:

بحضرت کاظم علیه السلام عربضه نوشتند و داستان مخاطبه و کلام خودشان را بعرض رسانیده مستدعی شدند که تعلیم فرماید بایشان آنگونه سخنی را که شایسته است در صفت پروردگار جبار بر زبان آورند.

آنحضرت در عرض مکتوب ایشان مرقوم فرمود: «فهمت رحمك الله و اعلم رحمك الله أن الله أجل وأعلى وأعظم من أن يبلغ كنه صفته ، فصفوه بما وصف به نفسه وكفوا عما سوى ذلك».

آنچه بنگارش در آورده بودید، بدانستم دانسته باش خدایت رحمت کند بدرسیتیکه خداوند جلیل تر و برتر و بزرگتر از آنست که هیچ آفریده بتواند بکنه صفتش معرفت یابد.

لاجرم شما را باید که آن ذات مقدس متعال را بدانگونه صفت کنید که او خود صفت فرموده است و از آنچه بیرون از آن حد است لب فرو بندید.

(عجز الواصفون عن سفته).

و دیگر در بحار و توحید صدوق از طاهر بن حاتم بن ما هویه مرویست که گفت:

بحضرت طیب یعنی ابوالحسن در ذیل مکتوبی پرسیدم، چه چیز است که در معرفت جل جلاله بدون آن جایز نیست؟

در جواب مرقوم فرمود «لیس کمثله شیء، لم یزل سمیعاً وعلیماً و بصیراً وهو الفعالم یزید».

معلوم باد مشهور ما بین جماعت نحات اینست که این کاف کمثله زاید است چه اگر زایده نباشد معنی اینست که نیست مانند مثل خدا چیزی و اینوقت قائل بمثل وعدم مثل مثل بود، و این باطل است بلکه معنی اینست که مانند خدا هیچ نیست.

لکن بعضی گفته اند و لیس مثل مثله شیء و کاف را زایده نگرفته اند و گویند دلالت میکند بر نفی مثل خدای بکنایتی که ابلغ است، چه با وجود مثل آنوقت خواهد بود مثل مثلش.

یا معنی اینست که برای خدای نیست چیزی که شبیه باشد باینکه مانند خدای باشد، پس چگونه حقیقه برای خدای مثل و مانندی خواهد بود.

و دیگر در بحار الانوار از یونس بن بهمن مردیست که گفت:

یونس با من گفت عریضه بحضرت ابی الحسن علیه الصلاة والسلام بنویس و سؤال کن آیا در وجود آدم علیه السلام از جوهریت پروردگار چیزی بود.

آنحضرت در جواب من مرقوم فرمود «لیس صاحب هذه المسئلة علی شیء من السنة زندیق» هر کس دارای این عقیدت باشد زندیق است.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید شهرستانی میفرماید: این پولس بر آن قیدت بود که فرشتگان عرش را حمل کنند و عرش حامل پروردگار بیچون تعالی عما یصفون است و او در شمار مشبهه شیعه است.

و نیز در آن کتاب از ابراهیم بن محمد همدانی مسطور است که گفت:

بحضرت آنمرد یعنی ابو الحسن علیه السلام مکتوب نمودم که جمعی از غلمان آستان و سوالی پیشگاه مبارکت که قبل از ما بودند، در امر توحید اختلاف ورزیده اند، پاره میگفتند: یزدان تعالی جسم است و پاره میگفتند صورتست.

پس بخط مبارکش در جواب مرقوم فرمود: «سبحان من لا یحد ولا یوصف لیس کمثله شیء وهو السميع العليم وقال البصیر»

پروردگار و دود را بهیچ حدی و وصفی موصوف و محدود نتوان نمود و هم در آنکتاب از حسن بن عبد الرحمن حمدانی مرویست که:

در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم: هشام بن حکم چنان گمان کرده است که خدای تعالی جسمی است که مانند نداری، عالم و سمیعی و بصیر و قادر و متکلم و ناطق است و کلام و قدرت و علم در مجرای واحد جاری شوند، و چیزی از آنجمله مخلوق نیست آنحضرت فرمود خدای او را بکشد آیا ندانسته است که است، و کلام غیر از متکلم است.

«معاذالله وأبره إلی الله من هذا القول لاجسم ولا صورة ولا تحديد، وكل شیء سواه مخلوق، وإنما تكون الأشياء بارادته ومشیته، من غیر کلام ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان».

پناه میبرم بخدای و بیزاری میجویم بحضرت خدای از اینگونه سخن است و نه صورت و نه میتوان برای اوحدی معین کردن یزدان سبحان نه جسم کرد، و آنچه سوای آن ذات واجب الوجود است مخلوق است، و وجود و ظهور اشیاء موجودات بجمله بر حسب اراده و مشیت خداوند قادر است، بدون اینکه کلامی اسباب آن یا تردد در نفسی بکار آید یا نطقی به نیروی زبان باشد.

و از این پیش حدیثی بهمین تقریب مسطور شد.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید کلام هشام در این مقام «لیس کمثله شیء»

اشارت باینست که هشام قائل بجسمیت حقیقیه نیست، بلکه اطلاق لفظ کرده وصفات اجسام را از خداوند علام منفی داشته است.

و احتمال دارد که مرادش این باشد که هیچ چیزی از اجسام همانند ایزد متعال نیست بلکه خداوند تعالی نوعی است که با انواع اجسام متباین است.

و بنابر تأویل اول همانا امام علیه السلام نفی کرده است اطلاق این لفظ را بر حضرت باری تعالی، باینکه اطلاق جسم بر حقیقتی تقدیر و تحد دلایم آن باشد میشود، پس با اینحال چگونه بر آن ذات مهیمن متعال که بیرون از هر اطلاق و تقیید و تقدیر و تحددی است اطلاق توان کرد.

و کلام هشام یجری مجری واحدا اشاره است بسوی عینیت صفات و بودن ذات قائم مقام آن.

لا- جرم امام علیه السلام اینگونه کلام-مرا نفی فرموده، پس از آن بر بطلان آنچه از کلام او متوهم میشود از بودن آنکلام از اسباب وجود آنکلام از اسباب وجود اشیاء متنبه میفرماید.

پس لفظ «کن» در آیه کریمه کنایت از اینست که یزدان تعالی تمامت اشیاء را مسخر گردانیده و جمله اشیاء بدون اینکه توقف بر تکلم آنها بشود، منقاد و مطیع خداوند قادر مطاع هستند.

پس از آن امام علیه السلام نفی میفرماید که اراده خالق برگونه اراده مخلوقین باشد از حیثیت خطوط بال یا تردد در نفس.

و محتمل است که اراده و مقصود از اینراه باشد، و بواسطه آن نسبتی باشد که بهشام داده اند که صفات را بجمله باز یادت مشترك در عدم حدود و مخلوفیت میداند.

لا جرم آنحضرت نفی این معنی را أولا باثبات مغایرت، و بعد از آن به هر چه سوای ذات باری تعالی است مخلوق است، فرموده لکن اول بیان این اظهر است.

و لفظ «تکون» در این مقام ممکنست بصیغه معلوم قراءت شود و ممکنست

بصیغه مجهول بخوانند از باب تفعیل.

و هم در آنکتاب از یعقوب بن جعفر مرویست که حضرت ابي ابراهیم علیه السلام فرمود:

«لا أقول إنه قائم فإزيله عن مكان ولا أحد بمكان يكون فيه، ولا أحد، أن يتحرك في شيء من الأركان والجوارح، ولا أحد، بلفظ شق فم.

ولكن كما قال عز وجل إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون بمشيئته من غير تردد في نفس صمداً فرداً لم يحتج إلى شريك يدبر له ملكه ويفتح له أبواب علمه».

نمیگویم خدای ایستاده است تا گفته باشم که جایز خواهد بود که از مکانش زایل شود و از آنمکان بمکانی دیگر متحرک گردد، یعنی این صفت جسم است.

و نه او را موصوف بتحرک در چیزی از ارکان و جوارح میگردانم، و نه او را موصوف و تعریف به تلفظی مینمایم که لازم آن شکافتن و گشودن دهان باشد.

ولکن یزدان تعالی و حد و صفت او چنانست که خود میفرماید: هر وقت چیزی را و ایجاد چیزی را بفرماید و مشیتش بر بودن آن تعلق گیرد فوراً موجود و مشهود میشود بدون اینکه در این اراده و مشیت ترددی برای نفس لازم گردد.

خداوند تعالی صمد است و فرد است و هرگز بشريك و انبازی نیازمند نیست که در در تدبیر مملکتش بکوشد، و ابواب علمش را برگشاید.

مقصود اینست که آنچه در خور جسمیت باشد از قبیل اقامت در مکان وازاله از مکان، و استوار بر مکان، و تحرك و تلفظ و امثال آن که از اوصاف جسم و محتاج بجوارح و اعضاء و آلات و ادوانست بیرون از حد توصیف آن ذات کامل الصفات واجب الوجود مطلق است.

و نیز در کتاب بحار و توحید صدوق از ربیع بن محمد بن مسلم مرویست گفت:

در حضرت ابي الحسن علیه السلام از معنی صمد پرسش کردند فرمود پرسش کردند فرمود: «الصمد الذی

لا جوف له» صمد چیز است که جوفی ندارد و میان تهی نباشد.

و از این پیش در طی این کتب بمعنی و تفسیر صمد اشارت افتاد حاجت با عادت نیست.

و دیگر در بحار الانوار و تفسیر علی بن ابراهیم از یعقوب بن جعفر مردیست که گفت:

از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم میفرمود:

«إن الله تبارك وتعالى أنزل على عبده تحمل الا الله أنه لا إله إلا هو الحي القيوم، حمد لله وسمى بهذه الأسماء: الرحمن الرحيم العزيز الجبار العلي العظيم.

فتاهت هنالك عقولهم، واستخفت حلومهم فضر بواله الأمثال، وجعلوا له أنداداً، و شبهوه بالأمثال، ومثله أشباحاً وجعلوه يزول ويحول، فتا هوا في بحر عميق لا يدرون ماغوره، ولا يدركون كمية بعده».

یزدان تبارك وتعالی بر رسول خدای نازل فرمود که نیست خداوندی و الله و سلام جز خداوند حی، قیوم و نامیده شد باین اسماء مبارک رحمن رحیم عزیز جبار علی عظیم.

چون مردمان این اسامی را بشنیدند عقول ایشان در بحر تفکر و تحیر سرگشته، و لنگر حلم و بردباری ایشان سبک شد.

لا جرم برای خدای یکتا مثل آوردند و شریکها قائل شدند، و بأمثال و اشباح و أوصافی که در خور اجسام است یاد کردند، و لابد در دریایی ژرف که ندانستند پایان و کران و عمق و مقدارش چیست، سرگردان و پریشان ماندند.

و هم در آنکتاب از بزنتی مرویست که در حضرت کاظم عرض کردم: این جماعت در باب صفت سخن کنند.

آنحضرت از آن پیش که عرض کنم خدای را چگونه در تشبیه وصف می نمایند، ابتداء فرمود:

«إن رسول الله صلى الله عليه واله لما أسرى به أوقفه جبرئيل عليه السلام موقفاً لم يطأه أحد

قط، فمضی النبی الله فأراه الله من نور عظمته ما أحب».

چون رسول خدای شب معراج باسماں صعود فرمود جبرئیل آنحضرت را بیجائی بازداشت که هیچکس آلمقام را هرگز نور دیده بود، و پیغمبر از آنجا یگذشت، و خدای از نور عظمت و درخش بزرگی خودش چندانکه دوست میداشت بدو بنمود.

بنظری میگوید آنحضرت را از کلمات آنجماعت که در تشبیه میگفتند واقف ساختم، و مذاکرات ایشانرا بعرض رسانیدم.

لاجرم آنحضرت آنجواب را که از نخست بداد که خدای منزه است از این حال و احوال و فرمود «سبحان الله دع ذا لا یفتح علیک أمر عظیم».

از اینگونه اوصاف و امثال بزرگتر است خداوند متعال از اینگونه اقوال و افعال برکنار باش، تا از اینجهت دچار امری عظیم نشوی و باب کفر و خروج از دین بر تو مفتوح نشود.

و هم در توحید صدوق و بحار از یعقوب بن جعفر مردیست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام گاهی که با راهبی از جماعت نصاری تکلم مینمود شنیدم در پاره مناظرات خود میفرمود:

«إن الله تبارك وتعالی أجل وأعظم من أن یحد یید أو رجل أو حركة أو سکون أو یوصف بطول أو قصر، أو تبلغه الأوهام أو تحیط بصفته العقول».

آنزل مواعظه ووعده ووعیده، أمر بلاشفة ولالسان، ولكن كماشاء أن یقول کن فکان خیراً كما أراد فی اللوح».

یزدان تبارك و تعالی از آن عظیمتر و جلیل تر است که ذات الوهیت صفاتش را بتوان بدست یا پا یا حرکت یا سکون که از اوصاف جسم و مخلوق است توصیف و تحدید نمود یا بد رازی و کوتاهی صفت کرد، یا پیک اوهام را بحضرتش شناسی باشد یا عقول مخلوق بصفهت کبریائش احاطه تواند نمود.

مواعظ خود را و وعدو وعید و بیم و امید خود را در حق ما سوی نازل فرمود بدون

لب و زبان فرمان میراند و هر چه اراده فرماید فی الان چنان میشود که چنانکه در لوح موجود میشود.

و نیز در آنکتاب از محمد بن حکیم مسطور است که:

در حضرت ابی الحسن علیه السلام از کلمات هشام جوالیقی بعرض رسانیدم که در باب تشبیه رانده بود و همچنین در قول هشام بن حکم.

فرمود: «إن الله عز وجل لا يشبهه شيء» هیچ چیز بخداوند تعالی مانند نیست.

و نیز از حمزة بن محمد مرویست که مکتوبی بحضرت ابی الحسن علیه السلام بعرض رسانیده از کیفیت جسم و صورت پرش نمودم.

در جواب مرقوم فرمود: «سبحان من ليس كمثل شيء لا جسم ولا صورة» بزرگ است آنکس که او را هیچ چیز همانند نیست، نه جسم است و نه صور تست.

و هم در بحار الأنوار از یونس بن عبد الرحمن مردیست که

در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم بچه علت خداوند تعالی پیغمبر خودش را بسوی آسمان، و از آنجا بسوی سدره المنتهی، و از آنجا بسوی حجابهای نور عروج داد، و در آنجا با و خطاب فرمود و مناجات نمود، و حال اینکه ایزد تعالی موصوف بمکانی نمیشود.

آنحضرت فرمود: «إن الله لا يوصف بمكان، ولا يجري عليه زمان، ولكنه عز وجل أراد أن يشرف به ملئكته و ساكن سماواته، و يكرمهم بمشاهدته.

و یربه من عجائب عظمته، ما ینخبر به بعد هبوطه، و ليس ذلك علي ما يقوله المشبهون، سبحان الله و تعالی عما یصفون».

یزدا تتعالی بمکانی موصوف نشود، و زمانرا بر حضرت صمدانیتش جریانی نباشد، لکن خواست تا فرشتگان خود را و ساکنان آسمانهای خود را، بدیدار پیغمبر و مشاهدت جمال نبوت تمثالش تشریف و تکریم بخشند.

و آنحضرت را از عجائب عظمت و بزرگی خودش باز نماید، تا پس از آنکه از آسمان بزمین فرود آید، مردمانرا بیآگاهاند، و اینحال نه بر آن منوال است که جماعت مشبهه عقیدت دارند، بزرگ و برتر است خداوند تعالی از آنچه توصیف نمایند.

و در جلد اول تفسیر برهان در سوره مبارکه أسری، با اینخبر اشارت شده است، و در اینجا باندک تفاوتی مذکور شد.

و هم در توحید صدوق و بحار الانوار از احمد بن اسحاق مرویست که گفت:

بحضرت ابی الحسن ثالث مکتوبی معروض نمودم، و از کیفیت رؤیت و آنچه مردمان در آن عقیدت دارند و سخن میکنند سؤال کردم.

در جواب مرقوم فرمود: «لا يجوز الرؤية مالم يكن بين الرائي والمرئي هواء ينفذه البصر فاذا انقطع الهواء وعدم الضياء عن الرائي والمرئي لم تصح الرؤية وكان في ذلك الاشتباه.»

لأن الرائي متى ساوى المرئي فى السبب الموجب بينهما الرؤية وجب الاشتباه وكان في ذلك التشبيه، لأن الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات.»

مادامی که در میان بیننده و مرئی هوایی نباشد که قوه باصره و نیروی دیدار انفاذ هوایی نماید و گاهی که هوا منقطع و روشنی از رائی و مرئی معدوم گردد رؤیت را چه صحتی خواهد بود بلکه رائی و مرئی بهم دیگر مشتبه میشوند.

زیرا که چون رائی و مرئی در سببی که موجب رؤیت ما بینهما باشد، مساوی باشند اشتباه واجب میگردد. یعنی مشتبه شدن رائی بمرئی یا مرئی برائی و در اینحال تشبیه حاصل میشود زیرا که بلابد و ناچار اسباب را بمسببات اتصال است.

مجلسی اعلی الله مقامه در معنی و بیان اینحدیث شریف میفرماید:

امام علیه السلام عدم جواز رؤیت را استدلال آن فرموده است که جواز رؤیت مستلزم

آنست که مرئی جسمانی و دارای جهت و حیز باشد.

و بیان و توضیح این مطلب را بآن فرموده که ناچار باید در میان رائی و مرئی هوایی باشد که نافذ آن بصر باشد، و ظاهرش حصول بودن رؤیت بخروج شمع میباشد و اگر چه ممکن است که اینسخن کنایت از تحقق ابصار بآن و توقفش بر آن باشد.

و چون در میان رائی و مرئی هوایی نباشد و هوا منقطع گردد و آن ضیاء و روشنائی که آن نیز از شرایط رؤیت و دیدن است از رائی و مرئی انقطاع بگیرد، البته رؤیت و دیدن بدیده صحت نمیگیرد.

و در این یعنی در بودن هوامیان رائی و مرئی اشتباه است، یعنی هر یکی از آن دو و یکدیگر شبیه آید گفته میشود «اشتباها گاهی که هر یکی بآن یکدیگر شبیه گردد.

زیرا که رائی گاهی که با مرئی در نسبت بسوی سببی که واجب نماید بین آنها در رؤیت، مساوی و مماثل شود اشتباه و مشابهت یکی از این دو بآن يك در توسط هوا ما بینهما واجب میگردد.

و در این تشبیه، یعنی بودن رائی و مرئی در دو طرف هوا واقع میان آن دو مستلزم حکم بمشابهت مرئی برائی از وقع در جهت آنست تا بودن هوا در میان آن دو صحت بجوید، پس در اینوقت متحیز صاحب صورت وضعیه خواهد بود.

چه بودن شیء در طرف مخصوص از دو طرف هوا، و توسط هوامیان آن و میان چیز دیگر سبب عقلی است، برای حکم نمودن بی بودن در جهتی، و متحیز و صاحب وضع بودن و اینست مراد بقول آنحضرت «لأن الأسباب لابد من اتصالها بالمسببات».

و هم محتمل است که این مطلب تعلیل باشد مرجمیع آنچه را که مذکور شد از اینکه رؤیت متوقف است بر هوا الی آخر ماذکر.

و حاصل آن راجع میشود بسوی آنچه ادعا نموده اند آن را جماعتی از اهل حق از علم حضوری، باینکه ادراک مخصوص معلوم بوجهی که ممتاز از غیرش باشد ممکن نیست که بآنچه در جهت باشد تعلق بگیرد.

وإلا- برای بصر مدخلیتی در آن و نه کسبی برای رؤیت در آن نخواهد بود بلکه مدخل در این برای عقلست و در این هنگام وجهی برای نامیدن آنرا ابصار نمیباشد.

و حاصل مطلب اینست که ابصار بنیروی این حاسه محالست که تعلق بجوید بما لیس فی جهة، بدیهة، و اگر جز این باشد ابصار را مدخلی در آن نخواهد بود و حال اینکه ایشان تجویز نموده اند ادراک باین جارحه حاسه را.

و نیز این نوع از ادراک ضرورة استحاله دارد از اینکه متعلق خود بآنچه نیست در جهتی با قطع نظر از اینکه تعلق این حاسه مستدعی جهت و مقابله است. و دیگر در بحار و توحید صدوق از عبدالاعلی مرویست که عبد صالح موسی ابن جعفر علیهما السلام فرمود:

«علم الله لا- یوصف الله منه بأین، ولا- یوصف العلم من الله یکیف، ولا- یفرد العلم من الله، ولا- بیان الله منه، ولیس بین الله و بین علمه حد».

مجلسی اعلی الله در جته در معنی و بیان اینحدیث شریف میفرماید:

علم خدایتعالی چیزی نیست که از خدای بحسب مکان مابین باشد باینکه خدای در مکانی و علم خدای در مکانی دیگر باشد، و خدای بواسطه علم بمکانی موصوف نمیشود باینکه بگویند علم این چیز در این مکان است، یعنی خدای محتاج نیست در علم بأشیاء بنزد یکی بآن و احاطه جسمیه بآن.

و احتمال دارد که مراد این باشد که خدایتعالی مکان برای معلوم نیست «بأن یحل" و یحصل فیهِ صورته لکنه بعید».

و قول امام علیه السلام «ولا یوصف العلم من الله بکیف» یعنی علم خدا یتعالی کیفیت نیست «كما فی المخلوقین، أولا یعلم کنه علمه تعالی» و کیفیت آن تعلقش

بمعلوما نست.

وقول امام صلوات الله عليه «وليس بين الله وبين علمه حد» یا اشارنست بوی عدم مغایرت علم با ذات، یا بسوی عدم علم خدای تعالی است، یعنی علم خدای گز انفکاک از خدای نمیجوید تا اینکه میان وجود خدای و علم خدای حدی هر وامدی باشد «حتى يقال كان ثم حدث نفسه في وقت معين وحد معلوم».

و هم در آنکتاب از ایوب بن نوح مرویست که:

بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوبی بعرض برسانید و سؤال نمود که آیا خداوند تعالی از آن پیش که اشیاء را بیافریند عالم بأشیاء و بودن آنها بود؟ یا این جمله را عالم نبود تا گاهی که اشیاء را بیافرید و اراده تکوین و خلق آنها را بفرمود و آنوقت بدانست چه خلق فرموده در هنگام خلق کردن، و چه تکوین داد در زمان تکوین دادن.

آنحضرت در جواب بخط مبارکش تویح داد «لم يزل الله عالماً بالأشياء قبل أن يخلق الأشياء كعلمه بالأشياء بعدما خلق الأشياء». همیشه خداوند دانای قادر قبل از آنکه اشیا را بیافریند عالم بآن اشیاء بود چنانکه علم بأشیا داشت بعد از آنکه اشیا را خلق نماید. یعنی علم خدا بأشیاء قبل از خلقت اشیاء و بعد از خلقت اشیاء یکسانست.

و دیگر در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از معلی بن محمد مرویست که از حضرت عالم علیه السلام پرسیدند علم خدای بر چه کیفیت است؟ فرمود «علم و شاء وأراد و قدر و قضی وأبدی فأمضى ما قضی و قضی ما قدر و قدر ما أراد».

فيعلمه كانت المشية و بمشيئته كانت الإرادة و بارادته كان التقدير و بتقديره كان القضاء، و بقضائه كان الامضاء.

فالعلم متقدم المشيئة، والمشيئة ثانيه، والارادة ثالثه، و التقدير واقع علي القضاء بالإمضاء.

ص: 265

فله تبارك و تعالی البداء فیما علم متى شاء و مما أراد لتقدير الأشياء ، فإذا وقع القضا بالا مضا فلا بداء.

فالعلم بالمعلوم قبل كونه، و المشیة فی المشیة قبل عینه، و الارادة فی المراد قبل قیامه، و التقدير لهذه المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها عیاناً و قیاماً.

و القضا بالا مضا هو المبرم من المفعولات ذوات الأجسام المدركات بالحواس من ذیلون و ریح و وزن و کیل، و مادب" و درج من انس و جن و طیر و سیاع و غیر ذلك مما یدرك بالحواس.

فله تبارك و تعالی فیہ البداء مما لاعین له، فإذا وقع العین المفهوم المدرك فلا بداء، والله یفعل ما یشاء.

و بالعلم علم الأشياء قبل كونها، و بالمشیة عرف صفاتها و حدودها و انشاءها قبل إظهارها، و بالارادة میز أنفسها فی ألوانها و صفاتها و حدودها، و بالتقدير قدر أوقاتها و عرف أولها و آخرها، و بالقضا أبان للناس أماكنها، و دلهم علیها و بالا مضا شرح عللها و أبان أمرها و ذلك تقدير العزیز العلیم».

دانست و خواست و قصد و اراده فرمود و تقدير کرد و قضا و حکم فرمود و آشکار ساخت، پس از آن آنچه را که بخیر قضا رسانیده بود امضاء نمود، و آنچه را که مقدر کرده بود قضا فرمود، و مقدر فرمود آنچه را که اراده فرمود.

پس مشیت بعلم اوست، و اراده بمشیت اوست، و تقدير باراده اوست، و قضا بتقدير اوست، و امضا بقضا اوست.

پس علم متقدم مشیت، و مشیت دوم آن، و اراده ثالث آن و تقدير واقع بر قضا با مضا است.

پس برای خداوند تبارك و تعالی بداء تواند بود در آنچه میداند گاهی بخواهد، و از آنچه اراده فرماید برای تقدير اشیا، و هر وقت قضا بامضاء واقع

گردد، دیگر بدائی نمیباشد.

لاجرم علم بمعلوم قبل از تکوین و بودن آن، و مشیت در مشاء قبل از تعین و عینیت، آن و اراده را در مراد قبل از قیام آن، و تقدیر برای این معلومات قبل از تفصیل و توصیل آن عیاناً و قیاماً میباشد.

و قضا بامضاء که مبرم از مفعولات ذوات اجسام که بحواس مدرک میشوند از آنچه دارای رنگ و بوی و وزن و کیل، و هر زنده و مرده از جن و انس و چرنده و پرنده و جز آن از آنچه بحواس ادراک میشود.

خدای تبارک و تعالی را در آن بداء است، از آنچه عین و عینیتی برای آن نیست یعنی آن مقام را در نیافته، لکن چون حالت عین مفهوم مدرک را دریافت دیگر بدائی نخواهد بود و خداوند تعالی هر چه خواهد داند همان میکند.

و خداوند تعالی بدستیاری علم ذاتی خود بر اشیاء عالم است، از آن پیش که رتبت تکوین و کونیت یابند، و بر حسب مشیت خود بر صفات اشیاء و حدود آن آگاه است، و بقدرت تقدیر اوقات اشیاء را تقدیر میفرماید، و باغاز و پایان آن دانا است، و بحکم قضا روشن میسازد برای مردمان اماکن آنرا و دلالت میفرماید ایشانرا بر اشیاء، و بامضاء شرح میدهد علل آنها را، و آشکار میفرماید امر آنها را، و این جمله بر حسب تقدیر خداوند عزیز علیم است.

شیخ صدوق علیه الرحمه میفرماید: مسئله بداء نه چنانست که مردمان نادان گمان کرده اند که بداء پشیمانی و ندامت است.

یعنی از اینجهت روی میدهد که خداوند تعالی در کاری ندامت یافته باشد، و بخواهد دیگر کون فرماید، علم و قدرت و حکمت خدای برتر از این مقام است.

لکن ما را واجب است که اقرار نمائیم که برای خداوند عزوجل بداء حاصل میشود باین معنی که مرخدایر است که ابتداء فرماید بچیزی از مخلوق خود.

ص: 267

و آنرا قبل از چیزی بیافریند پس از آن این شیء را معدوم و بآفرینش جز آن آغاز فرماید.

و یا بامری امر کند، و از آن پس از مثل و مانند آن نهی فرماید.

یا اینکه از چیزی نهی کند و بعد از آن بمثل آنچه از آن نهی فرموده امر فرماید، و این مانند نسخ شرایع، و تحویل قبله، و عد وزن شوی مرده است.

و خداوند تعالی امر نمیفرماید بندگان خود را در يك وقتی مگر اینکه خود میداند که صلاح حال ایشان در اینوقت اینست که ایشانرا بآن امر مأمور دارد.

و در وقت دیگر میداند که صلاح کار ایشان در آن است که منهی دارد ایشانرا از مانند همانچه در آن هنگام امر فرموده بود ایشانرا بارتکاب آن و چون آن هنگام در آید امر میفرماید ایشانرا بآنچه مصلحت ایشان در آنست.

پس هر کس اقرار نماید باینکه خداوند عزوجل راست که آنچه خواهد یکنند، و مؤخر دارد هر چه را که خواهد، و بجای آن خلق فرماید آنچه را که خواهد، و مقدم بدارد و هر چه را که خواهد، و واپس افکند چیزی را که خواهد، و امر فرماید آنچه را که خواهد چنانکه خود خواهد، همانا اقرار کرده است به بداء.

و هیچ در تعظیم و بزرگ داشتن خدای عزوجل افضل از آن نیست که اقرار نمایند باینکه مرخدای راست خلق و امر و تقدیم و تأخیر، و اثبات مالم یکن و محو ماقد کان.

و بداء و همان رد بر جماعت یهود است، چه ایشان میگفتند خدایتعالی از امر فارغ است.

و ماگوئیم خدای هر روز در شأنی است زنده میکند و میمیراند و رزق میدهد و میکند آنچه را که میخواهد.

و بداء از حیثیت ندامت نیست بلکه عبارت از ظهور امری است عرب میگوید:

ص: 268

بدالی شخص فی طریقی یعنی ظاهر شد مرا شخصی در طریقی که میسپردم.

خدای تعالی میفرماید و بدالهم من الله مالم یكونوا یحتسبون (1) یعنی ظاهر شد مرا ایشانرا از جانب خدای عزوجل چیزیرا که بحساب نمیآوردند یعنی گمان نمیبردند و در خیال خود نمیگنجانیدند.

و هر زمان ظاهر شود در حضرت خدایتعالی از بنده صله رحمی در عمر او میافزاید و هر وقت قطع رحمی از وی بیند از زندگانش میکاهد، و هر وقت بنده را زنا کار بیند از روزش میکاهد و هر وقت او را از این کردار شنیع بحالت عفت بیند در روز و روزی او فزایش میدهد.

و از اینجمله است کلام حضرت صادق علیه السلام «ما بدا لله بداء كما بدا له في اسماعيل ابني» یعنی ظاهر نگشت برای خدای امری چنانکه ظاهر شد برای او در حق اسماعیل «إذا اخترته قبلي، لیعلم بذلك أنه ليس بامام بعدی» چون او را پیش از من بمیرانید تا دیگران بدانند که وی بعد از من او امام نیست، یعنی اگر بعد از من میماند پاره گمان میبردند امام اوست و موجب فساد میشد.

صدوق میفرماید از طریق ابی الحسن اسدی در این باب چیزی غریب برای من روایت شده است و آن اینست که:

از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت نموده است که فرمود: «ما بدا الله بداء كما بدا له في اسماعيل أبي، إذ أمر أباه إبراهيم بذبحه، ثم فداه بذبح عظیم».

خدای را هیچ بدائی نیفتاده است چنانکه ظاهر شد برای او در حق پدرم اسماعیل گاهی که پدرش ابراهیم را فرمان داد پسرش اسماعیل را ذبح نماید، و از آن پس در عوض اسماعیل ذبحی عظیم از جنت بفرستاد، و آنرا فدای اسماعیل ساخت.

صدوق میفرماید: در اینحدیث مرا بهر دو وجه نظری است جز اینکه در این مقام برای معنی لفظ بدام ایراد نمودم، والله الموفق للصواب.

ص: 269

راقم حروف گوید در طی کتب احوال شرافت اتصال ائمه هدی صلوات الله علیهم مکرر بمسئله بدا اشارت رفته، و احادیث وارده سمت نگارش یافته است.

و از جمله دلایل و جهات آن که بنظر قاصر و ادراک نارسای این کمتر بنده خداوند پاینده میرسد اینست که:

خدای عالم حی قدیر حکیم مدرک فیاض را آنچه از حیث خلقت مخلوقات در عالم علم گذشته و بیایست رتبت وجود بگیرد، البته وقوع میجوید، و هیچ بدائی آن روی نخواهد داد، یعنی ظهوری دیگر نمایشگر نخواهد شد، و در حقیقت لوح محفوظ که تغییر پذیر نیست همانست.

و چون از آن مقام تنزل کرد و از حق انفصال گرفت، و پاره ظهورات بتوسط وسایط شد، بر حسب تقاضای اوقات و حکمتها و استعدادات ابناء زمان و مقتضیات روزگار و مقامات ابلاغیه فرستادگان پروردگار و مدارج قابلیت و ادراک متعلمین و متکلفین.

پاره احکام را نسخی، و در پاره مقدرات بر حسب صورت ظاهر بدائی مشهود میشود و حال اینکه بر حسب باطن همانست که خدای تعالی تقدیر فرموده است.

و لوح محو و اثبات عبارت از این درجه دوم است، و این خود نیز محفوظ در لوح محفوظ است.

مثلا در لوح محو و اثبات است که فلان شخص را در فلانوقت حادثه ایست اگر فلانکار خیر را کرد، یا فلا تصدقه را بداد آن بلیت از وی میگردد وگرنه کارگر میشود.

و پیغمبری با امامی خبر میدهد که فلانمرد در فلا ن ساعت دچار هلاکت با فلان بلیت میشود و چون آنزمان اندر آمد و آنمرد فلا ن صدقه را بداد و آن بلا از وی برگشت و مخالفت با آنخبر کرد میگویند بدا حاصل شد.

اما در لوح محفوظ مقرر است که اینمرد در فلا اوقت صدقه را خواهد داد، و از آن بلا بخواهد دست یا نخواهد داد و نخواهد دست بلکه معین است که فلان

مقدار عمر اوست، و آنچه در آنجا ثبت شده است يك آن كم و زياد نميشود.

«فاذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون، و ميفرمايد: «المقدر كائن».

این معنی نیز بر صادر اول و اوصیای عظام او علیهم السلام مکتوم نیست، اما نظر بعالم عبودیت و مخلوقیتی که دارند باید چنین بنماینده
ولا یشفعون إلا لمن ارتضى، دلیل بر این معنی است «وما یشاؤون إلا أن یشاء الله» و امثال آن همان حکایت را دارد.

اگر خدای نباشد زنده خوشنود *** شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق *** نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ

«وما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمى إنك لا تهدي من أحببت ولكن الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء».

اگر در حق کسی کی نام نشاند و شفاعت بکنند و مقبول نیفتد، با مقام نبوت مبادت دارد.

و اگر لب از شفاعت فرو بندند و در مقام ازدیاد عمر و رزق و نجات از عذاب و عقاب و دوزخ و ادراك ثواب و بهشت دعا نفرمایند، آن نیز با
شئون شفاعت و نبوت مخالفت دارد.

پس عالمی دیگر دارد که بیانات دیگر خواهد، پس یکی از دلائل اینست که اگر آنچه خدای مقدر کرده است و البته بی کم و زیاد خواهد
شد، بهما نحال که خواهد بود در این عالم کون و فساد نمایش داشت.

مردمان بیایستی بعقیدت یهود روند و خالق را فارغ شمارند با مردم طبیعی حمل بر طبیعت نمایند، یا پیغمبران را که دارای معجزات و
خوارق عادات و حکمران ارضین و سماوات هستند خالق شمارند.

لکن چون عالم بدارا بنگرند و در فلان خبر که از پیغمبری می شنوند تغییری بنگرند، معلوم میشود که ایشان نیز مخلوق هستند، و آنچه
خدای خواهد

همان میشود.

و نیز باز نموده آید و کل یوم هوفی شأن نه خالق فارغ است نه طبیعت حاکم است.

و اینکه حضرت ولی برحق و عارف مطلق امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید عرفت الله بفسخ العزم و نقض الهمم، نظر باین عنوان دارد.

چه اگر امورات و حالات و گردنها و گذارشها و منظورات و نمایشها و مقررات و عادات همه بربك طبیعت میگذشت و دیگرگون نمیشد حمل بر آن میشد که بحکم طبیعت است، و طبیعت بحالت جمود و عدم شعور بربك منوال میگذرد و مدبری عالم و مقدری عارف و حکیمی قادر در کار نیست.

و اگر اوقات روزگار بجمله بربك نسق میگذشت، مثلاً شهور بجمله بسی روز تمام و کم و بیش نمیگشت.

یا همیشه در فصل بهار باران میبارید و زمین بر نسق سال پارین بربك صورت و یکمنوال میروئید، و همان ثمر می نمود.

و در تابستان باقتضای فصل و ترتیب سال گذشته بر حرارت می افزود.

و در فصل خزان برگونه دیگر سالیان همان برگ ریزان میشد.

و هنگام زمستان چون سالهای بر گذشته شدت سرما و یخ بندان میشد و هیچ تغییری نمودار نمی شد.

و خورشید و ماه را خسوف و کسوف نمیبود، و در سایر کواکب و حرکات و آثار آنها اختلافی نمیرفت و آیات سماویه و آثار و حالاتیکه از ترکیب و امتزاج عناصر اربعه نمودار بربك منوال اتصال میگرفت، و در خواص ادویه و عادات امزجه اختلاف بادید نمیگشت، و طبایع موالید مختلف و گوناگون نمیشد لا بد حکم بر طبیعت میکردند، و منکر خالق میشدند.

لاجرم خداوند حکیم قادر در این جمله این حالات مختلفه غیر مترقبه برگذاشت و چیزی را شرط چیزی نفرمود تا بدانند مدیر و مقدر امور و دهور

ص: 272

دیگری است.

گاهی در فصل بهار آثار خزان و گاهی در خریف نباتات لطیف، گاهی در تابستان باران و سرما می سرد، و گاهی در زمستان خشکی هوا و گرمای سخت.

و گاهی در شهد نابشر نك، و گاهی در شرنك شهد ناب و گاهی در سر کنگبین صفرآ، و گاهی در روغن بادام خشکی، و گاهی در هلیله یبوست، و گاهی در عصیر غوره حرارت.

و گاهی قند و نبات پرودت آور و گاهی از طبع بخیل اثر جود، و گاهی از جوادنشان بخل، و گاهی از شجاع آیات جین و زمانی از جبان علامات شجاعت نماید.

گاهی دیوی را در نظر ماهی و گاهی ماهی در همان نظر دیوی، گاهی از سداب تقویت باه، گاهی از نارگیل ضعف باه، گاهی از مسهلی علامت سقوط اشتها، گاهی از مضر معده و قوه هاضمه اثر قوت اشتها نمایان شود.

گاهی محبوبی مبعوض، گاهی مبعوضی محبوب، گاهی مولد عطش اسباب رفع عطش، گاهی رافع عماش اسباب طغیان عطش گردد.

زمانی پیغمبری بر طارم اعلی نشیند، گاهی بر پشت پای خود نه بیند، زمانی هزار مسموم را شفا بخشد، وقتی خود مسموم و شهید گردد، گاهی در عین یأس و حرمان بمقاصد خود نائل و گاهی در عین امیدواری از آنچه خواهد محروم بماند.

بسیاری مردم مستسقی و علیل سالهای دراز بمانند، بسیاری مردم جوان تنومند صحیح الأعضاء شدید القوی باندک مرضی بمیرند.

گاهی در سال پر باران و پر گیاه و زراعت دچار قحطی شوند، و گاهی در سال خشک و قلیل المطر بخصب نعمت بگذرانند، و كذلك غیر ذلك.

اگر بخواهیم باین رشته سخن کنیم بسیار مطول و مفصل و بیرون از حد این کتاب خواهد شد.

غریبتر اینست که تمام نفوس را طبیعتی مخصوص، و مخالف دیگر انست و بملازمه طبیعت خود او بهر ساعت بحالتی دیگر و نمایشی دیگر اندر آید،

و طبیعت پارسال غیر از امسال است، والوان مختلفه پدیدار میشود.

معذلك جماعت طبیعیین آنگونه سخن کنند، وگویند بحکم طبیعت است و همیشه بریک منوالست.

و حال اینکه طبیعت خودشان و سایر حیوانات بلکه نباتات و جمادات ساعتی حکمی دیگر پیدا میکند و اینجمله برحسب تقدیر خداوند حکیم است تا پاره ابلهان کوتاه نظر، بیاره مهملات و مزخرفات نپردازند، و بنظر دور بین بنگرند، و بتعمق و تعقل کامل در یابند که مدیر و مؤثر دیگری است.

این درخت رز از چه روی چندین حال پیدا میکند، و از غوره بمویز میرسد آن چندین قسم بچندین قسم خاصیت بروز میکند.

این زمین همان زمین و این آب همان آب، و این میوه همان میوه پارین است، چگونه است که سال گذشته آن غیر از امسال، و خورنده آن جز پارسال است.

این بشر بریک نوع است، از چه روی فلان میوه در مزاج فلا نشخص فلان اثر بخشد، و در شخص دیگر اثر دیگر نماید.

تریاک در یک مزاجی ملین باشد، و در مزاج شخص دیگر یبوست آورد و همچنین سایر ادویه با خواص مشخصه که دارند در تمام مزاجه بریک حال کارگر نباشند.

بسیار افتد که جمعی از صوتی جانفزا و صورتی دار با لذتها برند، و پس از روزی چند همان مردم فراهم شوند و همان صوت و صورت را بگوش و چشم دریابند و از میان ایشان آنکس که ادراک لذت بیشتر مینمود اظهار نفرت بیشتر نماید.

بسیار افتد که در هوای دیداری دلفریب بی شکیب شوند، و بدریافت آن رنج برند تا لذت و راحت یابند، و در عین اشتیاق چون بآنچه مشتاق هستند و اصل شوند منزجر شوند، با اینکه مکرر اور ادیده و از دل و جان پسندیده، و در هوای

روی و مویش بیطاعت شده اند. بسیار افتد که از چیزی منزجر بوده اند، و هر وقت دیده اند متنفر شده اند، و همیشه آرزو داشته اند که از صحبت او فرسنگها دور باشند اما دفعه دیگر چنان اتفاق افتاده است که بدون قصد و مقدمه بدو باز خورده اند و مطلوب و محبوب شمرده اند.

بسیار شده است که از زن و فرزند دلبنده خود بیزار شده اند و سبب را ندانسته اند، و با بیگانه پیوند خواسته اند، و علت را ندانسته اند.

بسیار شده است که دخمه را بر کاخی و نمدین کلاهی را بر تاجی و کنج عزلتی را بر گنج دولتی، و محل غربتی را بر مکان الفتی ترجیح میدهند.

و اگر کار بحکم طبیعت و میل خلیقت و نوشت سرشت و مزج مزاج بودی، این کرامت و ابتهاج بر این منوال نمایان نمیشدی.

و اختلافات رنگارنگ و تغییرات گوناگون و تعبیرات متباینه، و تأویلات، متکاتره، برهان قاطع است که جهانرا صانعی قدیم و مخلوق را خالقی حکیم: و مدبرات را مدیری علیم است که:

در ذات کامل الصفاتش بهیچوجه انقلابی نرسد، و هرگزش کرد تغییر و تبدل بر دامن بقا و وحدت و خلاقیت ننشیند، و بوی فنا و زوال بر حضرت کبریا و دوامش راه نیابد.

«فله الخلق والأمر والقدرة والتقدير والعزو البقاء والكبرياء، ولنا الفقر الذل والموت والحقارة والحاجة والزوال والفناء.

العلمي فيما من ليس له إلا- العزو البقاء والغناء، ارحم من ليس له إلا الافتقار والانكسار والذل والفناء إنك على ما تشاء قدير، وبالاجابة حقيق وجدير».

و دیگر در توحید صدوق علیه الرحمه از یعقوب بن جعفر جعفری

حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود إن الله تبارك و تعالی كان لم یزل بلا زمان ولا مكان، و هو الان كما كان، لا یخلو منه مكان، ولا یشغل به مكان، ولا یحل فی مكان.

ما یكون من نجوى ثلاثة إلا هورا بعهم ولا خمسة إلا هو سادسهم ولا أدنى من ذلك ولا أكثر إلا هو معهم أينما كانوا (1).

لیس بینہ و بین خلقه حجاب غیر خلقه، احتجب بغير حجاب محجوب، و استتر بغير ستر مستور، ولا إله إلا هو الكبير المتعال».

یزدان تبارك و تعالی همیشه بود، بدون زمان و مکانی، یعنی پیش از آنکه زمان و مکانرا نمایشی باشد و هم اکنون چنانست که بود، هیچ مکانی از وی خالی و هیچ مکانی بدو مشغول، و در هیچ مکانی نازل نیست (زهر پرده بیرون بهر پرده در).

باهمه کس در همه حال حاضر، و بر افعال و اعمال و باطن و ظاهر همه کس و همه چیز ناظر و در میان او و مخلوقش غیر از خلقش حجابی نیست «تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز» تا بمصداق «نحن هو و هو نحن» بازرسی.

دوست نزدیکتر از من بمنست *** بو العجب ترکه من از وی دورم.

بدون پرده در پرده و بدون ستري مستور پوشیده است، و جز ذات کبير متعالش خداوندی نیست وقتی گفته ام:

یار ما با ما زما نزدیکتر از ما بما *** نعم ما زین قرب یارو بئس ما زین بعدما

این همه منها وماها از جدائیهها بود *** گر بیایی قرب حق برخیزد این منها وما

و هم در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از علي بن يقطين مردیست که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود:

ص: 276

امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کوفه بجماعتی که در مسئله قدر بمخاصمت بودند بر گذشت «فقال لمتکلمهم أبالله تستطيع أم مع الله (تستطيع خ ل) أم من دون الله تستطيع».

با متکلم ایشان فرمود: آیا به نیروی خدای و قدرت او استطاعت داری، یا باخدایا بدون خدا استطاعت داری.

آنشخص متکلم ندانست چه در جواب بعرض رساند، امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود:

«إنك إن زعمت أنك بالله تستطيع، فليس لك من الأمر شيء، وإن زعمت أنك مع الله تستطيع، فقد زعمت أنك شريك في ملكه، وإن زعمت أنك من دون الله تستطيع، فقد ادعت الربوبية من دون الله عز وجل».

اگر تو چنان میدانی که بقدرت خدای استطاعت داری، باکی بر تو نیست، و اگر چنان بدانی که تو باخدای استطاعت داری، خود را باخدای درملک خدای شریک دانسته ای و اگر گمان کنی بدون خدای استطاعت داری، همانا مدعی باشی که بدون خدای ربوبیت داری.

عرض کرد یا امیر المؤمنین نه آنست، بلکه بقدرت خدای استطاعت دارم.

فرمود: دانسته باش اگر جز این گفته بودی گردنت را میزدم.

پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك در ضمن قصیده در مدح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید:

دشمن تو هم به نیروی تو برگردد درفش *** یاور تو هم ببازوی تو بر دارد حسام

و دیگر در کتاب توحید از محمد بن ابی عمیر مرویست که گفت:

از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما از معنی قول رسول خدای صلی الله وعلیه واله الشقی من شقی فی بطن امه، و السعید من سعد فی بطن امه بد

بخت کسی است که در شکم مادرش شقی است و نیکبخت کسی است که در شکم مادرش سعید است (1).

«الشقی من علمه الله وهو في بطن امه أنه سيعمل أعمال الأثقیاء، والسعید من علمه الله وهو في بطن امه أنه سيعمل أعمال السعداء».

بدبخت کسی است که خداوند بر حال او گاهی که در شکم مادرش میباید عالم است که او زود باشد که در جهان اعمالی بجای آورد که در خور اشقیاء است و سعید کسی است که خدای بروی آگاه است هنگامی که در شکم مادرش جای دارد که زود باشد که اندر جهان اعمالی را مرتکب شود که مخصوص بسعادت مندان و نیکبختانست.

عرض کردم چیست معنی این کلام خدای صلی الله علیه و اله «اعملوا فکل میسر لما خلق له» عمل کنید و کار بجای آورید که همه گونه کاری برای مخلوق میسر است، یعنی طاعت و معصیت هر دو را میتواند معمول دارد دورا.

فرمود: خداوند عزوجل جن و انس را بیافرید تا او را عبادت کنند و خلق نفرمود تا در حضرتش معصیت ورزند.

و اینست قول خدای عزوجل که میفرماید: «و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» (2).

نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه مرا عبادت نمایند «فیستر کلا لما خلق له پس جمله مخلوق را برای آنچه برای آن آفریده شد میسر گردانید د فالویل لمن استحب العمی علی الهدی پس وای بر آنکس که کوری را بر هدایت اختیار نماید.

و هم در آنکتاب از زید بن حسن مرویست که گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

ص: 278

1- سؤال کردم فرمود ظاهراً این چند کلمه از قلم ناسخ افتاده باشد. م

2- سوره ذاریات آیه 56

از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدر بزرگوارش علی بن حسین از پدر سعادت اثرش حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مرا حدیث فرمود که:

مردی یهودی بحضرت پیغمبر پیامد و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما وعلی آلهما در حضرتش حضور داشت، پس بآنحضرت عرض کرد در حروف هجا چه فایده است؟

رسول خدا صلی الله وعلیه واله با علی علیه السلام فرمود «أجبه» جوابش را بازگویی، و عرض کرد: «اللهم وفقه وسدده» بار خدای علی را توفیق ده و تسدید فرمای.

پس علی فرمود هیچ حرفی نیست جز اینکه آن حرف اسمی است از اسامی خداوند عزوجل پس از آن فرمود:

«وَأَمَّا أَلْفٌ فَاللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَمَّا بَاءٌ فَبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ خَلْقِهِ، وَأَمَّا نَاءٌ فَالتَّوَابُ مَقْبَلُ التَّوْبَةِ عَنِ عِبَادِهِ، وَأَمَّا ثَاءٌ فَالثَّابِتُ الْكَائِنُ يَثْبُتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الْآيَةَ.

وَأَمَّا جِيمٌ فَجَلُّ ثَنَاوَةٍ وَتَقْدَسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَأَمَّا خَاءٌ فَخَبِيرٌ بِمَا يَعْمَلُ الْعِبَادُ، وَأَمَّا دَالٌ فَدَيَانُ يَوْمِ الدِّينِ، وَأَمَّا ذَالٌ فَذَوَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، وَأَمَّا رَاءٌ فَرُؤْفٌ بِعِبَادِهِ، وَأَمَّا زَاءٌ فَزَبْنًا، وَأَمَّا سَيْنٌ فَالسَّمِيعُ الْبَصِيرُ، وَأَمَّا شَيْنٌ فَالشَّاكِرُ الْعِبَادَةَ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَمَّا صَادٌ فَصَادِقٌ فِي وَعْدِهِ وَوَعِيدِهِ، وَأَمَّا ضَادٌ فَالضَّارُّ النَّافِعُ وَأَمَّا طَاءٌ فَالطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ، وَأَمَّا ظَاءٌ فَالظَّاهِرُ الْمَظْهَرُ لِآيَاتِهِ، وَأَمَّا عَيْنٌ فَعَالِمٌ بِعِبَادِهِ، وَأَمَّا غَيْنٌ فَغِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ، وَأَمَّا فَاءٌ فَالْحُبُّ وَالنُّوَى، وَأَمَّا قَافٌ فَقَادِرٌ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ، وَأَمَّا كَافٌ فَالْكَافِي الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ كِفْؤًا أَحَدٌ وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَأَمَّا لَامٌ فَلَطِيفٌ بِعِبَادِهِ، وَأَمَّا مِيمٌ فَالْمَلِكُ الْمَلِكُ وَأَمَّا نُونٌ فَنُورُ السَّمَاوَاتِ مِنْ أَوْرَعِ عَرْشِهِ، وَأَمَّا وَاوٌ فَوَاحِدٌ أَحْمَدٌ صَمْدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَأَمَّا هَاءٌ فَهَادِيٌ لِخَلْقِهِ، وَأَمَّا تَالَامٌ أَلْفٌ فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَمَّا يَاءٌ فَيُدَالُّهُ بِأَسْطَةِ عَلَى خَلْقِهِ».

پس رسول خدای صلی الله وعلیه واله عمل الله فرمود: «هذا هو القول الذي يرضى الله عز وجل لنفسه

من جميع خلقه».

این همان تفسیر و معنی است که خدایتعالی در حروف تهجی برای ذات کبریائی خود از جمیع آفریدگانش پسندیده میدارد، آنگاه آن یهودی اسلام آورد.

و هم در کتاب توحید از زید بن حسن مردیست که گفت حدیث فرمود مرا حضرت موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی از پدر ستوده گوهرش علی بن حسین از پدر والا اخترش حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که: ما در مسجد نشسته بودیم گاهی که مؤذن بر مناره صعود داد و گفت: «الله أكبر الله أكبر» بس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بگریست و ما از گریه او بگریستیم.

چون مؤذن از اذان فارغ شد فرمود: آیا میدانید مؤذن چه میگوید؟ عرض کردیم خدای و رسولخدای و وصی رسولخدای دانایانتر هستند.

فرمود: اگر بدانید چه میگوید یعنی اگر تأویل و معانی آنرا بدانید هر آینه اندکی خندیدن گیرید و فراوان گریه کنید.

چه برای سخن او «الله أكبر» معانی بسیار است از آنجمله اینست که قول مؤذن که گوید «الله أكبر، هر قدیمی بودن و ازلیت و ابدیت و علم و قوت و قدرت و حلم و کرم و وجود و عطا و کبریای خدایتعالی واقع میشود.

پس چون مؤذن گوید «الله أكبر» همانا میگوید: «الله الذي له الخلق والأمر و بمشيته كان الخلق، و منه كان كل شيء للخلق، و إليه رجع الخلق، وهو الأول قبل كل شيء لم يزل، و الآخر بعد كل شيء لا زال، الظاهر فوق كل شيء، لا يدرك، و الباطن دون كل شيء لا يحده، فهو الباقي و كل شيء دوله فان».

آنخداوندی که خلق و امر بدو اختصاص دارد و بمشیت او تمام آفریدگان موجود شوند و تمام مخلوق از مشیت وارد و دست قدرت او به پهنه نمود

آیند و بحضرت او بازگشت نمایند و اوست که همیشه پیش از هر چیز و آغاز هر چیز و بعد از هر چیز بوده و همواره خواهد بود، ظاهر بر همه بدون اینکه ادراک شود، و باطن هر چیزی است بدون اینکه محدود آید، پس اوست باقی و هر چه جز او فانی.

و معنی ثانی «الله اکبر» اینست: علیم و خبیر است بر ما کان و ما یکون پیش از اینکه مقام تکوین یابد، عالم است.

و چون دفعه سیم «الله اکبر» ما یشاء القوی لقدرته العوید: معنی اوست قادر بر هر چیز «لا یقدر علی خلقه، القوی لذاته، قدرته قائمة علی الأشياء كلها إذا قضی أمراً فانما یقول له کن فیکون».

«الله اکبر» چهارم بر معنی علم و کرم خدای است «یحلم كأنه لا یعلم و یصفح كأنه لا یری و یستر كأنه لا یعصی، لا یعجل بالعقوبة کرمًا و صفحاً و حلماً».

و وجه دیگر در معنی «الله اکبر» اینست «أی الجواد جزیل العطاء کریم الفعال».

و وجه دیگر اینست که در لفظ «الله اکبر» نفی کیفیت خداوند تعالی است گویا مؤذن میگوید «الله أجل من أن یدرک الواصفون قدر صفته، الذی هو موصوف به، وإنما یصفه الواصفون علی قدرهم لا علی قدر عظمته و جلاله تعالی الله أن یدرک الواصفون صفته علواً کبیراً».

خداوند بزرگتر و جلیل تر از آنست که تمام و صفهای عالم امکان بتوانند با درک صفات خداوندی او که بدان موصوف است و مقدار آن واصل شوند، و هر گونه وصفی که واصفان از ایزد سبحان نمایند بقدر و اندازه عقول و افهام خودشان است، و لکن بقدر عظمت و جلال او نتوانند خداوند تعالی از آن برتر است، و بسی بلندتر است که واصفان ادراک صفتش را نمایند.

و وجه آخر در «الله اکبر» اینست که گویا مؤذن میگوید «الله أعلى و أجل

وهو الغنى عن عباده لا حاجة به إلى أعمال خلقه».

و أما سخن مؤذن «أشهد أن لا إله إلا الله» گواهی میدهم که خدائی جز خدای سبحان نیست فاعلام بأن الشهادة لا يجوز إلا بمعرفة من القلب، اعلام و اظهار باینست که این شهادت جز از روی عرفان قلبی جایز نیست.

گویا مؤذن میگوید: «أعلم أنه لا- معبود إلا الله عز وجل، و أن كل معبود باطل سوى الله عز وجل"، و أقر بلساني بما في قلبي من العلم، بأنه لا إله إلا الله وأشهد أنه لا ملجأ من الله إلا إليه، ولا منجاء من شر كل ذي شر و فتنة كل ذي فتنة إلا بالله».

میدانم هیچ معبودی جز خداوند عزوجل نیست، و هر معبودی سواى خدای عزوجل باطل است، و اقرار میکنم بزبان خود بآنچه در دل من است از اینکه از روی قلب میدانم که خدائی جز خدای نیست، و گواهی میدهم که هیچ پناه گاهی و گریزی و محل امانی از خدای جز بحضرت خدای و هیچ نجات گاهی از شر هردی شری و فتنه هر مفتنی جز بخداوند متعال نیست.

و در مره دوم که میگوید (أشهد أن لا إله إلا الله باین معنی است.

«أشهد أن لا هادى إلا الله، ولا دليل لى إلا الله، وأشهد الله بأني أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد سكان السماوات و سكان الأرضين وما فيهن من الملكة و الناس أجمعين، و ما فيهن من الجبال والأشجار و الدواب و الوحوش، و كل رطب و يابس.

بأني أشهد أن لا خالق إلا الله، ولا رازق ولا معبود ولا ضار ولا نافع ولا قابض ولا باسط ولا معطى ولا مانع ولا دافع ولا ناضح ولا كافي ولا شافي ولا مقدم ولا مؤخر إلا الله له الخلق والأمر و بيده الخير كله تبارك الله رب العالمين».

گواهی میدهم هدایت کننده و دلیلی برای من جز خدای نیست، و گواه میگیرم خدا را باینکه گواهی میدهم بوحدهت خدای، و گواه میگیرم ساکنان آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست از فرشتگان و مردمان و کوهها و درختها

و جنبندگان، ووحوش و هر تر و خشکی را.

باینکه من گواهی میدهم باینکه آفریننده جز یزدان، و روزی دهنده و پرستیده شده و سود رساننده و زیان نماینده و قبض نماینده و بسط دهنده و منع کننده و دفع نماینده و نصیحت کننده و کفایت کننده و شفا دهنده و پیش آورنده و واپس افکننده، جز خدای نیست.

خلق و امر مخصوص بذات کبریای اوست، تمام چیزها و نیکی‌ها بدست اقتدار اوست، بزرگ است پروردگار جهانیان.

و أما قول مؤذن «وأشهد أن محمداً صلى الله عليه واله رسول الله، يقول أشهد الله أني أشهد أن لا إله إلا هو، وأن عمداً عبده ورسوله ونبیه وصفیه واجیه أرسله إلى كافة الناس أجمعين بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون.

وأشهد من في السماوات والأرض من النبيين والمرسلين والملئكة والناس أجمعين أني أشهد أن محمداً سيد الأولين والآخرين».

و در مره دوم گوید: أشهد أن عمدا رسول الله، ميگوید «أشهد أن لا حاجة لأحد إلى أحد إلا إلى الله الواحد القهار، مفتقرة إليه سبحانه وأنه الغني عن عباده و الخلق أجمعين، و أنه أرسل عمداً إلى الناس بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه و سراجاً منيراً.

فمن أنكره و جحده ولم يؤمن به أدخله الله عز وجل نار جهنم خالد امخلداً لا ينفك عنها أبداً».

گواهی میدهم که هیچکس را بسوی هیچکس جز بخداوند تعالی حاجتی نیست و تمام مخلوق را بخداوند واحد قهار و یگانه ایزد پروردگار نیازمندی و افتقار است و او از جمله بندگان و آفرینندگان خود بی نیاز است، و این خداوند قادر قاهر ما را بمردمان بفرستاد تا آنچه باید بشارت دهد، و از آنچه نشاید بیمناک فرماید، و مردمانرا بدین یزدان بخواند، و راه فلاح و طریق نجات را چراغی فروزان باشد.

پس هر کس منکر او و این پیغمبر باشد و بدو ایمان نیاورد در آتش دوزخ همیشه بیاید، و هرگز از دوزخ نجات نیابد.

معلوم باد مقصود از اینکه هیچکس را با هیچکس حاجت نیست، بر حسب معنی و باطن نفس الامر است، زیرا که در ظاهر کار بنی آدم اعضا یکدیگر و بهمدیگر محتاج هستند، و حکمت الهی برای بقای ایشان و نظام عالم چنین مقتضی شده است.

هر طبقه صاحب یکنوع استعداد و حرفه ایست که دیگری بدو از حیثیتی محتاج و خود نیز از حیثیتی دیگر محتاج الیه است.

بنا بنجار و نجار بحجار حجار بفخار فخار بعطار عطار بعصار عصار بجزار جزار بحفار حفار بخباز خباز برز از رز از بقفاز قفاز بجماز و جماز بیزاز و یزاز به بقال بقال به علاف و علاف بقصاب و امثال آن، نیازمند هستند.

و اگر این حاجات نبودی نظام عالم میخواید، زیرا که یکنفر نمیتواند تمام امور معاشیه خود را متحمل باشد.

ببرد بدوزد بسازد بسوزد بدرد طحانی کند حمالی نماید زراعت کند صناعت بنماید و غیر ذلك.

اما چون این جمله نیز بقدرت و اراده خدای است زمین از او آب از او آفتاب و ککواکب از او، کوه و معادن از او، نباتات و حیوانات و جمادات از او، قدرت از او بینش و دانش و دیدن و شنیدن و سودن و دریافتن و نگاهداشتن و بیرون کردن و درون آوردن و تمام اعضا و اجزا و اثر در تمام اشیاء بجمله از اوست و همه باختیار و اقتدار اوست.

پس چون تعقل نمایند احدی باحدی حاجت نیست و هیچکس نمیتواند بر حسب قدرت و اراده شخصی خود بالأصالة مصدر امری گردد، بلکه خودش در عین افتقار و انکسار و اضمحلال و زوال است.

لاجرم برآوردن حاجات بآنکس راجع است که خودش غنی بالذات و قادر

بما يشاء وفعال لما يريد و جاويد بلا نهايت و بدايت وحي و قيوم باشد «وهو الواحد الفهاد العزيز المتعال».

و أما قول مؤذن «حي على الصلاة».

«يعنى هلم و اإلى خير أعمالكم و دعوة ربكم، و سارعوا إلى مغفرة من ربكم و إطفاء ناركم التي أوقدتموها على ظهوركم و فكاك رقابكم التي رهندوها بذنوبكم، ليكفر الله عنكم سيئاتكم، و يغفر لكم ذابكم و يبدل سيئاتكم حسنات فانه ملك كريم، ذوالفضل العظيم، و قد أذن لنا معاشر المسلمين بالدخول في خدمته و التقدم إلى بين يديه».

بشتابيد بسوی بهترین کارهای خود و خواندن پروردگار خود و بشتابید برای طلب آمرزش از پروردگار خودتان و خاموش کردن آن آتش خودتان که بر بشتهای و ظهور خود بر افروخته اید.

و برای رهانیدن گردنهای خودتانرا که مرهون گناهان خود نموده اید، تا خداوند سیئات اعمال شما را از شما نابود گرداند، و گناهان شما را بیامرزد و بدیهای شما را به نیکیها مبدل گرداند.

چه اوست پادشاهی بخشایش گر، و با فضل عظیم، همانا رخصت داده است ما جماعت مسلمانانرا باندر شدن در خدمت او و پیشی گرفتن در حضور او.

و چون در دفعه دوم «حي على الصلاة» گوید معنی آن اینست:

«قوموا إلى مناجات ربكم، و عرض حاجاتكم على ربكم، و توسلوا إليه بكلامه، و تشفعوا به، و أكثروا الذكر و القنوت و الركوع و السجود و الخضوع و الخشوع و ارفعوا إليه حوائجكم فقد أذن لنا في ذلك».

بپای شوید برای مناجات با پروردگار و عرض حاجات خود را بحضرت کبریای او و بکلام خدای بخدای توسل بجوئید و کلامش را شفیع خود گردانید، و یاد خدای و قنوت و رکوع و سجود و خضوع و خشوع را بسیار نمائید و حاجات خود را بدر کاهش عرضه دهید، چه ما را در این کار رخصت داده است.

و أما قول مؤذن «حی علی الفلاح، همانا میگوید:

«أقبلوا إلى بقاء لافناء معه، و انجاة لاهلاك معها، و تعالوا إلى حياة لا موت معها، و إلى نعيم لا نفاذ له، و إلى ملك لا زوال عنه، و إلى سرور لا حزن معه، و إلى انس لا وحشة معه، و إلى نور الاظلمة له، و إلى سعة لا ضيق معها، و إلى بهجة لا انقطاع لها، و إلى غنى لا فاقة معه، و إلى صحية لا اسقم معها، و إلى عز لا ذل معه، و إلى قوة لا ضعف معها، و إلى كرامة يالها من كرامة، و عجلوا إلى سرور الدنيا و و نجات الأخرة و الأولى».

روی بیاورید بسوی بقایی که فنائی ندارد و نجاتی که سموم هلاکتی نشنود و بشتایید بسوی زندگانی که مرگی با آن نیست و بسوی نعیمی که هرگز نابود نشود، و بسوی ملك و پادشاهی که هر گز زوال نباشد، و بسوی سرور و شادی که اندوهی با آن نیست و بانسی که دستخوش وحشت نگردد و بنوریکه ظلمت ندارد، و بوسعتی که تنگی نجوید.

و بسوی بهجتی که انقطاع نیابد و بتوانگری و غنائی که فقر و فاقه ندارد و بصحتی که رنجوری تجوید، و بعزتی که پایکوب ذلت نشود، و بقوت و نیروئی که رنگ ضعف و سستی نیابد، و آن کرامتی که خدای داند چه مقدار است، و تعجیل کنید بسوی سرور دنیا و عقبی و رستگاری آخرت و اولی.

و در دفعه دوم که مؤذن گوید حی علی الفلاح همانا میگوید: «سابقوا إلى ما دعوتكم إليه، و إلى جزیل الكرامة و عظیم المنة و سنی النعمة و الفوز العظیم، و نعيم الأبدی جوار محمد فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر».

و أما قول مؤذن «الله أكبر» میگوید:

«الله أعلى و أجل من أن يعلم أحد من خلقه ما عنده من الكرامة لعبده أجابه و أطاعه و أطاع و لالة أمره و عرفه و عبده و اشتغل به و بذكره و أحبه و آنس به، و اطمأن إليه، و وثق به و خافه و رجاه و اشتاق إليه، و وافقه فی حكمه

و قضااته و رضی به».

و در مره دویم که گوید «الله کبر» همانا میگوید:

«الله أكبر وأعلى وأجل من أن يعلم أحد مبلغ كرامته لأوليائه، وعقوبته لأعدائه، و مبلغ عفوه وغفرانه، و نعمته لمن أجابه و أجاب رسوله، و مبلغ عذابه و نکاله و هوانه لمن أنكره و جحده».

و أما قول مؤذن که کوید ولا إله إلا الله معنی آن اینست که:

«الله الحجة البالغة عليهم بالرسول والرسالة والبيان والدعوة، وهو أجل من أن يكون لأحد منهم عليه حجة لمن أجابه، فله النور والكرامة و من أنكره فان الله غنى عن العالمين، و هو أسرع الحاسيين».

خداوند تعالی بارسال رسل و ابلاغ کتب و تبلیغ احکام و دعوت بدین یزدان تمام بندگان خود اتمام حجت بالغه و برهان قاطع فرمود.

و خداوند أجل از آنست که هیچیک از آفریدگانرا در حضرتش راه اقامت حجتی، باشد یعنی افعال خدای سبحان همه از روی حکمت و علم و برهان و رحمت است، در اینصورت هیچکس را در حضرتش راه چون و چرانیست.

پس اوراست نور و کرامت، و هر کس انکارش را نماید همانا خداوند از تمامت جهانیان بی نیاز، و سریعترین حساب کنندگانست.

و معنی قد قامت الصلاة» در اقامه اینست که:

«كان وقت الزيارة والمناجاة وقضاء الحوائج و درك المني و الوصول إلى الله عز وجل وإلى كرامته وغفرانه و عفوه و رضوانه».

هنگامی است که با حضور قلب و توکل تمام و تقویض کامل و نهایت خضوع و خشوع و توجه روح بحضرت مهیمن سبوح روی آورده، بنماز و نیاز بدرگاه محبوب لا یزال عرض مناجات و استدعای قضای حاجات و ادراک رضوان یزدان و کرامت و غفران خداوند سبحان نمایند.

ص: 287

شیخ صدوق علیه الرحمه میفرماید، اینکه راوی این حدیث شریف کلمه «حی» علی خیر العمل را در ذیل اذان ترك نموده است برای تقيه است.

و در خبر دیگر وارد است که از حضرت صادق آل محمدصلی الله وعلیه واله المعنی «حی علی خیر العمل را سؤال کردند.

فرمود: «خیر العمل الولاية» و در خبر دیگر فرمود: «فاطمة و ولدها سلام الله علیهم.

بیان پاره احادیث و اخباریکه از حضرت کاظم در باره مراتب و فضائل ائمه علیهما السلام وارد است

در مجلد هفتم بحار الانوار از عبد صالح علیه السلام مروست که حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه فرمود إن الحجة لا تقوم الله علی خلقه إلا بامام حی یعرف خدا را بر خلق خود جز بوجود امام زنده که معروف و شناخته شده باشد اقامت حجت نمیشود.

و از معانی این حدیث شریف اینست که حجت و دین و قانون و احکام خدایتعالی، جز بدستیاری و توسط امام عالم و پیشوای کامل و خبیر و بصیر، و دارای اوصاف و اخلاق مخصوصه امامت، در میان بریت اقامت نتواند شد.

چه تا کسی دارای جنبه لاهوتی و ناسوتی نباشد، حامل اینچنین ودیعه سامیه نمیتواند گردید.

و تا عالم و معصوم و از جانب خدای و پیغمبر خدای مأمور و منصوب نگردد، نمیتواند عامل این اعمال و نگاهبان ناموس حضرت قدوس، و قانون خداوند بیچون، و نگاهبان حقایق و دقایق، و آسوده از خطا و زلت و سهو و نسیان و مشتتهیات نفسانی و منهیات سبحانی باشد.

و از آنجا که فرمود زنده معروف باشد باز مینماید که منظور انظارهم نباشد و اگر در همه وقت و همه جا ظاهر و آشکار نگردد، زیانی ندارد.

چنانکه حضرت صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمن امام الانس و الجان

عجل الله تعالى فرجه، زنده و معروف و خاتم الأوصياء و ولی خداوند تعالی و معروف و بصفات امامت موصوف است، اگر چه در جمیع انظار مشهود و محسوس نیست.

و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام مروی است که فرمود:

«والله ما ترك الله الأرض منذ قبض آدم إلا وفيها إمام يهتدى به إلى الله عز وجل، و هو حجة الله عز وجل على العباد، من تركه هلك، و من لزمه نجى حقاً على الله عز وجل».

سوگند با خدای از آن زمان که آدم صفی علیه السلام یا وفات کرد، خداوند تعالی زمین را خالی از امامی که مردمان و جهانیانرا بحضرت یزدان بخواند، و خداوند سبحان را بر آفریدگان حجت باشد، نگذاشت.

هر کس از خدمتش روی بر تابد، در قعر هلاکت ابد الدهر بیاید، و هر کس به نیروی سعادت و دلالت عقل متین حضرتش را ملازمت بجوید، در در اوج هدایت ابد العصر بر آید، و این امریست که بر خدایتعالی حق و حتم است.

و هم در آنکتاب از احمد بن عمر الخلال مرویست که از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم.

آیا زمین بدون امام بجای میماند، چه ما از حضرت ابیعبد الله سلام الله علیه روایت داریم که فرموده است:

«لا تبقى الأرض بغير إمام إلا أن يسخط الله على العباد» زمین بدون امام نمیباشد مگر وقتیکه خداوند بر بندگان خشم بگیرد، یعنی مردمان شایسته غضب و عقوبت شوند.

اینوقت امام از میان ایشان برود، یعنی از صفحه زمین توجه بر گیره، و جهانیان دچار عذاب و هلاک شوند، چه تا در میان ایشان باشد از برکت وجود مبارکش از بلیات عظیمه محفوظ هستند.

فرمود اگر بدون امام باشد مردمان را فرو میبرد، و این از آنست که آدم غالباً بمعاصی و ملامتی میگذرانند چنانکه از نقل احمال معصیت خود زمین را رنجور میدارند، و همیخواهد ایشانرا از پشت خود در شکم خود جای ده، و از آن زحمت بر آساید.

اما بواسطه وجود مبارك امام علیه السلام و آن نور معرفت و توحید که در پاره مردمان نیز سرایت کند، آن نعمت حاجتمند شود، و برکات خود را برویاند و درکات خود را بپوشاند، و بطفیل وجود مسعود ایشان امان یابند، و بأنواع نعم محظوظ، و از اقسام نعم محفوظ بمانند.

و چون معاصی کسان جانب طغیان گیرد، و تنبیه و تأدیب ایشان واجب گردد، امام علیه السلام نیز از توجه خود بکاهد، تا آنچه باید و شاید جانب بروز و ظهور گیرد.

نه اینکه یکباره زمین از وجود امام خالی بماند، چه اگر بماند زمین و آسمان نماند.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی علیه السلام روایت کند که یکسال از آن پیش که مأخوذ گردد گاهی که اهل بیتش در حضور مبارکش فراهم بودند.

میفرمود: «وما و کد الله علی العباد فی شیء ما و کد علیهم بالا قرار بالامامة، و ما جحد العباد شیئاً ما جحدوها».

خداوند تعالی آنگونه توکید و تشییدی که در امر امامت بر بندگان خود فرموده در هیچ چیز نفرموده است، و بندگان او آندرجه انکاریکه در کار امامت کرده اند، در هیچ چیز نکرده اند.

و از دلایل این کلام معجز نظام اینست که از آنجا که علت غائی خلقت خلیفت، در توحید حضرت احدیت و کسب معرفت

و این هر دو بظهور دین و آئین ایزدی و ناموس الهی و اطاعت اوامر و نواهی و وجود مبارک امام علیه السلام که حافظ و حارس احکام دین و نظام آئین و قوام الا-شریعت و دوام خلیقت است، واسطه این امر عظیم و مقصود بالاصاله است، و مردمان طبعاً از قبول امر و نهی و طاعت و عبادت گریز دارند.

از اینست که از آنچه برای تربیت و تأدیب و پیشه و ترقی و تکمیل و سعادت هر دو سرای ایشان در کمال تأکید و تأیید و تقویم و تقریر است بیشتر اجتناب گیرند، و حکم اطفال دبستان و نوباوگان دبیرستان دارند « اینه کان ظلوماً جهولاً ».

و چون سعادت فطری و استعداد یار و عقل دوراندیش استوار، و یک اندک روشنائی نمودار، و خطا از صواب و سعادت از شقاوت و شرف علم از ذلت جهل پدیدار شد، و بجاده مستقیم و شریعت مطهره در افتادند از هر نعمت و دولتی گرامی تر شمارند.

شرع انور را برترین متاعها، و امام اطهر را شایسته ترین مطاعها و اشرف ذخایر، و آنفع نقایس و مایه خیر دارین و نیکبختی نشأتین دانند.

و بر هر نفسی که بیرون از آن استفاضت کشیده اند دریغها، و بر هر دقیقه که خارج از آن طریقت سپرده اند افسوسها و ندامتها و اندوه و حزنها یا بند. چنانکه طلاب علوم دینی و رموز، الهیه و فنون حکمیه و کنوز معارف یقینیه با اینکه در اوان تلمذ آنگونه تنفر داشته اند.

بعد از آنکه اندک بینشی در یافتند، و لذائد علم و دانش، و کسب عوارف و حکم را ادراک نمودند.

چون از هنگام بانك خروس بنماز و نیاز حضرت قدوس، و از آن پس بتعلیم و تعلم و اجتذاب معانی دقیقه و اکتساب لذائد روحانیه معنویه بر خوردار شدند.

بهیچ نعمت و دولتی اعتنا نکنند، و همی افسوس دارند که چرا تاریکی

شب چهر گشود و ناچار چند ساعتی ببايد بر آسود، و از آن لذت محروم ببايد بود.

و هر وقت بمسئله غامض راه يافتند و حل مطلب را كامياب شدند، بر ملك اسكندر و مملكت كيكائوس، پشت پای زنند، و باندازه پشيزی بها نگذارند.

زيرا كه هرگز حقيقت با مجاز انباز نگردهد، و نغم دنيا با نعم عقبی هم راز، و مولدات بقعه زمين با مخلدات روضه برين دمساز نبايد.

نوربا ظلمت يکسان نيست، و عالم با جاهل همعنان نباشند، ولأل با سفال در يك ميزان سنجيده نگردند (الناس موتی وأهل العلم أحياء).

اينست كه ائمه عليهم السلام را حال موت و حيات و خواب و بيداری يکسانست، چه آنوديمه كه خدای در وجود ايشان بر نهاده است، تابنده و پاينده و نماينده جاويد است، هرگز فنا و زوال و كاهش و فرسايش نبايد.

بلكه در همه حال در فزايش تابش و نمايش گزارش و ترتيب عوالم و تكميل معالم هستند، چنانكه ميفرمايد (يموت من مات منا وليس بميت) و فرموده اند (تمام عینی ولا ينم قلبي).

و ديگر در پنجم بحار از عمر بن يزيد مرويست كه گفت از حضرت ابی الحسن اول شنيدم ميفرمود:

«من مات بغير إمام مات ميتة جاهلية إمام حی يعرفه».

عرض كردم از پدر بزرگوارت نشنيدم اينرا مذکور فرمايد، يعنی كلمه «امام حی فرمود بتحقيق كه سوگند با خدای رسولخدای صلی الله و عليه واله اينرا فرمود، و رسول الله فرمود «من مات و ليس له إمام يسمع له و يطيع مات ميتة جاهلية».

و از اين پيش بمعنی و لطيفه حديث اول و دوم نيز اشارت شده است.

و در آنکتاب از ابن نباته از حضرت ابی الحسن موسی عليهم السلام مرديست كه در

اینقول خدای عزوجل «لقد أنزلنا إليكم كتاباً فيه ذكركم أفلا تعقلون» (1) فرمود «الطاعة للامام بعد النبي صلى الله عليه واله»

مجلسی اعلی الله مجده میفرماید: شاید مراد آن باشد که آنذکری که قرآن بر آن مشتمل است، همان وجوب طاعت امامی است که موجب از دنیا و آخرت است.

و دیگر در همانکتاب از عیسی بن داود نجار مرویست که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهم السلام اعلام در اینقول خدای عزوجل:

«اولئك الذين أنعم الله عليهم من النبيين ومن ذرية آدم ومن حملنا مع نوح ومن ذرية إبراهيم وإسرائيل وممتن هدینا واجتیبینا إذا تتلى عليهم آیات الرحمن خروا سجداً وبكياً» (2).

این جماعت از پیغمبران و دیگر فرزندان آدم و کسانیکه هدایت نموده ایم و برگزیده نموده ایم و برایشان نعمت آوردیم کسانی بودند که چون آیات خداوند رحمن برایشان تلاوت میشد بسجده میافتادند و میگریستند.

میفرمود «نحن ذرية إبراهيم ونحن المحمولون مع نوح ونحن صفوة الله» مائیم ذریه ابراهیم و مائیم حمل شدگان با نوح و مائیم صفوة الله علیهم صلوات الله.

و اما قول خدای «و ممتن هدینا واجتیبینا سوگند با خدای این مردمان شیعیان ما هستند که خدایتعالی هدایت کرده است ایشانرا برای مودت ما، و برگزیده است ایشانرا برای دین ما.

«فحيوا عليه، و ماتوا عليه، وصفهم الله بالعبادة و الخشوع ورقة القلب فقال إذا تتلى عليهم آیات الرحمن خروا سجداً وبكياً».

پس بر این دین بیایند و بر ایندین بمیرند، خداوند تعالی توصیف کرده است ایشانرا بعبادت و خشوع و رقت قلب، پس مینماید چون آیات رحمانیرا بر

ص: 293

1- سوره انبیاء آیه 10

2- سوره مریم آیه 59

ایشان بخوانند از کمال خشوع و اطاعت و رقت قلب و عبودیت سر بسجده برند و اشک فرد بارند.

و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام فرمود «تعظیم ثواب الصلاة علی قدر تعظیم المصلی علی ابویه الأفضلیین محمد و علی».

عظمت ثواب صلوات گذار باندازه تعظیم کسی است که برابرین افضلیین خود مد و علی صلوات میفرستد.

و نیز مسطور است که در حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما عرض کردند:

فلا- نشخص دارای هزار درهم است و دو بضاعت بدو نموده اند و بهر دو مایل است لکن دراهم او کافی هر دو نیست، لا-جرم گفت کدامیک از این دو سودش برای من بیشتر است گفتند ربح این یک هزار چندان بر آن یک فزونی دارد.

فرمود: آیا در حکم عقل او لازم نیست که افضل را بر گزیند، گفتند آری، فرمود:

«فهكذا ایثار قرابة أبوی دینک محمد و علی أفضل ثواباً بأكثر من ذلك لأن فضله علی قدر فضل محمد و علی أبوی نسبة».

پس همچنین باید باشد برگزیدن و گرامی داشتن قرابت والدین دین محمد و علی صلی الله وعلیه واله ثوابش فزونتر و بیشتر از اینست، زیرا که فضل و فزونی وی بقدر فضل محمد و علی والدین نسبی او میباشد.

و دیگر در پنجم بحار از محمد بن صدقه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از جدش از جابر انصاری رحمة الله علیه مرویست مرویست که:

یکی روز رسولخدا صلی الله وعلیه واله ما را نماز بامداد بگذاشت، و چون از آنکار پرداخت و باما بحدیث روی کشود و فرمود «أیها الناس من فقد الشمس فليتمسك بالقمر، و من فقد القمر فلية مسك بالفرقدين».

ای مردمان هر کس آفتا برا مفقود بیند بیایست متمسک بقمر شود، و هرکس ماه را نیابد باید بفرق‌دین متمسک جوید.

جابر میگوید: من و ابو ایوب انصاری پپای شدیم و انس بن مالک نیز باما بود، پس عرض کردیم یا رسول الله شمس کیست؟

فرمود: منم و از بهر من مثلی بز، و فرمود: خداوند تعالی مارا بیافرید و ما را بمنزله ستارگان آسمان گردانید، هر وقت ستاره غروب کرد ستاره طالع شود، پس منم آفتاب فاذا ذهب بی فتمسکوا بالقرآن (بالقمرط) چون من از اینجهان بی روی بر تافتم متمسک بقمر شوید.

گفتیم قمر کیست؟ فرمود: برادرم و وصی من و وزیر من و قاضی دین من و پدر فرزندان من و خلیفه من در میان اهل من.

عرض کردیم فرزندان کیست؟ فرمود: حسن و حسین، پس از آن اندکی درنگ فرموده پس از آن گفت: «هؤلاء و فاطمة و هی الزهرة عترتی و اهل بیتی هم مع القرآن حتی یردا علی الحوض».

اینها هستند و فاطمه که زهره است عترت من و اهل بیت من میباشند، و باقرآن هستند و ایشان و قرآن از هم جدائی نگیرند تا گاهی که در کنار حوض کوثر نزد من بیایند.

و از این پیش باین حدیث شریف بأعدک تفاوتی اشارت شد.

و دیگر در هفتم بحار الأنوار از حسن بن راشد مردیست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه شنیدم میفرمود:

«إن الله أوحى إلى محمد أنه قد فنيت أيامك وذهبت دنياك واحتجت إلى لقاء ربك، فرفع النبي صلى الله عليه واله يده إلى السماء باسطاً وقال: اللهم عدتك التي وعدتني إنك لا تخلف الميعاد.

فأوحى الله إليه أن انت أحداً أنت و من تثق به، فأعاد الدعاء فأوحى الله إليه امض أنت و ابن عمك حتى تأتي أحداً ثم اصعد على ظهره فاجعل القبلة في ظهرک

ثم ادع وحش الجبل تجبك.

فاذا أجبتك فاعمد إلى جفرة منهن انثى وهى التى تدعى الجفرة حين ناهد قرناها الطلوع وتشخب أوداجها دما، وهى التى لك، فمر ابن عمك ليقيم إليها، فليذبها و يسلخها من قبل الرقبة، و يقلب داخلها فتجده مدبوغاً).

يزد انتعالی بمحمد مصطفی صلی الله وعلیه واله وحی فرستاد که روزگار تو پایان رسیده و هنگام گذر کردن از این سرای برگذر و ملاقات خداوند اکبر است.

پیغمبر صلی الله وعلیه واله به دست مبارك باسماں برکشید، و عرض کرد پروردگارا همان وعده ایست که بر نهاده، و هرگز بر خلاف میعاد نروى. خداوند عزوجل دیگر باره بد و وحی فرستاد که بکوه احد راه بسیار با آن کس که بدو وثوق داری، رسولخداى دیگر باره اعاده دعا فرمود.

خدا بدو وحی نمود که تو و پسر عمت راه بر گیرید تا بکوه احد برسید پس از آن بر پشت کوه بر شوید و چنان باشید که قبله را در پشت سر خود قرار بده.

آنگاه وحشیان کوه احد را بخوان که نزد تو حاضر گردند، چون اجابت کردند بچه گوسفندى کلان را که چهار ماهه و هر دو شاخش بردمیده و رگهای گردنش را خون در سپرده (قصد کن).

پس پسر عمت على را بفرمای تا آن حیوانرا ذبح نماید، و از جانب گردن آن پوست بیرون کشد و اندرونش را بازگون گرداند و بخواهد دید که بآلات تقدیر ایزدی دباغی شده است.

و زود باشد که روح الامین که جبرئیل با اوست دوات و قلم و مدادی که از جنس مداد زمین نیست بر تو فرود آورد، این مداد و این پوست تا پایان روز کار میباید نه زمینش میخورد نه خاکش فرسوده میدارد و هر چند منتشر سازند و برگشایند تازه آن میشود، و از نا محرم و غیر اهل محفوظ و پوشیده است.

ص: 296

و آنچه بیاید وحی من میرسد و از ماکان و ما یکون باز مینماید، و تو یکون، بیاید آنجمله را بر پسر هم خودت إملاء کنی و او بیاید بنویسد و از این استمداد جوید.

پس رسولخداى صلى الله عليه واله راه در نوشت تا بآن کوه رسید و چنانکه امر شده بود بجای آورد، و بدانگونه که پروردگارش فرمان کرده بود بدید.

«فلما ابتدأ في سلخ الجفرة نزل جبرئيل و الروح الأمين و عدة من الملائكة لا يحصى عددهم إلا الله و من حضر ذلك المجلس ثم وضع على الجلد بين ال يديه، وجاءته الدواة والمداد الأخضر كهيئة البقل أو أشد خضرة وأنور».

چون شروع در کندن آن پوست فرمود جبرئیل و روح الامین و گروهی از فرشتگان که شمار ایشانرا جز خداوند نمیدانند، و آنانکه در آنمجلس حضور یافتند فرود آمدند.

پس از آن علی آن پوست را در حضور مبارك بگذاشت، و ادوات و مدادی نیز مانند تره بس سبز و فروزنده کارگذاران آسمان کبود در حضور مبارکش بگذاشتند.

پس از آن محمد مصطفی صلى الله عليه واله وسلم را وحی بیامد، و آنحضرت بر علی علیه السلام إملا میکرد، و امیر المؤمنین سلام الله علیه مینگاشت.

إنه يصف كل زمان وما فيه، ويخبره بالظهر والبطن، و خبره بكل ماکان و ما هو کائن إلى يوم القيامة، و فيس له أشياء لا يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم . فأخبره بالكائنين من أولياء الله من ذريته أبداً إلى يوم القيامة، فأخبره بكل عدو يكون لهم في كل زمان من الأزمنة، حتى فهم ذلك كله وكتبه».

در این جفر تمام اخبار و علوم ماکان و ما یکون و چیزهایی که جز خدای و راسخان در علم تأویلش را ندانند از بهرش تفسیر کرد.

و اولیای خدایرا که از ذریه آنحضرت همیشه و همه وقت تا قیامت کار

فرمای کارگاه آفرینش خواهند بود بدو معلوم خواهند داشت، و دشمنان شد مختار و ائمه اطهار و اولیای ابرار که در هر زمانی از از منه خواهند بود باز نمود تا بجمله را آنحضرت صلوات الله علیه بدانست و بر نگاشت.

«ثم أخبره بأمر ما يحدث عليه وعليهم من بعده، فسأله عنها فقال: الصبر الصبر، وأوصى الأولياء بالصبر، وأوصى إلى أشياعهم بالصبر و التسليم، حتى يخرج الفرج.

و أخبره بأشراط أوانه و أشراط تولیده و علامات تكون في ملك بني هاشم فمن هذا الكتاب استخرجت أحاديث الملاحم كلها، وصار الوصي إذا أفضى إليه الأمر تكلم بالعجب».

پس از آن خبر داد آنحضرت را بر آنچه بر او و بر ایشان حادث میشود بعد از وی، پس سؤال کرد از ورود این حوادث و مجاری آن، فرمود صبر و شکیبائی باید پیشه ساخت، و اولیای عظام و شیعیان ایشانرا وصیت نهاد که بصیر و تسلیم کار کنند تا نوبت گشایش و آسایش فراز آید.

و آنحضرت را از آیات و اشراط آنزمان و تولد حضرت صاحب الزمان و علاماتی که در ایام ملک بنی هاشم روی خواهد کرد خبر داد.

پس از این کتاب مرقوم احادیث ملاحم بجمله استخراج شد، و وصی ترتیب چنان گشت که چون امر وصایت و ولایت بدو پیوست سخن بعجب گذاشت یعنی بمسائلی تکلم نمود که بر شکفتی مردمان بیفزود.

و هم در آنکتاب از علی بن حمزه مسطور است که عبد صالح علیه السلام فرمود: «عندی مصحف فاطمة لیس فيه شيء من القرآن».

مصحف فاطمه صلوات الله علیها نزد من است و سوای قرآن است، یعنی جامع علوم و اخبار ماکان و مایکون است.

و دیگر در آنکتاب از علی بن یقطین مرویست که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم:

علم عالم و دانش دانشمندان شما جماعت ائمه از راه اسماع است با الهام؟ یعنی بگوش شما بتوسط ملك و پیغام رسانندگان میرسد یا ملهم میشوید.

فرمود: «یکون سماعاً و یکون إلهاماً و یکونان معاً گاهی بطریق سماع و زمانی بسبیل الهام، و هنگامی بسماع و الهام هر دو حصول علم میشود.

و هم در آن کتاب از ابو عبد الله حسین بن علی مرویست که با ابوابراهیم علیه السلام عرض کردم:

این علم و دانشی که برای عالم شما میباشد آیا از حیثیت چیز نیست که بدلش افکنده میشود، یا بگوش میرسانند؟

فرمود: «نقر فی القلوب و نکت فی الأسماع و قد تکنون معاً» گاهی در صفحه دل و گاهی در پرده گوش، و گاهی بهر دو طریق میرسانند.

و از این پیش در کتاب احوال امام جعفر صادق علیه السلام بمعانی جفر و نکت و نقر و امثال آن اشارت شد و امتیاز آن با وحی و الهام و تفاوت رسول و نبی و جز آن مکشوف گشت.

و هم از محمد بن فضیل از حضرت ابی الحسن بروایت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی در باب علم ائمه از حیثیت علم غابر و مزبور و نکت و نقر مذکور است که در کتاب حضرت صادق علیه السلام المسطور است.

و هم در هفتم بحار از صفوان بن یحیی مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود:

چنان بود که جعفر ام میفرمود: «لولا أنا نزاد لا نقدنا» اگر دائماً افاضه علم بما نشود و افزوده نگردد هر آینه دریاهاى علم بی پایان و خزائن علوم ماجانب نقصان میگیرد.

و دیگر از معمر مردیست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم «یکون عندکم مالم یجیء عند النبى» شما را علمی هست که از جانب پیغمبر صلی الله و علیه واله نرسیده باشد؟ فرمود: «يعرض ذلك إذا حدث ثم علی من بعده واحداً من بعد واحد» چون

چیزی بتازه حادث شود علم آن بر امام عرض میشود ، و پس از وی سائر ائمه تن بتن معروض میگردد.

و نیز حدیثی از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر از حضرت ابی عبدالله علیهم السلام مرویست که خدای را دو علم است، و یکی راجع ببداء است که بامام افاضه میشود مسطور است که در احوال حضرت صادق صلوات الله علیه مذکور است.

و نیز در آنکتاب از حسین بن عمر بن یزید مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم که پدرم با من حدیث نمود که از جدت علیه السلام سؤال نمود که: علم صاحب امام چه وقت با امام میرسد، یعنی علم امام پیش چه هنگام با امام بعد از وی میرسد؟

فرمود: در همان ساعت که امام بحضرت پروردگار میشود علم او بامام بعد میرسد و فرمود: «هو أو ما شاء إلیه یورث کتباً ولا یوکل إلی نفسه ویزاد فی اللیل والنهار».

عرض کردم این کتب و میراث نزد تو است؟ فرمود آری سوگند باخدای ر آن نظر میکنم.

و هم در آنکتاب از ابو مغیره مسطور است که گفت من ویحیی بن عبدالله ابن حسن در خدمت حضرت ابی الحسن علیهم السلام حضور داشتیم، یحیی عرض کرد: فدایت کردم این جماعت گمان میکنند که او علم بغیب داری.

فرمود: «سبحان الله ضع یدک علی رأسی ، فوالله ما رأیت شعرة فیہ ولا فی جسدی إلا قامت».

بزرگ و منزّه است خدای دست خود را بر سر من بگذار سوگند باخدای از هیبت و عظمت این سخن تمام موهای بدنم راست بایستاده است.

و هم در آنکتاب از داود رقی مرویست که بحضرت ابی الحسن علیهم السلام ماضی عرض کردم:

نام من در حضرت شما در سبدي که اَسْمَاء شيعه شما مذکور است ميباشد؟ فرمود: «إي والله في الناموس، آري سوگند بخداي در ناموس است.»

و در مجمع البحرين مسطور است که در حديث وارد است اي فلان بياور ناموس را پس صحيفه بزرگ را که حمل مينمود بياورد و برگشود.

و از اين خبر مستفاد ميشود که مراد از ناموس در اين حديث صحيفه ايست که در آن ديوان شيعه است و در آن اسامي شيعيان و اسامي پدران ايشان است و در خبر است که ورقة بن نوفل که پسر عم خديجه سلام الله عليه و نصراني بود با خديجه او گفت اگر آنچه در حق وي يعني پيغمبر ميگوئي مقرون بصدق و حق باشد بيايد آن ناموس که بموسي مي آمد او را بيايد، مقصود او از ناموس جبرئيل بود.

و در حديث وارد است که يهودي بحضرت امير المؤمنين عليه السلام عرض کرد گواهي ميدهم که توئي ناموس موسي عليه السلام يعني صاحب سراوئي.

بعضي از شارحين گفته اند که ناموس صاحب سر پادشاه است، و بعضي گفته اند که ناموس صاحب سر خير، و جاسوس صاحب سر شر است، و ناموس مرد کسی است که صاحب آن سر اوست که اطلاع ميدهد او را بر باطن امر خودش و اختصاص ميدهد او را بکشف مطالبی که از ديگران مستور ميگرداند.

جوهری و اهل کتاب گویند: جبرئيل عليه السلام ناموسي است.

و ديگر در کتاب مسطور از ابوالمغرا مروی است که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر عليهم السلام مرویست شنيدم ميفرمود:

«من كانت له إلى الله حاجة وأراد أن يرانا وأن يعرف موضعه، فليغتسل ثلاث ليال ينجي بنا، فانه يرانا و يغفر له بنا ولا يخفي عليه موضعه».

هر کس را بخداي حاجتي باشد و بخواهد ما را بنگرد، يعني در خواب به بيند و موضع و منزلت خود را بشناسد، بيايدسه شب غسل کند و با ما مناجات نمايد همانا ما را خواهد ديد، و بواسطه ما آمرزيده خواهد شد، و مقام و مرتبتش بروي مخفي نخواهد ماند.

عرض کردم: ای آقای من اگر مردی که نبید بخورد ترا در خواب بنگرد؟

یعنی آیا خواب چنین مرد صحیح است، و شما بیدار شارب النبید می‌آید؟

فرمود: «لیس النبید یفسد علیه دینه إنما یفسد علیه ترکنا و تخلفه عنا إن أشقی أشقیاء کم من یکذبنا فی الباطن، مما یخبر عنا و یصدقنا فی الظاهر».

خوردن نبید موجب فساد دین و تباهی آئین وی نمیشود، لکن اگر بترک ما گوید و از ما بدیگر راه پوید، البته دینش فاسد گردد.

همانا بدبخت ترین بدبختان شما کسی است که در باطن خودش ما را بآنچه از ما بدو خبر میرسد تکذیب نماید و در ظاهر بتصدیق ما سخن نماید.

«نحن أبناء نبي الله، وأبناء رسول الله صلى الله عليه واله، وأبناء أمير المؤمنين، وأحباب رب العالمين، نحن مفتاح الكتاب، بنا نطق العلماء، ولولا ذلك لخرسوا».

نحن رفعنا المضارة، و عرفنا القبلة، نحن حجر البيت في السماء والأرض بنا غفر لأدم، و بنا ابتلى أيوب، و بنا افتقر يعقوب، و بنا حبس يوسف، و بنا رفع البلاء، و بنا أضئت الشمس.

نحن مكتوبون على عرش ربنا مكتوب: محمد خير النبيين وعلى سيد الوصيين وفاطمة سيدة نساء العالمين».

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: مائیم حجر بیت، بکسر حاء مهمله، یعنی اختصاص ما بخانه خدای مانند حجر اسماعیل است به بیت، یا حجر انسانست بانسان، یا حجر بتحرک است، یعنی فضل حجر در آسمان و زمین بواسطه ما میباشد، یعنی میشناسند، اهل آسمان و زمین، با آن بیستی که در در آسمان و زمین است.

راقم حروف گوید: ممکن است که معنی چنین باشد که: مائیم سنگ آنخانه یعنی بر حسب معنی و باطن امر بقا و دوام و قوام و مطاف بودن اینخانه بواسطه ما

میباشد، وگره گل و سنگ را چه رتبت و منزلت و دو امیست چنانکه مکرر خراب گشت و آباد و بزرگتر گردید.

و ممکن است معنی این باشد که معنی و حقیقت حجر الاسود که نگاهبان عهد و میزان خلاق است، و هرگز از کثرت مرور دهور و اعصار و قرون آسیبی و زوالی نخواهد رسید، مائیم، چه یکی از عهود و موثیق محکم موثوق بها قبول ولایت است.

و همچنین علامه مجلسی میفرماید: ابتلا و افتقار و حبس که در این حدیث شریف مسطور است، یا بعلت اندک تقصیر است که از این انبیاء عظام در معرفت ائمه فخام علیه السلام و توسل جستن بایشان حاصل شده، و بعد معصیت نرسیده است. یا بواسطه کمال انبیاء کرام است در معرفت و توسل بئمه هدی صلوات الله علیهم، زیرا که ابتلاء بلیات نیز علامت فضل و کمال است.

و در بعضی نسخ «افتقد یعقوب» از باب فقد مذکور است، و ممکن است معنی چنان باشد که فقدان یعقوب یوسف را که بلیتی سخت دشوار است.

چنانکه خبر رد سائل و نومیدی او و رسیدن خطاب مستطاب و ناپدید شدن یوسف علیه السلام بر این معنی دلالت کند، و اگر افتقار از فقر باشد معنی آن روشن است.

بالجمله میفرماید مائیم پسران پیغمبر خدا، مائیم پسران رسول خدا صلی الله و علیه واله مائیم مفتاح کتاب خدا، بواسطه ما دانایان زبان بسخن بر گشودند، و اگر این سبب نبود هر آینه کنگ میشدند.

ما هر گونه مضار و زیانی را از کسان بلند و برافراخته داشتیم و ما قبله را بشناختیم و آبا در آباد بداشتیم.

مائیم حجر خانه خدای در آسمان و زمین، بواسطه ما آدم آمرزیده شد و بواسطه ما ایوب مبتلا گشت، و بواسطه ما یعقوب دچار افتقاد گردید، و بواسطه ما یوسف بزندان افتاد و بواسطه ما بلیت برخاست، و بواسطه ما آفتاب روشنی

مائیم که بر عرش پروردگار خودمان مکتوب هستیم نوشته شده است: محمد است بهترین پیغمبران، و علی است سید وصیان و فاطمه است خاتون زنهای عالمیان.

راقم حروف گوید: اینکه میفرماید آدم بواسطه ما آمرزیده شد، دلیل بر عصمت ائمه هدی صلوات الله علیهم و محفوظ بودن ایشان است از هر نوع معصیتی و خطا و سهو و نسیان و لغزش.

چه اگر ایشان دارای عصمت و معصوم از یکی از این مسائل نبودند، آمرزش دیگری بواسطه ایشان علت نداشت، و نیز اگر خاطی یا ساهی یا ناسی بودندی معصوم نمیبودند.

و هم در آنکتاب از علی بن ابی حمزه از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که فرمود:

«ما من ملك يهبه الله في أمر مما يهبط له، إلا بدأ بالامام لعرض ذلك عليه وأن مختلف الملائكة من عند الله تبارك وتعالى إلى صاحب هذا الأمر».

هر فرشته را یزدان تعالی در فیصل امری بزمین میفرستد از نخست بخدمت امام عصر تشریف میجوید، و آن امر را در حضرتش عرضه، میدارد آستان مبارکش محل آمد و شد ملائکه است.

و این حدیث شریف دلالت بر آن کند که امام علیه السلام حکمران دایره امکان و عالم بر ما یکون و ماکان، و مرجع فرشتگان است.

و هم در آنکتاب از فضیل مردیست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم کدام چیز است که برای تقرب بندگان خدا بحضرت خدا در آنچه برایشان فرض کرده است افضل باشد؟

فرمود: فاضل تر چیزی که اسباب تقرب عباد بحضرت خداوند تعالی است.

طاعت خدا و طاعت رسول خدا و دوست داشتن خدا و دوستی رسول خدا و اولی الامر است، و ابو جعفر علیهم السلام میفرمود دوستی ما ایمان، و دشمنی ها کفر است.

و دیگر در کتاب مزبور از سعد بن ابی سعید مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود:

«إن الله عز وجل في كل وقت صلاة يصلیها هذا الخلق لعنة» خداوند تعالی را در هر زمان نمازی که این خلق میسپارند لعنتی است.

عرض کردم: فدایت بگردم از چه روی؟ فرمود: بواسطه اینکه منکر حق ما شدند، و ما را تکذیب نمودند.

و هم در بحار الانوار از احمد بن هارون بن موفق مرویست و هارون بن موفق غلام حضرت ابی الحسن علیه السلام بود، بالجمله میگوید: بحضرت ابی الحسن علیه السلام برفتم تا حضرتش را سلام فرستم با من فرمود سوار شو، و آنحضرت میخواست در پاره اراضی و املاک خود گردش کند.

پس در رکاب مبارکش راه بر گرفتم تا بسایبانی رسیدم که از بهر آنحضرت در کنار جدول آبی برزده بودند، در آنجا سبزه زاری بود و آنحضرت آن زمین خرم را برای تنزه پسندیده است.

پس آن سایبان را در آنجا بیای کردند و من در آنجا بنشستم تا آن حضرت براسی سوار پدیدار شد، حشمتش را بیای شدم و زانوی مبارکش را ببوسیدم.

و آنحضرت از اسب بزیر آمد رکاب همایونش را بگرفتم و بر آنحضرت بچسبیدم، چون فرود شد خواستم عنان مرکب را بگیرم آنحضرت پذیرفتار نشد بدست مبارک مأخوذ داشت، و از سر مرکب سر مرکب بیرون آورد و اسب را بیکی از طنابهای سایبان بیست، و از آن پس بنشست و از آمدن من پرسش گرفت و این و حال هنگام مغرب بود.

عرض کردم هنگام عصر بیا مدم اینوقت اسب سرکشی کرده عنانرا بگذاشت

و از جدولهای آب و زراعت بگذشت تا بخاک ساده رسیده کمیز و پهن بیفکند و بازگشت

پس حضرت ابی الحسن علیه السلام روی با من کرد و فرمود: «لم يعط داود شيء إلا وقد اعطى عمداً و آل محمد أفضل منه» داود و آل داود علیه السلام را هر چه عطا شده است به محمد و آل محمد صلی الله وعلیه واله فاضلتر از آن عطا شده است.

راقم حروف گوید: تواند بود این فرمایش امام نظر بآدب و تربیت مرکب مبارک باشد که خود را رها کرد، وجد اول و مزارع را در سپرد و بول و روث را در خاک افکند.

و هم در آنکتاب از سماعه مرویست که گفت: در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بودم، و مدتی بنشستم با من فرمود آیا دوست میداری ابو عبد الله علیه السلام را بتکری.

عرض کردم سوگند با خدای سخت دوست میدارم.

فرمود: برخیز، و باین خانه اندر شو، پس بدرون بیت شدم و بناگاه حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرا نشسته بدیدم.

و دیگر در کتاب بحار از ابراهیم بن عبد الحمید از پدرش مذکور است که گفت: از حضرت ابی الحسن اول شنیدم میفرمود:

«خلق الله الأنبياء والأوصياء يوم الجمعة، وهو اليوم الذي أخذ الله فيه ميثاقهم» خداوند تعالی پیغمبران عظام و اوصیای کرام را در روز جمعه بیافرید، و این همان روز است که یزدان تعالی از ایشان اخذ میثاق فرمود.

«وقال خلقنا نحن وشيعتنا من طينة مخزونة، وطينتنا لا يشذ منها شاذ إلى يوم القيامة» و بیا فرید ما را و شیعیان ما را از گلی مخزون و کل ما تا روز قیامت جمع و فراهم است و هیچ چیز از آن جدا و منفرد نمیگردد.

و دیگر در هفتم بحار از حسن بن جهم مرویست که گفت در خدمت ابی الحسن علیه السلام نشسته بودم، فرزند برومندش را که در این وقت بسن صغارت بود بخواند

و او را در دامان من بنشانند و با من فرمود او را برهنه کن، و پیراهانش را بیرون او را بیاور، چنانکه فرمود بجای آوردم.

آنگاه فرمود: میان هر دو شانه اش را بنگر میگوید نظر کردم، در یکی از کتف مبارکش مانند انگشتی درون گوشت بود.

پس از آن با من فرمود: «أتری هذا مثله في هذا الموضع كان من أبي عليه السلام» مانند همین نشان در پدرم علیهما السلام بود.

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید ظاهر این کلام مبارك اینست که امام علیه السلام را نیز علامتی در جسد مبارکش هست که مانند خاتم نبوت بر امامت دلالت کند، و محتمل است که باین دو امام همام علیهما السلام اختصاص داشته باشد.

راقم حروف گوید: ابن جهم در جمله اصحاب حضرت کاظم علیه السلام مذکور است و با این صورت چنان میرسد که این علامت در پیکر مبارك امام رضا علیه السلام بوده است.

و با این تأویل چنان می نماید که حضرت صادق علیه السلام دارای این علامت بوده و خود حضرت کاظم علیه السلام نداشته، چه اگر میداشت باز مینمود.

و اگر این خبر مروی از حضرت رضا علیه السلام باشد باید این نشان در حضرت امام محمد تقی علیه السلام باشد، چنانکه در بیان شمایل مبارکش مذکور داشته اند.

و در اینوقت باید حضرت کاظم علیه السلام نیز دارای این علامت باشد، والله تعالی أعلم، أماذوق سلیم حکم مینماید اگر این علامت بوده در همه ائمه خواهد بود.

بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در اوصاف انبیاء عظام علیهما السلام وارد است

در مجلد پنجم بحار الانوار از ابراهیم بن عبد الحمید مردیست که حضرت ابي الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود:

«ما بعث الله نبياً قط إلا عاقلاً، وبعض النبيين أرحح من بعض، وما استخلف داود سليمان حتى اختبر عقله و استخلف داود سليمان وهو ابن ثلاثة عشر سنة ومكث في ملكه أربعين سنة، وملك ذوالقرنين وهو ابن اثني عشر و مكث في ملكه ثلاثين سنة».

هر پیغمبری را که خدای برانگیزاند البته بنور عقل منور است و پاره پیغمبران از پاره ارجح باشند و حضرت داود نبی تا خرد سلیمان علیهما السلام را سنجیده نداشت او را بخلیفتی خود ممتاز نداشت و سلیمان سیزده ساله بود که خلیفه داود گشت و چهل سال پادشاهی کرد، و ذوالقرنین دوازده سال روزگار بر شمرده بود که سلطنت یافت و مدت سی سال پادشاهی پایان برد.

راقم حروف گوید: آنچه ارباب تواریخ نوشته اند در تشخیص سن یا تعیین مدت ملك ذوالقرنین با آنچه مسطور شد اختلاف دارد.

و آنچه در باب عقل پیغمبران مذکور شد نه آنست که عقل ایشان را نقصانی یا فزونی ظاهر شود، بلکه گوهر عقل را کاهش و فزایش نیست، چنانکه پاره طبقات منکر تفاوت عقول هستند، و اگر تفاوتی هم داشته باشد از حیثیت اشخاص است.

مثلاً عقل فلان را گویند از آن يك تفاوت دارد، و فلان أعقل از بهمانست پس اختبار از عقل نه از جوهر آنست، بلکه از حیثیت تجارب و هوش و ذکاوتست که صیقل آئینه عقل است.

چنانکه خلافت پیغمبران از پیغمبران پیشین آنهم بحکم خدا و تعیین اوست از اول خلقت حکم ایزدی چنان رفته و اراده و مشیت الهی بر نبوت و خلافت و وصایت و امامت کسی که شایسته این مقام عالی است علاقه گرفته است « و کان قدراً مقدوراً » تغییر و تبدیل تجوید.

و دیگر در آنکتاب از یاسر مرویست که حضرت أبي الحسن سلام الله عليه فرمود:

«ما بعث الله نبياً إلا صاحب مرة سوداء صافية».

خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نفرموده است مگر اینکه دارای خلط سودای صافی می باشد.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید چون صاحب این مره و خلط در نهایت حذاقت و حفاظت و فطانت است، لکن پاره خیالات فاسده سوداویه وجبن و غضب و طیش و شدت با آن جمع میشود، از اینرو امام علیه السلام این خلط را بصافی توصیف نمود.

یعنی این خلط که خدای در انبیای عظامصلی الله وعلیه واله قرار داده از اینگونه امور و اخلاقی ناستوده که از اغلب کسانی که این خلط برایشان مستولی است حاصل میشود امام صافی و پاک است از آن.

راقم حروف: گوید تواند بود یکی از جهات این باشد که مردم سودائی غیور، و در امور دقیق و جاذب میشوند، خداوند تعالی انبیاء عظام را صاحب این خلط گردانیده است.

یعنی این خلط صافی از پاره احوال در وجود مبارک ایشان نمایش و فزایشی مخصوص دارد، وگرنه در تمام نفوس این خلط و دیگر اخلاط موجود است، منتهای مطلب اینست در هر شخصی خلطی بر دیگر اخلاط غلبه دارد.

و هم در آنکتاب از ابو بصیر مرویست که حضرت ابي الحسن موسی علیه السلام مرویست (فرمود ظ) ای ابو محمد همانا خداوند تعالی وحی فرستاد بسوی کوهها که من کشتی نوح را در هنگام طوفان بر کوهی از شماها باز میدارم، جبال جهان سرکشی و برافراختگی نمود.

«وتواضع جبل عندكم بالموصل يقال له الجودی، فمرت السفينة تدور في الطوفان على الجبال كلها، حتى انتهت إلى الجودی فوقع عليه، فقال نوح: بازات فتی بازات فتی».

و از میانه کوه جودیکه در موصل است تواضع و فروتنی ورزید، پس کشتی نوح روان گشت و در طوفان آب بر تمام جبال عالم میگذشت تا گاهییکه بکوه

جوادی رسید این وقت نوح گفت: بازات فتی بازات فتی.

ابو بصیر میگوید: عرض کردم فدایت شوم این کلام چیست؟ فرمود: «اللهم أصلح اللهم أصلح، بار خدایا اصلاح فرمای، و از این پیش این خبر باند تفاوتی مرقوم گردید.

و در جلد اول تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «یا نوح اهبط بسلام منا» در سوره مبارکه هود علیه السلام، باین خبر با قدری تفاوت اشارت رفته است، و همچنین در آنسوده در موقع دیگر قبل از این موقع است.

بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم علیه السلام در حق اصحاب رس رسیده است

«رس» بفتح راء مهمله و شد سین مهمله چاهی را گویند که بسنک و حجاره برآورده باشند و نام چاه بقیه مردم نمود است که پیغمبر خود را تکذیب کرده او را در چاهی بیفکنند، و سرش بپوشیدند و خدای در قرآن میفرماید «أصحاب الرس ونمود، و نیز رس نام وادی و اسم معدنی است.

و در معانی الاخبار مسطور است که معنی اصحاب الرس اینست که ایشان منسوب بنهری هستند که نامش رس و از بلاد مشرق است.

و هم گفته اند: رس همان چاه است، و اصحاب این چاه پیغمبر خود را بعد از سلیمان بن داود به آنچه افکندند.

و ایشان درخت صنوبری را که شاه درخت نام داشت میپرستیدند، و این درخت را یافت بن نوح علیه السلام در کنار اهری که اوشاب نام داشت بکاشت، و بعد از طوفان برای نوح علیه السلام سبز شد.

و چنان بود که زنهای آنجماعت با همدیگر مساحقه مینمودند و کامیاب میشدند و از مردان کناری داشتند، لاجرم یزدانتعالی بادی تند و شدیدة الحمرة برایشان بفرستاد و زمین را در زیر ایشان سنک کبریت ساخت که افروخته بود.

و هم ابری سیاه ظلمانی برایشان سایبانی کرد و مانند قبه سرخ ایشانرا در سپرد، و ابدان ایشان را آب نمود چنانکه ارزیز را آتش بگدازد.

و هم رس بمعنی چاه کندن و در گور کردن مرده را، و نیز بمعنی اصلاح کردن میان قومی و هم افساد کردن میان قومیست و از اضرار است.

میان قومی، و هم افسانه بن صالح در مجلد پنجم بحار الانوار مسطور است که بالجمله از یعقوب مردی از حضرت ابي الحسن موسی علیهما السلام از حکایت و کیفیت اصحاب رس که خدای تعالی در قرآن یاد فرموده است پرسید کیستند و کدام قوم بودند.

فرمود: «کا نارسین أما أحد هما فليس الذي ذكره الله في كتابه، كان أهله أهل بدو و أصحاب شاة و غنم، فبعث الله تعالى إليهم صالح النبي رسولا فقتلوه وبعث إليهم رسولا آخر فقتلوه، ثم بعث إليهم رسولا آخر وعضده بولي فقتلوا الرسول و جاهد الولي حتى أفحمهم (1).

وكانوا يقولون إلهنا في البحر، وكانوا على سفيرة، وكان لهم عيد في السنة يخرج حوت عظيم من البحر في تلك اليوم فيسجدون له».

ایشان دو گروه بودند: یکی از ایشان را خدای تعالی در قرآن مجید مذکور نفرموده، و ایشان مردمی صحرا نشین و دارای گوسفندان بودند و خداوند عزوجل صالح پیغمبر را بایشان برسات فرستاد.

و آن جماعت آن پیغمبر را بکشتند، و خدای رسولی دیگر بایشان بر انگیخت، و آن رسول را بولی علیحده معاضدت داد، و آنمردم عنود آن رسول را نیز بقتل رسانیدند، آنولی با ایشان مجاهدت ورزید و بایشان اقامت حجت کرد تا ایشان را خاموش گردانید.

و آن جماعت میگفتند خدای در دریاست، و ایشان بر کنار آن در یاجای داشتند، و در هر سالی یکروز عید میگرفتند و در آنروز ماهی بزرگ از دریا

ص: 311

1- افحم: از باب افعال، یعنی بریده شده نفس او و فرو ماند در جواب

بیرون می آمد، و آنجماعت بدو سجده میبردند.

ولی صالح با ایشان گفت من له به آن اراده هستم که مرا پروردگار بگردانید لکن اگر این ماهی مرا اطاعت کرد آیا بآنچه شما را بخوانم اجابت مینمائید؟

عرض کردند آری، وعهود و موثیق استوار تقدیم کردند، اینوقت ماهیکه بر چهار ماهی دیگر سوار بودنمودار شد.

چون به آن نظر کردند همگی بسجده در افتادند.

این هنگام ولی صالح نبی به آن ماهی بیرون آمد و فرمود:

«اتنتی طوعاً أو کرهأً بسم الله الکریم، فنزل عن أحواته فقال الولی انتنی علیهن لثلا- یكون من القوم فی أمری شک، فأتی الحوت إلى البر یجرها وتجر. إلى عند ولی صالح فکذ بوه بعد ذلك فأرسل الله إلیهم ریحاً ففقد فتهم فی الیم ای البحر و مواشیهم».

بمن آی طوعاً یا کرهأً بنام خداوند کریم، آن ماهی از پشت آنماهیان فرود شد، آن مرد ولی فرمود همچنانکه بر این ماهیان سوار هستی، بمن آی تا این قوم را در کار من شکی نمیرود پس ماهی بزمین آمد و کشان کشان بخدمت ولی صالح رسید.

معدالك آن قوم عنود تکذیب آنولی محمود را نمودند لاجرم یزدان قدیر بادی برایشان مسلط گردانید چنانکه ایشان را و مواشی ایشان را در دریای تباهی هلاک ساخت.

فأتی الوحی إلى ولی صالح بموضع ذلك البئر وفيها الذهب والفضة فانطلق فأخذه ففضه علی أصحابه بالسوية علی الصغیر والکبیر.

و أما الذین ذکرهم الله فی کتابه، فهم قوم کان لهم نهر یدعی الرس وکان فیهم أنبیاء کثیرة، فسأله رجل وأین الرس؟.

فقال هو نهر بمنقطع آذر بیجان، وهو بین حد أرمنیة و آذربيجان، وکانوا یعبدون الصلیبان فبعث الله إلیهم ثلاثین نبیاً فی مشهد واحد.

فقتلوهم جميعاً، فبعث الله إليهم نبياً وبعث معه ولياً فجاهدتهم وبعث الله ميكائيل في أوان وقوع الحب والزرع»

پس وحی خدای در موضع آن چاه بولی صالح رسید و طلا- و نقره در آن چاه بود، پس آن شخص ولی برفت و آن جمله را بگرفت و باصحاب خود تقسیم کرد، وصغیر وکبیر را بیک اندازه بداد.

و اما آن گروه که خدای ایشانرا در قرآن یاد فرموده است، همانا ایشان قومی بودند، و نهری داشتند که رس نام داشت، و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند، یکی از حاضران از حضرت کاظم سؤال کرد: رس در کجا است؟

فرمود: نهری است در منتهای آذربایجان ما بین حدارمنیه و آذربایجان است، و ایشان پرستش چلیپها را مینمودند و خداوند سبحان سی تن پیغمبر در یک مشهد بسوی ایشان مبعوث گردانید.

و آنجماعت آن پیغمبرانرا بتمامت بقتل رسانیدند، پس خداوند تعالی پیغمبری بسوی ایشان بفرستاد، و نیز ولی بنصرت او با او مبعوث ساخت، و آن پیغمبر با ایشان جهاد داد و خداوند تعالی گاهی که ایشان با او بمدافعه در آمدند میکائیل را در زمان تخم افشانی و زراعت ایشان بفرستاد.

«فانصب ماءهم، فلم يدع عينا ولا نهراً ولا ماءً لهم إلا أيبسه، و أمر ملك الموت فأمات مواشيهم و أمر الله الأرض فابتلعت ما كان لهم من نبر أو فضة أو آنية، فهو لقائنا عليه السلام إذا قام، فماتوا كلهم جوعاً وعطشاً، فلم يبق منهم باقية.»

و بقی منهم قوم مخلصون، فدعوا الله أن يحييهم بزرع و ماشية و ماء، و يجعله قليلاً - لثلاً يطغوا فأجابهم الله إلى ذلك لما علم من صدق نياتهم».

و پس آبهای ایشانرا مسدود و خشک ساخت، و هم باملك الموت فرمان کرد تا مواشی ایشانرا بمیرانید و زمین را بفرمود تا تمام زر و سیم و ظروف ایشانرا فرو برد، و این اموال در شکم زمین دفین است تا زمان ظهور امام دوازدهم قائم آل

محمد صلی الله علیه واله و آنجماعت بتمامت از گرسنگی و تشنگی بمردند، و از آن مردم طاعی ستمکار هیچکس برجای نماند.

و قومی که مخلص بودند باقی ماندند پس خدایرا بخواندند تا ایشانرا بنعمت زرع و مواشی و آب زنده بدارد و اندک برساند تا موجب طغیان ایشان نشود و چون خدایتعالی بر صدق نیت و عقیدت ایشان عالم بود، مسئول آنجماعت را قرین قبول فرمود.

تسلم علی و از آن پس آنقوم بمنازل خود باز شدند و نگران شدند زیر شده است، و خداوند تعالی نهر خشکیده ایشان را روان گردانید، بلکه بر افزون فرمود.

و آن قوم ظاهراً و باطناً بعبادت و اطاعت خدای قیام ورزیدند، تا این جماعت از جهان بیرون شدند.

لکن نسل ایشان بنفاق رفتند، و خدایرا در ظاهر اطاعت کردند، و در باطن نفاق ورزیدند، و در بسیاری چیزها عصیان نمودند «فبعث الله من أسرع فيهم القتل فبقیت شردمة منهم، فسلط الله عليهم الطاعون، فلم يبق منهم أحداً و بقى نهرهم و منازلهم مأتى عام لا يسكنها أحد.

ثم أتى الله تعالى بقوم بعد ذلك، فنزلوها و كانوا صالحين، ثم أحدث قوم منهم فاحشة، و اشتغل الرجال بالرجال و النساء بالنساء، فسلط الله عليهم صاعقة فلم يبق منهم باقية».

پس خداوند تعالی دشمن ایشانرا بر ایشان نیرو داد، تا جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانید و اندکی برجای ماند، و خداوند قادر مرض طاعونرا بر آنجماعت مسلط ساخت چنانکه یکتن از ایشانرا باقی نگذاشت، و نهر ایشان و منازل ایشان تا مدت دو بیست سال بدون ساکن و نازل بماند.

و بعد از آنمدت قومی دیگر را خداوند داور بیاورد، و ایشان در آن مساکن ساکن شدند و مردی نیکو کار بودند.

و چون مدتی پایان رفت، جماعتی از ایشان احداث فاحشه کردند، و مردان با آمدن کامکاری جستند و زنان با زنان بمساحقه و کامیابی پرداختند، لاجرم خداوند قدیر، صاعقه بر آنجماعت بفرستاد، چنانکه نشانی از ایشان بر جای نماند.

معلوم باد چنانکه در تواریخ و تفاسیر، و همچنین ثعلبی در عرایس مرقوم داشته اند این جماعت در عهد پیغمبر یزدان حنظله بن صفوان بوده اند، و آیه شریفه « و بئر معطلة و قصر مشید» (1) اشارت بهمین حکایت کند.

و در بعضی روایات مقصود از صالح حضرت صالح پیغمبر سلام الله علیه است و در روایتیست که این چاهبست که در حضر موت بوده است، در شهر یکه حاضر نام داشته.

و این جماعت در آنجا نزول کردند و چهار هزار تن از ایشان که بحضرت صالح ایمان آوردند، در خدمت آنحضرت بانجا فرود شدند، صالح علیه السلام برحمت خدای واصل شد، و باین سبب آلماکانرا حضر موت گفتند.

و چون ایشان بسیار شدند و آغاز بت پرستی کردند، یزدانتعالی حنظله صفوان علیه السلام را بمقام پیغمبری بر ایشان فرستاد و آن پیغمبر گرامی را در میان بازار بکشتند.

لاجرم خداوند متعال آنجماعت را هلاک ساخت، و چاه ایشانرا معطل بداشت و قصر پادشاه ایشان خراب شد.

در ناسخ التواریخ مسطور است که حنظله بن صفوان را از کمال صدق حنظله الصادق، مینامیدند، و بحکم یزدان بدعوت قبيلة عویل و قدمان مأمور شد، و از اراضی عرب بمملکت آذر بایجان بکوچید.

و آنمرد مرا در کنار رودخانه ارس مسکن داشتند و دوازده شهر بنام ماههای عجمان مثل آبان و جز آن بنا کرده بودند.

ص: 315

و این شهر در کنار رود ارس بود و فرمانگذار ایشان ترکوزین یارش بن سازن بود که با قبایلش با بقایای آل ثمود منسوب بودند، و خراج خود را تقدیم پیشگاه بیژن بن کوردز شاهنشاه ایران میداشت.

و در آن شهر چشمه آبی گوارا بود که روشناب نام داشت، و در کنار آن درخت صنوبری بود که برخی میگفتند در آن هنگام که یافث بن نوح علیه السلام بطرف ترکستان روان بود چون با نمکان بگذشت این درخت را بکاشت، و این چشمه را نیز برای نوح روشن کرده اند.

و بآندرخت و باشجاریکه از تخم آن روئیده بود سجده میبردند، و خدای مرغی را که عنقا نام داشت بر ایشان مسلط داشت و اطفال ایشانرا میربود.

و چون حنظله علیه السلام بایشان رسید و آنجماعت را بدین عیسی علیه السلام دعوت یا العمالیة فرمود، و بنصیحت آنها زبان برگشود، و خواستار شدند تا از خدای بخواست و صاعقه از آسمان فرود شده آنمرغ را بسوخت و نسلش منقرض شد.

معذلك آنقوم بکفر خود بیایندند، و حنظله نفرین نمود تا آن درختها خشک شدند.

آن جماعت گفتند جادوگر است و همداستان شدند، و انبویه چند از سرب ترتیب داده در آنچشمه فرو برده و در میان آن انبویها چاهی عمیق بر آورده، حنظله علیه السلام را در آنچاه افکنده سرش را با سنگ استوار نموده آنحضرت بسرای جاودانی شتافت.

و چنانکه مذکور شد بخشم خدای مبتلا، و همگی هلاک شدند، چنانکه خدای میفرماید «و أصحاب الرس و قرونأ بین ذلك کثیراً» (1).

و این صالح نام غیر از صالح پیغمبر مشهور صاحب ناقه است، چه حضرت صالح نزدیک به هزار سال قبل از حنظله بن صفوان علیهما السلام بوده است، و مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است.

ص: 316

گمان چنان می‌رود که لفظ صالح صفت آشخص ولی باشد، یا آنکه با آن صالح نامی که در زمان ظهور اصحاب اجدود پدیدار شد و مرید و تابع فیمیون زاهد و عابد آنروزگار بود، مشتبه شده باشد.

چه اصحاب اجدود که اهالی نجران و در سرحد اراضی مکه و در کیش بت یرستان بود و درخت خرمائی بس بزرگرا پرستش مینمودند، و بهر سال یکروز را عید گرفته گرد آندرخت فراهم میشدند، و طواف مینمودند، و شیاطین از میان آندرخت با ایشان سخن میکردند

و فیمیون نام ال که نسب بحواریین عیسی علیه السلام داشت، آن مرد مرا بشریعت عیسی دعوت کرد، پذیرفتار شدند، و ذونواس پادشاه یمن بعلتی که مذکور است بر آنجماعت بتاقت، و حفره مستطیل مانند خندقی بکند، و هیزم فراوان در آن اجدود انباشته و افروخته ساخته.

اغلب اهالی نجرانرا در آن آتش بسوختند و آخر الأمر در اراضی حضر موت از لشکر حبشه در هم شکست، در دریا غرقه و هلاک شد، قریب المضمون است والله تعالی أعلم بحقایق الامور.

بیان پارهٔ حکایاتی که از حضرت کاظم در حق حضرت خلیل و اسماعیل علیهما السلام وارد است

در بحار الانوار و خصال از موسی بن بکر مرویست که حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه فرمود:

رسولخدا صلی الله علیه واله میفرماید: خداوند تعالی از هر چیزی چهار چیز اختیار فرمود: «اختار من الأنبياء للسیف ابراهیم و داود و موسی و انا».

از میان پیغمبران چهار تن را برای خروج بشمشیر برگزید نخست ابراهیم و دیگر داود و دیگر موسی و دیگر من هستم صلوات الله علیهم اجمعین.

و نیز در پنجم بحار و کافی از حضرت ابی الحسن علیه السلام مردیست که فرمود:

«فی اول یوم من ذی الحجة ولد ابراهیم خلیل الرحمن علیهما السلام» در نخستین روز از ماه ذی الحجة حضرت ابراهیم خلیل الرحمن به پهنه نمود پای نهاد.

و نیز در آند و کتاب از حسین بن حکم مرویست که گفت: بحضرت عبد صالح الله مکتوب نمودم، و در حضرتش مکشوف داشتم که.

من بشك اندر هستم که ابراهیم عرض کرد: «رب ارنی کیف تحیی الموتی» (1) پروردگارا بمن بنمای که چگونه مردگان زنده میشوند.

کنایت از اینکه در آنمقام که مانند خلیل الرحمن پیغمبر گرامی چنین گوید با اینکه آنگونه آیات بینات و علامات قدرت حضرت احدیت را مشاهده کرده است حال من و امثال من چگونه خواهد بود و چگونه دستخوش ریب و شك نشویم و من همیدوست میدارم که چیزی بمن بازنمائی، یعنی رفع اینشك و شبهت را بفرمائی.

آنحضرت در جواب من مرقوم فرمود «إن ابراهیم کان مؤمناً و أحب أن یزاد ایماناً، و أنت شك والشاك لاخیر فیه».

همانا حضرت ابراهیم و دارای ایمان و ایقان کامل بود، و در این استدعائیکه از پیشگاه کبریا، نمود، دوست همیداشت که بر مراتب و درجات عالیه ایمانش بیفزاید.

چنانکه آیه شریفه «أولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی» (2) شاهد این راه مدعا است، اما تو دچار شك شده و هر کس در شك بماند خیری در وجودش نیست.

و از اینخبر معلوم میشود که حسین بن حکم مردی دانشمند بوده است که

ص: 318

1- سوره بقره آیه 262

2- سوره بقره آیه 262

آن حضرت بهمین مقدار جواب او قناعت فرموده است.

و نیز در پنجم بحار و احتجاج مرویست که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه در ذکر معجزات رسولخدا صلی الله علیه و اله در مقابلت معجزات انبیاء عظام صلی الله علیه و اله فرمود:

إن إبراهيم حجب عن نمرود بحجب ثلاث بدرستیکه ابراهیم صلوات الله علیه از نمرود مردود بسه پرده محبوب شد.

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید: شاید مراد از سه پرده یکی حجاب بطن و دیگر حجاب غار، و دیگر حجاب نار باشد، یا همان دو حجاب اول، با اعتزال از نمرود بسوی بلاد شام باشد، یا مراد حجاب آنحضرت در هنگام حمل، و دیگر در حالت ولادت، و دیگر در زمان نمو باشد یا مراد حجاب او در بطن بسه پرده باشد یکی بطن، و دیگر رحم، و دیگر مشیمه است که خداوند تعالی آنحضرت را بطوری گردانید که حملش آشکار نبود.

و بعضی گفته اند اشارت بقمیص و خاتم و توسل بآئمه یاسوره توحید است چنانکه در مقام خود مسطور میباشد.

پس معنی چنین است که حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه از آتش نمرود عنود و گزند او باین حجابها محبوب و پوشیده ماند، والله یعلم.

و نیز در آنکتاب از ابراهیم بن مهزیار از برادرش علی بن مهزیار باسنادش مروی است که:

حضرت ابی الحسن علیه السلام در باب طایف فرمود: آیا میدانی از چه روی طایف را طایف نام شد؟ عرض کردم ندانم فرمود:

«إن إبراهيم عليه السلام الدعار به أن يرزق أهله من كل الثمرات، فقطع لهم قطعة من الأردن فأقبلت حتى طافت بالبيت سبعاً، ثم أقرها الله عز وجل في موضعها، فائما سميت الطائف للطواف بالبيت».

ص: 319

همانا ابراهیم علیه السلام از پروردگار خود خواستار شد که از تمام نمراتش اهل او را مرزوق گرداند، پس يك قطعه از اراضی اردن از بهر ایشان بریده شد.

و آنزمین با نمرات خود بایشان روی آورد تا گاهی که هفت کرت بر گردخانه خدای طواف داد و از آن پس خداوند تعالی آنقطعه را در موضع خودش بر قرار فرمود و بواسطه این طوافی که در بیت بداد طایف نام یافت.

فیروز آبادی گوید: اردن بضم الف وراء مهمله و تشدید دال مهمله و نون، کوره ایست در ملک شام.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که گفت از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید از رمی جمار آدم علیه السلام و اینکه از چه روی اینکار مقرر شد.

فرمود بواسطه اینکه ابلیس ملعون «کان یثراثا لابراهیم فی موضع الجمار فرجمه ابرهیم علیه فجرت السنة».

در همان موضع که اینک سنک میافکنند خود امالی میکرد، لاجرم ابراهیم علیه السلام او را رحم نمود و این کار سنت گشت، والله تعالی اعلم.

و هم در آنکتاب از این اسباط مردیست که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم:

أصلحك الله ما السکینه آن سکینه مذکوره چیست؟ فرمود: «ریح تخرج الجنة لها صورة كصورة الانسان، ورائحة طيبة، و هی انزلت علی ابراهیم علیه السلام».

بادیست که از بهشت بیرون میآید و روئی چون چهره انسان دارد، بوی خوش میوزاند و این همانست که بر ابراهیم صلوات الله علیه فرود شد، إلى آخر الخبر.

و دیگر در پنجم بحار از فضل بن موسی کاتب مر و پست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود:

«إن إبراهيم الله لما أسكن إسماعيل وهاجر مكة، ودعهما لينصرف عنهما بكنيا، فقال لهما إبراهيم ما يبكيكما؟ فقد خلفتكما في أحب الأرض إلى الله وفي حرم الله.

فقلت له هاجر: يا إبراهيم ما كنت أرى أن مثلك يفعل مثل ما فعلت، قال: و ما فعلت؟

فقلت: إنك خلفت امرأة ضعيفة و غلاماً ضعيفاً لأحيلة لهما بلا أنيس من، ولا ماء يظهر، ولا زرع قد ينعم، ولا ضرع يحلب».

چون ابراهیمعلیه السلام اسماعیل و هاجر را در زمین مکه معظمه ساکن ساخت با ایشان وداع فرمود تا بازگردد، هاجر و اسماعیل بگریستند، فرمود این گریستن از چیست؟ همانا من شما را در زمینی که در حضرت یزدان از دیگر اراضی محبوبتر است و در حرم خداوندی مسکن دادم.

هاجر عرض کرد: ای ابراهیم گمان نمیبرم مانند توئی چنان کند که تو کنی فرمود چه کردم؟

عرض کرد: توزنی ناتوان، و پسری ضعیف الحال را در اینجا تنها میگذاری که در هیچکار چاره نتواند ساخت و آدمی زادی با ایشان نیست که انیس ایشان باشد، نه آبی دارند و نه زراعتی است که رسیده باشد، و نه پستان نیست که شیری بدست آید و از حیوانی دوشیده گردد تا بیاشامند.

یعنی نه آب دارند و نه مأكول و مشروبی، و نه امینی و فریاد رسی.

ابراهیم علیه السلام چون این کلمات رقت انگیز بشنید برایشان رقت گرفت، و هر دو چشم مبارکش را اشک فرو سپرد، و روی براه نهاد تا بیاب بیت الله الحرام رسید و هر دو عضاده کعبه را بگرفت.

و بقیه این حکایت در ذیل تفسیر پاره آیات شریفه مسطور شد، در اینمقام بهمین مقدار که گزارش گرفت کفایت شد، هر کس خواهد از آنجا دریابد.

بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در حکایات حضرت یوسف و ایوب علیهما السلام وارد شده است

در پنجم بحار الانوار و کافی از عباس بن هلال شامی مولی حضرت ابی الحسن علیه السلام مر ویست که بحضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم فدایت شوم.

«ما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ويلبس الخشن، ويتخشع» بسیار است نزد مردمان آنکس که طعام درشت و غلیظ میخورد و جامه درشت میپوشد عجب و اظهار خشوع مینماید.

فرمود «أما علمت أن يوسف عليه السلام نبی وابن نبی، كان یلبس أقبیة الیدیاج مزرورة بالذهب و یجلس فی مجالس آل فرعون و یحکم، فلم یحتج الناس إلى لباسه، وإنما احتاجوا إلى قسطه».

آیا ندانسته باشی که حضرت یوسف علیه السلام خودش پیغمبر و پدرش پیغمبر بود معذک قباهای دیبای زرتار میپوشید و در همان مجالس و مساند آل فرعون می نشست و حکمرانی میفرمود و مردمانرا کاری با جامه او نبود بلکه نیازمند عدل و داد او بودند.

در جلد اول تفسیر برهان باینخبر اشارت میکند و بعد از کلمه «إلی قسطه» مینویسد که فرمود:

«وإنما یحتاج من (الی) الامام إذا قال صدق و إذا وعد أنجز، و إذا حکم عدل، لأن الله لا یحرم طعاماً ولا شراباً من حلال، و حرم الحرام، قل أو کثر وقد قال الله دقل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق» (1).

و از این پیش در ذیل تفسیر آیه شریفه «قل من حرم زینة الله» باینخبر اشارت

ص: 322

شده است.

و نیز در همین کتاب در ذیل آیه شریفه «اذهبوا بقمیصی هذا» در سوره مبارکه یوسف علیهما السلام از حسن بن اسباط مرویست که:

از حضرت ابی الحسن پرسیدم، حضرت یعقوب با چند تن از فرزندان بر یوسف در آمدند؟

فرمود فی أحد عشر ابنا، با یازده پسران خودش، یکی عرض کرد اسباط؟ فرمود: بلی

من از یوسف و برادرش پرسیدم که آیا از مادر خودش بود یا پسر خاله اش بود؟ فرمود: پسر خاله اش بود.

و هم در آنکتاب از حسن بن اسباط مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم.

حضرت یعقوب سلام الله علیه با چند تن از فرزندان خود بر یوسف در آمد؟ فرمود: با یازده پسر خودش، عرض کردند اسباط بودند؟ فرمود آری.

و همچنین از آنحضرت از یوسف و برادرش سؤال کردم که آیا برادر مادری او بود یا پسر خاله یوسف بود؟ فرمود پسر خاله اش بود.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: این خبر دلالت بر آن دارد که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله اوست، و اینکه او را برادر میخواند از روی مجاز بود، چنانکه در قول خدایتعالی و رفع أبویه» بر سییل مجاز است، و جماعتی از مفسرین و مورخین بر این عقیدت باشند.

و هم در آنکتاب از ابو بصیر از حضرت ابی الحسن ماضی مروی است که در جواب سؤال ابی بصیر از ابتلای حضرت ایوب سلام الله علیه در دار دنیا بچه علت بود؟ فرمود:

«لنعمة أنعم الله عليه في الدنيا فأدى شكرها، و كان في ذلك الزمان لا يحجب إبليس دون العرش» و این حکایت از این پیش در عنوان تأویل آیات شریفه

ص: 323

و هم در آنکتاب از حسن بن علی خزاز مذکور نموده اند که گفت از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه شنیدم میفرمود:

«إن أيوب النبي الله قال: يارب ما سألتك شيئاً من الدنيا قط، و داخله شيء، فأقبلت إليه سحابة حتى نادته يا أيوب من وفقك لذلك؟ قال: أنت يارب» همانا ایوب پیغمبر عرض کرد پروردگارا هرگز چیزی از دنیا از تو نخواسته ام یعنی چیزی که راجع بدنیا و متاع دنیا باشد خواستار نشده ام، و از این سخن چیزی دروی خطور کرد شاید عجب باشد.

و در اینوقت ابری بدوروی آورد تا گاهی که او را ندا کرد و گفت: ای ایوب کدامکس ترا برای این امر موفق ساخت؟ عرض کرد: تو ای پروردگار من.

مراد اینست که (ای دعا از تو اجابت هم ز تو) این نیز از تفضلات خداوندی بود که خواست پیغمبر خود را زودتر متذکر دارد.

بیان پاره حکایاتی که از حضرت کاظم در حق حضرت موسی و لقمان علیهما السلام رسیده است

در ذیل خبری که از بحار الانوار مسطور شد از آنحضرت مرویست که:

«إن الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» (1).

و از اینجا جلالت قدر و رفعت مقام حضرت موسی بن عمران علیهما السلام مکشوف میشود، چنانکه از این پیش مذکور گردید که از آن چهار تن پیغمبران عظام که مأمور بودند خروج بسیف نمایند یکتا حضرت موسی سلام الله علیهم است.

ص: 324

و نیز در آنکتاب از جعفر احوال از منصور مرویست که حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه فرمود:

«لما خافت بنو جبابرتها أو حى الله إلى موسى و هارون عليهما السلام أن تبوها الا لقومكما بمصر بيوتاً واجعلوا بيوتكم قبلة (1) فال: أمروا أن يصلوا في بيوتهم» و از این پیش بمعنی آیه شریفه اشارت شد.

و هم در آنکتاب از ابن فضال مروی است که فرمود:

«احتبس القمر عن بني اسرائيل، فأوحى الله جل جلاله إلى موسى عليه السلام أن أخرج عظام يوسف من مصر» و این حکایت از این پیش سبقت گزارش پذیرفت.

و نیز در آنکتاب از محمد بن مروان از عبد صالح علیه السلام مرویست که فرمود «کان من قول موسى عليه السلام حين دخل على فرعون» گاهی که حضرت موسی صلی الله علیه بحضور فرعون در آمد ایندعا را بخواند.

«اللهم إلى ادره بك في نحره، واستجير بك من شره» لاجرم خداوند تعالی حالت امن و ایمنی که در دل فرعون بود به بیم و خوف تحویل داد.

و هم در پنجم بحار از ابن عمیر مرویست که در حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما عرض کردم از این قول خدای عزوجل که با موسی علیه السلام میفرماید .

«اذهبا إلى فرعون إنه طغى فقولا له قولاً لينا لعله يتذكر أو يخشى» (2) مرا بفرمای، و این خبر از این پیش مسطور شد.

و هم در کتاب مزبور از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهما السلام مردیست که رسول خدای صلی الله وعلیه واله فرمود: موسی دعا کرد و هارون آمین گفت و ملائکه آمین گفتند، پس خداوند

ص: 325

1- سوره یونس آیه 87

2- سوره طه آیه 45 و 46

سبحان فرمود: «استقيما فقد اجيبت دعوتكما، ومن غزافي سبيلي استجبت له إلى يوم القيامة».

در کار خود باستقامت شوید، چه دعای شما را قرین اجابت نمودم و هرکس در راه من جنک نماید دعای او را تا قیامت اجابت نمایم.

و از این خبر میرسد که دعای شخص مجاهد في سبيل الله اگرچه برای زمان آینده هم باشد مستجابست، و یکی از جهاتش این است که اثر خدمتش تا قیامت باقی است.

و هم در کتاب مزبور از حضرت ابی الحسن الا بروایت حسین بن خالد مرویست که فرمود:

آنانکه قوم موسی علیهما السلام را پرستیدن گوساله امر کردند پنج تن بودند، د وکانوا أهل بیت یا کلون علی إخوان واحد، و این جماعت از یکخانه و شریک یک خوان بودند.

و ایشان یکی اذنیوه، و دیگر برادرش مندویه، دیگر پسر برادرش و دیگر دخترش، و دیگر زوجهایش بودند و ایشان همانکسان هستند که آنگاوی را که خدای بفرموده بود ذبح کنند مذبوح نمودند - الی آخر الخبر.

بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم علیه السلام در باب لقمان و داود و برخی دیگر وارد است

در پنجم بحار الانوار از ابراهیم بن عبد الحمید مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود:

«كان لقمان عليه السلام يقول لابنه: يا نبي إن الدنيا بحر وقد غرق فيها جيل كثير فليكن سفينتك فيها تقوى الله تعالى، وليكن جسرك إيماناً بالله، و ليكن شراعها التوكيل لعلك يا بني تنجو»

لقمان با پسرش میفرمود ای پسرک من این جهان دریائی بیکرانست که گروهان گروه و انبوهان انبوه در این بحر بیکران، و کنار غرفه گرداب هلاک و دمار شده اند.

پس شرط دوران‌دیشی و رعایت عاقبت اینست که در این دریای خطرناک بلاخیز کشتی خود را از تقوی خدائی، و جسر خود را از سلسله ایمان بحضرت کبریائی، ولنگر آنرا از گوهر گرانبار توکل‌الهی، بگردانی شاید نجاب یابی و حال اینکه گمان ندارم رستگار مانی.

ای پسر چگونه مردمان از آنچه وعده صریح یافته اند بیمناک نمیشوند، با اینکه میبینند هر روزی بکاهش و نقصانی اندرند و چگونه خود را آماده ادراک آن وعده یعنی مرگ نمیکنند، با اینکه میبینند هر روزی و شبی مقداری از مدت عمر ایشان سپری میشود.

ای پسرک من از بهره جهان باندازه حفظ قوی و در بایست زندگانی و معیشت برگیر و چندان در کار دنیا و فواید آن مکوش که تورا بلو و لعب بدارد، و از کار آخرت باز دارد و آنچه از دست مگذار که برای گذران خویش بار دیگران شوی.

و چند روز را بروزه سپار که قاطع شهوات نفس اماره شود نه چندانکه قوای ترا بکاهد و از نماز سپردن و ادای فرایض نمودن باز دارد، چه نماز در حضرت خداوند بی نیاز از روزه بزرگتر و عظیمتر است.

ای فرزند من تحصیل علم بآن اندیشه مکن که با علماء زمان مباهات و مفاخرت جوئی، یا با مردم سفیه مجادلت ورزی، یا در مجالس و محافل خویشتن نمائی کنی و گوهر علم را از آن حیثیت از کف نگذار که در آن بی رغبت باشی و بجهالت طالب شوی.

ای فرزند من مجالس را بر هر دو چشم خودت و راهنمایی دیده دانش خودت اختیار نمای، و اگر دیدی قومی هستند که خدای را یاد میکنند، با ایشان

همانا اگر تو مردی عالم باشی علم تو بتوسود میرساند و ایشان نیز بر علم تو میافزایند، و اگر جاهل باشی ترا تعلیم مینمایند، و شاید یزدان تعالی ایشانرا در سایه رحمت خود فرو گیرد و آنرحمت شامله شامل حال تولیز گردد.

و فرمود: با لقمان گفتند: حاصل حکمت و مجموعه دانش تو از چیست؟ گفت: «لا- أسأل عما كفيته، ولا أتكليف مالا يعنيني» بآنچه بدیگران محتاج نبودم پرسش نگرفتم و در آنچه برای من سودی و فایده‌تی نداشت دیگران را بزحمت نیفکندم.

و دیگر در آن کتاب از یونس مردیست که حضرت ابي الحسن فرمود:

السكينة ریح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان، ورائحة طيبة التي انزلت على ابراهيم عليه السلام ، فأقبلت تدور حول أركان البيت و مواضع الأساطين».

سکینه نسیمی است از بهشت برین بیرون آید، و صورتی چون روی انسان و بوئی خوش دارد، و این همانست که بر ابراهیم فرود آمد و در اطراف بیت الله الحرام بگردید، و موضع اساطین همین است.

عرض کردیم این از همان است که خدای تعالی میفرماید: «فيه سكينه من ربكم وبقية مما ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة» (1).

فرمود: این سکینه در تابوت بود «و كانت فيها طست يغسل فيها قلوب الأنبياء و كانت التابوت يدور في بني إسرائيل مع الأنبياء عليهم السلام».

و در آنجا طشتی بود که دل‌های پیغمبران را غسل میدادند و این تابوت در میان بنی اسرائیل با انبیای عظام علیهما السلام گردش همیکرد.

آنگاه آنحضرت روی مبارك با ما آورد و فرمود: «فمانا بوتكم» تابوت شما چه بود؟ عرض کردیم سلاح است، فرمود: راست گفتید همانست الی آخر

ص: 328

الخبر، و از این پیش حدیثی قریب با ینمضمون مسطور آمد.

و نیز در مجلد هشتم بحار از عبدالصمد بن بزار مرویست که گفت: از حضرت ابي الحسن شنیدم فرمود: «كانت الفردة هم اليهود الذين اعتدوا في السبت، فمسحهم الله فروداً».

بوزینگان همان جماعت یهودی هستند که رعایت حرمت شنبه را نکردند، و بصید ماهی پرداختند، لاجرم بغضب خداوندی دچار، و به صورت بوزینگان مسخ شدند، والله تعالی اعلم بالحق.

و دیگر در کتاب مسطور از ابوالخطاب از عبد صالح المأثور است که فرمود:

«إن داود عليه السلام ما أراد أن يستخلف سليمان، لأن الله عز وجل أوحى إليه يأمره بذلك، فلما أخبر بني إسرائيل ضجوا من ذلك وقالوا، يستخلف علينا حدثاً وفينا من هو أكبر منه.

فدعا أسباط بني إسرائيل فقال لهم قد بلغني مقاتلكم فأروني عصيكم، فأى عصا أثمرت فصاحبها ولي الأمر بعدى، فقالوا رضينا وقال ليكتب كل واحد منكم اسمه على عصاه، فكتبوا.

ثم جاء سليمان بعصاه فكتب عليها اسمه ثم أدخلت بيتاً وأغلق الباب وحرسه رؤس اصحاب بني إسرائيل، فلما أصبح صلى بهم الغداة، ثم أقبل ففتح الباب فأخرج مسبهم، وقد أورقت عصا سليمان، وقد أثمرت فسلموا ذلك لداود.

فاختبره بحضرة بني إسرائيل فقال له: يا بني أى شيء أبرد؟ قال: عفو الله عن الناس وعفو الناس بعضهم عن بعض، قال: يا بني فأى شيء أحلى؟ قال: المحبة وهى روح الله في عباده فافتت داود ضاحكاً»

همانا داود عليه السلام همیخواست با مرخدای فرزندش سلیمان علیها السلام را بخلیفتی خود ممتاز، بگرداند بنی اسرائیل بر آشفند و همیگفتند داود میخواست خردسالی را بر ما خلیفه گرداند با اینکه در میان ما از وی کلانتری هست.

یعنی از فرزندان دارد و بزرگان قوم مهین تر از سلیمان علیه السلام میباشد، پس چگونه کهنتر را بر مهتر باید برگزید.

چون داود این سخنان بشنید سرکردگان و بزرگان بنی اسرائیل را طلب کرده فرمود: همانا سخنان شما بمن رسید.

هم اکنون عصاهای خودتان را بیاورید، و هر يك نام خود را بر عصای خود رقم کنید، و این جمله را با عصای سلیمان شبانگاه در خانه میگذارم صبحگاه نگران میشویم عصای هر يك سبز و باز شده باشد، صاحب آن بخلافت یزدان شایسته تر است.

جملگی رضا دادند و عصاهای خود را بیاوردند، و صاحب هر عصائی نام خود را بر عصای خود بنوشت.

سلیمان نیز عصای خود را بیاورد و نام خود را بر آن بنوشت، و جمله عصاهارا در بیستی بگذاشتند و در آنخانه را محکم بر بستند، و سرکردگان قبائل بنی اسرائیل بکشیک و دیدبانی آنخانه بنشستند.

چون بامداد چهر برگشود، داود علیه السلام با آن جماعت نماز بگذاشت، و از آن پس بجانب آنخانه شد و در را برگشود و آن عصاها را بیرون آورده از میان آنها عصای سلیمان علیه السلام سبز و بارور گشته بود، پس آن عصاها را بخدمت داود آوردند.

و آنحضرت در میان بنی اسرائیل سلیمان را به آزمایش در آورد و فرمود: ای پسرک من کدام چیز سردتر است؟ عرض کرد عفو خدای از مردمان، و عفو پاره مردمان از پاره دیگر.

فرمود: ای فرزند کدام چیز شیرین تر است؟ عرض کرد محبت است و دوستی و این رحمتی است از جانب یزدان در میان بندگان، داود بخندید و شادمان گردید.

و این خبر تا باینجا بروایت حضرت کاظم علیه السلام، و تمام آن بروایت حضرت

صادق علیهما السلام مذکور است.

و دیگر در آن کتاب از حسن بن جهم مرویست که حضرت ابي الحسن علیه السلام فرمود:

سلیمان بن داود را هزار تن زن در يك قصر بود سیصد تن مهیره و هفتصد من سریه.

و هم در مجلد پنجم بحار و حیوة القلوب از علي بن یقطين مرویست که گفت:

در حضرت ابي الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم آیا جایز است که پیغمبر خدای عز و جل بخیل باشد؟ فرمود: روانیست.

عرض کردم پس این سخن سلیمان که عرض میکند پروردگارا پادشاهی یمن ببخش که برای هیچکس از پس آیندگان شایسته نباشد چیست؟ و چه وجه و معنی دارد؟

فرمود: «الملك ملکان: ملك مأخوذ بالغلبة والجور وإجبار الناس، وملك مأخوذ من قبل الله تعالى ذكره كملك إبراهيم عليه السلام، و ملك طالوت و ملك ذی القرنین».

پادشاهی بر دو گونه است: یکی ملکی است که به نیروی غلبه وجود و مجبور داشتن مردمان بدست میآید، و دیگر آنست که از جانب یزدان تعالی میباشد؟ چون پادشاهی ابراهیم و طالوت و ذوالقرنین.

لاجرم سلیمان عرض کرد: عطا فرمای مرا سلطنتی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا وجود و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد، تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیقت او، و دلیل باشد بر پیغامبری او.

و غرض آنحضرت آن نبود که خداوند تعالی به پیغمبران و اوصیای عظام سلطنتی به حق مانند پادشاهی او ندهد.

و بروایت دیگر بعد از کلمات مسطورہ فرمود:

«فسخر الله عز وجل له الريح أجرى بأمره رخاء حيث أصاب، وجعل عددها شهراً و رواحها شهراً، وسخر الله عز وجل له الشيطان كل بناء وغواص، وعلم منطلق الطير ومكن في الأرض وعلم الناس في وقته وبعده أن ملكه لا يشبه ملك الملوك المختارين من قبل الناس، والمالكين بالغلبة والجور».

خداوند قادر باد را برای او مسخر نمود تا با کمال ملاحظت و ملایمت بساطش را بهر کجا که خود میخواست میبرد، و در هر روز و شبی بمقدار دو ماه راه مینوشت.

و نیز خداوند متعال دیوها را برای بنائی و غواصی مطیع فرمانش نمود و زبان مرغان را بدو تعلیم فرمود، و او را در مملکت زمین تمکین داد.

از اینروی و دیدار اینگونه پادشاهی و دانائی و توانائی، مردمان آنزمان و بعد از آن بدانستند که سلطنت سلیمان سلطنت پادشاهانی را که از جانب مردمان اختیار شده اند و به نیروی غلبه وجود مالک مملکت گردیده اند، همانند نیست.

ابن یقطين میگوید عرض کردم پس این کلام رسول خدای صلی الله وعلیه واله «رحم الله أخی سلیمان بن داود ما کان أبخله» رحمت کند خدای برادرم سلیمان بن داود را در این بخلی که از وی فهمیدند.

فرمود: «لقوله عليه السلام وجهان: أحد هما ما كان أبخله بعرضه وسوء القول فيه والوجه الآخر يقول: ما كان أبخله إن كان أراد ما يذهب إليه الجهال».

مر این کلام آنحضرت را دووجه است: یکی اینست که بواسطه این استدعائی که نبود مردمان در عقبش ناستوده گفتند، دیگر اینکه میفرماید اگر باین تأویلی که نادانان مینمایند بباستی آنحضرت بخیل باشد، و حال آنکه تأویل آن چنان نیست و سلیمان بخیل نیست.

پس از آن حضرت کاظم علیه السلام فرمود: سوگند با خدای که عطا فرموده است.

یزدان تعالیٰ بما آنچه را بسلیمان داده و آنچه را بسلیمان و هیچکس غیر از وی نداده است.

و خداوند تعالیٰ در قصه سلیمان فرمود که این عطای ما است پس ببخش یا نگاه بدار بدون حساب، و در قصه عمده فرمود آنچه رسولخدا صلی الله وعلیه واله به شما میدهد و امر میکند همانرا مأخوذ دارید و از آنچه شما را نهی میکند متروک بدارید، و اختیار دین و دنیای همه را با آنحضرت محول گردانید.

از این پیش در پاره موارد باین حکایت تقریباً نگارش رفت و جوهی دیگر نیز مذکور شد، لکن آنچه از معدن وحی و الهام جانب ارتسام بگیرد بهترین جوه و معانی است.

و نیز در پنجم بحار از ابراهیم بن مهزم مرویست که حضرت ابي الحسن اول علیه السلام فرمود:

«کان یحیی بن زکریا علیهما السلام یبکی ولا یضحک، و کان عیسی بن مریم علیهما السلام یضحک و یبکی، و کان الذی یصنع عیسی افضل من الذی کان یصنع یحیی علیه السلام».

یحیی پسر زکریا علیه السلام میگریست و خنده لمیکرد، و عیسی بن مریم سلام الله علیهما میخندید و میگریست و کردار عیسی علیه السلام از کردار یحیی افضل است.

یعنی باید در میان خوف و رجا بود، همواره گریستن علامت یأس است، و یکسره خندیدن دلیل بی باکی، و غرور پس حد وسط شرط است.

و نیز در آنکتاب از مهدی مرویست که حضرت ابي الحسن موسی فرمود: «ما بعث الله نبیاً ولا وصیاً الاًسخیاً» هر پیغمبر و وصی را که خدای مبعوث داشت، سخی بود.

بیان پاره اخباریکه از حضرت کاظم در بعضی حکایات عیسی علیهما السلام عالم مأثور است

در مجلد پنجم بحار الانوار از موسی بن بکر مردیست که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود:

رسولخداى صلى الله عليه و اله را فرمود: خداوند عزوجل از میان زنان چهار تن را اختیار فرمود: مریم، و آسیه، و خدیجه، و فاطمه علیهن السلام.

و دیگر در آنکتاب و کتاب کافی از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم از حضرت ابی الحسن موسی علیهم السلام در ذیل حدیثی طویل مسطور است که فرمود.

اما مادر مریم نامش مرتا بود که در زبان عرب بمعنی و هیبه است.

و اما آنروزیکه مریم در آنروز بارور شد آنروز جمعه هنگام زوال بود و این همانروزیست که روح الامین بزمین هبوط گرفت و برای مسلمانان عیدی شایسته تر از آن نیست.

و اما آنروز که مریم در آنروز متولد شد «و هو الیوم الثلث الأربع ساعات ونصف من النهار، و النهر الذی ولدت علیه عیسی هو الفرات، فحجبت لسانها.

و نادى قیدوس ولده و أشیاعه فأعانوه و أخرجوا آل عمران لينظروا إلی مریم فقالوا لها ما قص الله فی کتابه».

و این همان روز سه شنبه در ساعت چهار و نصف النهار بود، و آن نهری که مریم در کنار آن عیسی علیه السلام را بزاد فرات است و چون فراغت یافت زبانش از سخن راندن بماند.

و فیدوس فرزندان و متابعان خود را بخواند، پس ایشان بیاری او در آمدند آنحال شگفت که از مریم و آل عمران را از اماکن خود بیرون آوردند نمودار شد بنگرند و ایشان با مریم بمقام احتجاج بر آمدند چنانکه خدای تعالی

در قرآن اشارت فرموده است.

و هم در آنکتاب از سلیمان جعفری مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام با او فرمود «أندری بما حملت مریم آیا میدانی سبب حمل مریم چه بود و از چه چیز آبستن شد؟ عرض کردم نمیدانم.

فرمود «من ثمر صرفان آتاها به جبرئیل علیه السلام» از خرمایی که جبرئیل برای آنحضرت بیاورد.

و هم در آنکتاب از فضل بن یسار مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود:

«إن الخنازیر من قوم عیسیعلیه السلام، سألوا نزول المائدة فلم یؤمنوا فمسخهم الله خنازیر».

خوکها گروهی از عیسویان بودند که خواستار نزول مائده آسمانی شدند و معذک بحضرت سبحانی ایمان نیاوردند، لاجرم خداوند منتقم قهار ایشانرا بصورت خنازیر در آورد و جمله را مسخ فرمود.

و هم در آنکتاب از عبدالصمد بن بندار مرویست که گفت: شنیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود:

«کانت الخنازیر قوماً من القصارین کذبوا بالمائدة فمسخ واخنازیر» خوکها قومی از جماعت کازران بودند که تکذیب مانده را نمودند، لاجرم مسخ شدند و بصورت خنزیر در آمدند.

ص: 335

بیان پاره نوادر اخبار متفرقه که از حضرت کاظم علیه السلام را در بعضی موارد وارد است

در پنجم بحار الانوار و کتاب کافی از حسن بن عبدالرحمن از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود:

«إن الأحلام لم تكن فيما مضى في أول الخلق، وإنما حدثت» این خوابها یعنی آنچه در عالم رؤیا میبینید در پیشین زمان و بدایت خلق نبود، بلکه بعد از آن حادث شد، گفتم علت در این امر چیست؟ فرمود:

«إن الله عز ذكره بعث رسولا -إلى أهل زمانه فدعاهم إلى عبادة الله وطاعته فقالوا إن فعلنا ذلك فما لنا، فوالله ما أنت بأكثرنا مالا، ولا بأعزنا عشيرة، فقال إن أطعتموني أدخلكم الله الجنة، وإن عصيتموني أدخلكم الله النار».

بدرستی که خداوند عز و جل پیغمبری را باهل زمانش بفرستاد و آن پیغمبر مردمان را باطاعت و عبادت یزدان بخواند، آنجماعت چنین گفتند اگر چنین کنیم چه در عوض یابیم، سوگند با خدای تو در بضاعت و عشیرت بر ما فزونی نداری، و گرامی تر نیستی؟ فرمود آنچه گویم اطاعت کنید خداوند تعالی شما را داخل بهشت کند، و اگر بنا فرمانی من روید داخل آتش میشوید.

گفتند جنت و نار چیست؟ برای آنجماعت صفت بهشت و دوزخ را بنمود، گفتند: چه هنگام نعمت نعیم یا نعمت جحیم را ادراک مینمائیم؟ فرمود: هر وقت بمرید

گفتند مردگان خود را نگران شدیم که جز استخوانی فرسوده و اندامی پوسیده نیستند، یعنی مردند و رفتند و اثری نگذاشتند و خبری نیاوردند.

پس به تکذیب پیغمبر خدای و استخفاف او بکوشیدند، لاجرم یزدان تعالی احلام را در ایشان احداث فرمود و آنجماعت خوابها میدیدند، و خدمت آنحضرت عرض کردند، و انکار خود را مینمودند.

فرمودند: همانا خداوند تعالی عز ذکرة همی خواست باین حالت رؤیا بر شما اقامت حجت فرماید و احتجاج بورزد «هكذا تكون ارواحكم إذا متم، وإن بليت أبدانكم تصير الأرواح إلى عقاب حتى تبعث الأبدان».

جانها و روانهای شما بر اینگونه است که نمونه اش را در عالم خواب دیدید و چون ابدان شما کهنه و فرسوده گردد ارواح شما به آنجا که باید میرود، ناگاهی که در روز قیامت بدنهای شما انگیزش گیرد.

و هم در آنکتاب و کتاب حیات القلوب مسطور است که عبدالرحمن بن حجاج گفت حضرت ابي الحسن موسی فرمود:

«كان في بني اسرائيل رجل صالح، وكانت له امرأة سالحة فرأى في النوم أن الله تعالى قدوقت لك من العمر كذا وكذا سنة وجعل نصف عمرك في سعة وجعل النصف الآخر في ضيق فاختر لنفسك إما النصف الأول، وإما النصف الأخير».

در میان بنی اسرائیل مردی صالح و نیکوکار و پسندیده کردار بود، در خواب چنان دید که با او گفتند خداوند تعالی فلان مبلغ عمر برای تو مقدر فرموده است، و این مقدار زندگانی تو يك نيمه اش در حال وسعت و راحت است، و نیم دیگرش در تنگی و عسرت، هم اکنون هر يك را از این دو نیمه را خواهی برای خویشتن اختیار نمای، میخواهی نیمه اول عمرت در وسعت باشد و گرنه نیمه دوم عمرت.

آنمرد گفت: مرا زوجه نیکوکار و صالحه میباشد که در کار معاش من با من شرکت کند در این باب با او مشورت کرده و او دیگر باره به من آي تا خبر دهم.

چون آن مرد شب را پایان رسانید با زوجه خود گفت در عالم خواب چنان و چنین دیدم.

«فقلت: يا فلان اختر النصف الأول، و تعجل العافية لعل الله سيرحمنا ويتم لنا النعمة».

گفت ای مرد نیمه اول را برای وسعت رزق و عافیت روزگار اختیار کن، شاید خداوند بر ما رحم کند و اتمام نعمت و اکرام فرماید.

فلما كان في الليلة الثانية أتى الأتي فقال : ما اخترت ؟ فقال: اخترت النصف الأول: فقال: ذلك لك».

چون شب دوم در رسید همان شخص که در شب اول بخواب وی در آمده و آن سخن کرده بود بخواب وی در آمد و گفت: کدام را اختیار کردی؟ گفت: نصف اول را مختار گرفتم، گفت چنانکه خواستی بتو میرسد.

پس دنیا از همه سوی بدو روی آورد و چون نعمتش ظاهر و دولتش آشکار شد زوجه اش با وی گفت: با خویشان خود و مردمان نیازمند احسان کن و صله رحم بگذار، و فلا لشخص همسایه تو و برادر دینی تو است با او نیکوئی کن.

و او بر اینگونه گذرانید تا عمرش به نیمه رسید و وقت مختلی و تنگی معیشت شد و چنانکه آنمرد در عالم خواب دیدار کرده بود، همان مرد بخواب او پیامد و گفت:

خداوند تعالی این کردار محمود را مشکور گرفت و اینک تمام عمر تو مثل آن مقداری که بگذشت قرین وسعت و عافیت خواهد بود.

و هم در آن کتاب از حسن بن جهم مرویست که گفت از حضرت ابي الحسن عليه السلام شنیدم فرمود:

«إن رجلا في بني اسرائيل عبد الله أربعين سنة، ثم قرب قرباناً فلم يقبل منه، فقال لنفسه: وما أتيت إلا منك، وما الذلب إلا لك، قال: فأوحى الله تبارك وتعالى إليه: ذمك لنفسك أفضل من عبادتك أربعين سنة».

مردی در بنی اسرائیل چهل سال بعبادت خداوند جلیل بگذرانید، بعد از آن قربانی در پیشگاه سبحانی تقدیم نمود، و از وی مقبول نگشت، آنمرد زبان ببسنکوهش نفس خود در از کرد و گفت: هر چه بجای میآورم بجمله از وساوس تو است، و هر معصیتی میسپارم از هواجس تو است، پس خداوند تعالی بدو وحی فرستاد

که این مذمت و نکوهشی که از نفس خود نمودی از چهل سال عبادت تو افضل است.

راقم حروف گوید: اینکه فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی معانیش اینست که هر کس نفس اماره بسوء را شناخت و از هواجس آن پرهیز کرد، و عقل حق شناس را بر نفس زشت اساس چیره ساخت، لابد از ارتکاب اعمال ناشایسته که موجب دوری از مراتب عالیه است، اجتناب نماید و بمعالی امور و معالم توحید و عوالم عرفان کرایان گردد.

و چون بیک اندازه حق شناس شد، جز برضای حق و اطاعت امر و نهی حق نپردازد، و همواره نفس سرکش را بملامت و نکوهش گیرد، و زیان و خسران و سوء عاقبت را از وی شناسد.

و چون چنین شود، یکباره بترك او گوید، و براه حق پوید، و از اینروی این کردار او از عبادت چندین سال افضل و اشرف است، چه اعمال و افعال او همه از روی معرفت و حقیقت است.

و دیگر در پنجم بحار از علی بن جمیل غنوی از ابو حمزه ثمالی مروی است که:

مردی از فرزندان پیغمبران که دارای مال و ثروت بود و بمردمان ضعیف و مسکین و نیازمند بخشش و دستگیری میفرمود، چندان مدتی بر نگذشت که از جهان بگذشت.

زوجهاش نیز بعد از شوهرش همان سیرت محمود و روش پسندیده را پیشنهاد فرمود. و در انفاق اموال و دستگیری بیچارگان و ضعیفان و فقیران دریغ نمود.

و پسری داشت که جانب رشد همیگرفت و در هر کوی و برزن که میگذشت نگران بود که مرد وزن بر پدرش ترحم میکردند و نامش را بنکوئی یاد می نمودند، و خیر او را از خدای میخواستند.

آن جوان نزد مادرش بیامد و گفت: حال پدرم چگونه بود که من برهیچ

کس نمیگذرم مگر اینکه در حقش خواستار رحمت میکند، و از خدای خیر و خوبی را مسئلت مینماید.

مادرش گفت همانا پدرت مردی صالح و صاحب اموالی بسیار بود، و رسم چنان داشت که بمردم نیازمند درویش مسکین انفاق مینمود و چون بدرود جهان نمود من نیز در اموال او بر طریق او کار کردم و به اهل استحقاق انفاق نمودم، و زمانی بر نیامد که آن اموال بتمامت بمصرف رسید.

آن جوان گفت: ای ما در همانا پدرم در آنچه بذل کرد مأجور و مناب بودی، لکن تو گناه ورزیدی، گفت: ای پسرک من این سخن از چه راه میسرانی؟ گفت: از اینکه پدرم آنچه اتفاق کرد از مال خودش مینمود، لکن تو مال دیگری را اتفاق نمودی، یعنی مال وارث او را که از آن تو نیست بخشیدی و عصیان ورزیدی.

مادرش گفت: براستی سخن بیاراستی، اما من چنان نمیدانم که بر من سخت بگیری و بحل نکنی.

گفت: ای مادر ترا حلال کردم هم اکنون بفرمای آیا نزد تو چیزی بجای مانده است که بر گیرم و برکت از خدای طلبم؟

گفت: یکصد در هم حاضر است، گفت: همانا خداوند تبارک و تعالی هر وقت بخواهد برکت در چیزی عنایت فرماید چنان میکند.

باد پس آن در اهم را بدو داد، پسرش بگرفت و به امید فضل و کرم الهی راه بر گرفت.

در طی طریق بر مردی مرده که بصورت و هیئتی بس جمیل بود برگذشت با خود گفت کدام تجارت از این سودمند تر است که من این مرده را برگیرم و غسل دهم و کفن نمایم و بروی نماز بگذارم و بخاکش در سپارم.

پس چنانکه بیندیشیده بود معمول داشت، و هشتاد در هم از آن یکصد در هم را که با خود داشت در نفقه آنکار بگذاشت و بیست در هم با وی بماند، و جانب راه گرفت و ملتمس فضل و فزونی خدائی بود.

در اینحال مردی او را استقبال کرد و گفت: ای بنده خدای آهنگ کدام سوی را داری؟ گفت: در طلب فضل خدای هستم، گفت: با خود چه داری که ملتمس فضل الهی هستی؟ گفت: بیست در هم، گفت: این بیست در هم با تو چه خواهد ساخت؟ گفت یزدان تعالی و تبارك چون اراده فرماید در چیزی برکت دهد، میدهد گفت: برستی گفتی.

بعد از آن گفت: ترا بکاری ارشاد میکنم اما بدان شرط که در آنچه یافتی مرا شريك سازی، گفت چنین کنم.

گفت: از این راه که در میسپاری بخانه میرسی و اهل آنخانه ترا میهمان خواهند کرد تو قبول استدعای ایشان را بکن.

و چون خادم ایشان برای ضیافت و رعایت میزبانی بسوی تو آید، هر وقت بیاید گربه سیاه با او باشد، تو با او بگوی این گربه را بمن بفروش و هرچه انکار کند بر الحاح بیفزای چندانکه او را خسته خواهی کرد و او گوید بچه مبلغ خریداری کنی میگوید بیست در هم بتو میفرشم.

و چون بتو بفروخت آن بیست در هم را بدو بده و گربه را بگیر و سرش را ببر، و از آن پس سرش را بسوزان و مغز شرا بگیر و بفلان شهر راه سپار که پادشاه ایشان از نور بصر بی بهره و ثمر گردیده است.

چون بداند شهر رسیدی بگوی معالجه چشم پادشاه را مینمایم، و از جماعتی کشتکان که مدعی معالجه چشم شاه شدند و نتوانستند از عهده برآیند، بیمناک مشو چه ایشان از علاج عاجز شدند و بقتل رسیدند، و با قلب قوی بگو معالجه مینمایم و برای معالجه پادشاه هرچه خواهی بر پادشاه شرط کن.

و در روز اول یکمیل از مغز سر آنگربه در چشم پادشاه بکش، و نشان سودمندی آندرد را بدیدار خود دیدار خواهد کرد و اگر گوید بر این اندازه فزونگیر نپذیر.

و روز دوم دیدارش را بکشیدن دارو بر خورداری بده و اگر فروتر

خواهد پذیرفتار مشو و بر اینگونه روز سوم یکمیل بکش.

پس آنجوان برفت و آنمردم را برخوان میهمان شده آن گربه را به بیست در هم بها کرد و بدستور بشهر اندر شد و درمان دیدار شهریار را خواستار آمد.

و روز اول که یکمیل از آن دار و برچشم شاه بکشید نشان بهی از دیدار شهی دریافت، و فزونی دارو را بخواست، و در روز دوم نشان بینائی در دیده پادشائی نمایش گرفت.

چون روشنائی با مداد روز سوم پدیدار و دارو در دیدار شهریار نمودار گشت یکباره چشم پادشاه چونچشمه خورشید و ماه روشنائی و مانند نخستین روزگاران گردید و گفت:

«أفدتی ملکی وردده علی وقد زوجتك ابنتی» پادشاهی را بمن باز آوردی و دیده نابین مرا بینا ساختی و حقی بزرگ بر گردن من باز نهادی هم اکنون دوشیزه خود را بکابین تو در آوردم.

آنجوان نیکبخت گفت: مرا مادر است که نتوانم از وی جدا ماند پادشاه گفت: با دخترم چندانکه خواهی با من بیای و هر هنگام که خواهی سوی مادر گرای.

آن جوان با فرخی روز و فرهی روزگار دوشیزه شهریار را چون جان گرامی در کنار کشید، و مدت یکسال با آن سیم ساق خورشیده مال بکامکاری در نوشت و بنوازشهای بزرگ و روش نیک برخوردار بود.

آنگاه در پیشگاه پادشاه دادگر خواستار دیدار مادر شد، پادشاه حق نهاد بفرمود تا از هر گونه چیزهای گرامی و چارپایان و گوسفندان و آنچه در بایست وی و دخترش بود فراهم ساخته.

آن جوان با برگ و سازی، شایسته و آن ماه نو خواسته راه برگرفت تا بهمان زمین رسید که از نخست آنمرد را در آنجا بدید و نگران شد که آنمرد در همانجا نشسته است.

چون جوانرا بدید گفت: سخت دیر آمدی جوان زبان به پوزش برگشود و از گذشته گذشت خواست، آنگاه آنچه با خود داشت بیاورد و برد و بهر گردانید و با آنمرد گفت هر یکی را خواهی از بهر خود برگزین، آنمرد يك بهر را بهره خود نمود.

جوان گفت آیا به آنچه باید وفا نمودم؟ گفت نمودی، گفت این زن که با خود داری بهره ایست که دریافتی، گفت: براستی بیاراستی هم ایدون آنچه بدست من اندر است نیز از بهر خود بدار، و زترا با من گذار گفت: من بهره ترانخواهم و بهره خویش را از آنزن میخوام.

گفت اره میآورم و بر سر زن گذاشته يك نیمه اش را با تو میگذارم، پس اره را بیاورد تا چنان کند.

آنمرد گفت اکنون بعهد و شرط خود باز رسیدی اینزن و آنخواستہ آراسته همه از آن تو است، نه مال خواهم نه زن، و من فرشته هستم که خدای تعالی مرا فرستاده بود تا پاداش کردار ترا در ازای آنمرد که در راه بیفتاده و تو ساختگی او را نمودی، چنانکه فرمان خدای بود بجای آوردی.

معلوم باد این خبر اگرچه در بحار الانوار بحضرت کاظم علیه السلام مسند نیست لکن در پاره کتب مذکور داشته اند و در باب اره آوردن تا برسرزن بر نهادن از آن بود که میدانست چنان نخواهد شد.

بیان پاره اصحاب کبار حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه

صاحب جنات الخلود مینویسد: أصحاب آن حضرت زیاده از دویست و پنجاه تن بودند و از مشاهیر ایشان جماعتی را نام میبرد و ما این مردم را چنانکه مذکور داشته بر مینگاریم و بعد از آن هر کدام دارای حکایت و خبری باشند اشارت مینمائیم:

ابراهیم بن عثمان ابن عبد الحمید، ابن ابی البلاد، ابن مهزم، ابن محمد الجحدري ابن سمال، و اسیر بن ابی العلاء، و اسماعیل بن حسن، و ابن محمد، و ابن جابر، و احمد ابن مخلد، و ابن محمد بن یزید، و ابن حارث الأنماطي، و ابن زیاد بن سری، و ابن الفضل، و ابن حسن، و ابن الحرث، و ابن محمد بن ابی النصر البزنطي.

و اسحاق بن محمد، و ابن عمار بن حریز، و ایمن بن محرر، و امیة بن عمرو، و ایوب بن اعین، و اسامة بن حفص، و بشر بن سلمه، و بشیر الدهان، و بکر بن محمد و ابن محمد بن صباح، و ثعلبة بن میمون، و ثابت بن دینار مشهور بأبی حمزه ثمالی.

و جعفر بن محمد، و ابن سلیمان، و ابن خلف، و ابن حیان، و ابن دراج، و حماد ابن یحیی، و ابن عثمان، و حسین بن مختار، و ابن راشد، و ابن خالد، و ابن بشار و ابن احمد، و ابن صدقه؛ و ابن ابراهیم، و ابن موسی و ابن کیسان، و ابن قیاما و ابن قاسم العباسی.

و حسن بن محبوب، و ابن جهم و علی بن، مهران و ابن صالح، و ابن ایوب و ابن ابی الفرنس، و ابن محمد، و ابن سماعة، و حسین مخارق، و حنان بن سدیر، و حفص بن بختري، و خالد بن نجیح، و خزیمة بن یقطين، و خلف بن ابی الجوزاء و داود بن کثیر رقی، و ابن فرقد، و درست بن دهم انصاری، و زرارة بن اعین د و زیاد القندي، و ابن حسین الورا، و ابن الهیثم و زکریا ملقب بکوکب الدم.

وزید بن موسی و سلمة بن حیان، و سعد بن خلف، و سیف بن عمیره، و سماعة ابن مهران، و سلیمان بن مؤمن، و سنان بن ظریف، و صالح بن عقبه، و صفوان ابن یحیی، و عبدالرحمن بن حجاج، و ابن الحسین الطاطری، و لیث المرادی مکنی بأبی، و محمد بن مسلم، و مؤمن الطاق، و الهشامان.

ابن شهر آشوب در مناقب میفرماید: در کتاب اختیار الرجال از شیخ طوسی علیه الرحمه مسطور است که اصحاب ما بر تصدیق شش تن فقهای اصحاب و تلامذه حضرت کاظم و امام رضا صلوات الله اجتماع ورزیده اند.

و ایشان: یونس بن عبدالرحمن، و صفوان بن یحیی بیاع السابری و محمد بن ابی عمیر، و عبد الله بن المغیره، و حسن بن محبوب السراد، و احمد بن محمد بن ابی نصر.

و از ثقات آنحضرت حسن بن علی بن فضال کوفی مولی از قبیله تیم الرباب و عثمان بن عیسی، و داود بن کثیر رقی مولی بنی اسد، و علی بن جعفر الصادق علیه السلام بودند.

و از خواص اصحاب حضرت کاظم علیه السلام علی بن یقطین مولی بنی اسد و ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی، و اسماعیل بن مهران، و علی بن مهزیار که از اهل یکی از قراء فارس بود و از آن پس در اهواز سکون گرفت.

و دیگر ریان بن صلت خراسانی، و دیگر احمد بن حمد حلبی، و دیگر موسی ابن بکیر واسطی، و ابراهیم بن ابی البلاد کوفی بودند و الله اعلم.

اکنون بنگارش اسامی اصحاب و روای اخبار حضرت کاظم صلوات الله و سلامه علیه بترتیبی که در کتب رجال مسطور است اشارت میروم، و هر يك از ایشان که بصحبت و ادراک خدمت شرافت آیت ائمه سابقه علیهم السلام فائز و مباحی شده و در زمان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام وفات کرده اند نیز مذکور میشوند.

ابو عبدالله أبان بن عثمان الاحمر البجلي مولیهم در رجال ابی علی و تلخیص المقال و نقد الرجال و جز آن مسطور است که:

ابان بن عثمان اصلش از مردم کوفه است گاهی در کوفه و در زمانی در بصره سکون میجست، بجله اسم طایفه ایست از یمن و نسبت آن بجلی بتحریک است. از حضرت ابی عبدالله و ابو الحسن علیهما السلام روایت داشت.

و بعضی گفته اند از جماعت ناووسیه است، و علمای رجال بر تصحیح اخباروی اجماع کرده اند اگرچه او را فاسد المذهب دانند.

و پاره تصدیق نمیکنند که وی از ناووسیه باشد، و گویند مؤید این مطلب اینست که ابان از اصحاب حضرت کاظم بوده است، و از آنحضرت روایات بسیار نموده است و هیچکس در میان آن اخبار و روایتی که از حضرت صادق علیه السلام کرده است فرق نگذاشته است.

و نیز ترحمی که در دو کت بروی رفته و روایتی که از وی شده است که ائمه هدی سلام الله علیهم دوازده تن هستند دلالت بر آن کند که ناووسی نیست و بعضی گفته اند: قادسی بوده، یعنی از اهل قادسیه است، و این کلمه تصحیف شده است و مقدس اردبیلی قدس تقدسه در کتاب الکفاله میفرماید: واضح و روشن نیست که وی ناووسی بوده است.

بالجمله در بیان حال او باختلاف سخن کرده اند، و قبول روایت او را اقوی میدانند، و بقیه احوال او در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

معلوم باد ناووسیه اتباع مردی هستند که او را ناووس مینامیدند، و بعضی گفته اند منسوب بناووسیا هستند و این مرد میگفت: حضرت صادق علیه السلام زنده است و نمیرد تا ظهور نماید و قائم مهدی اوست.

و ابو حامد ترمذی حکایت کند که ایشان چنین دانند که علی وفات کرد، و زود باشد که قبل از قیامت، زمین شکافته و آنحضرت بیرون آید، و عالم را از عدل پر کند.

ابراهیم بن ابی بکر، مردی ثقه است و برادرش اسماعیل بن ابی السمال از حضرت کاظم روایت داشتند، و هر دو آن واقفی بودند.

ابو علی در رجال میگوید: ابراهیم بن ابی بکر بن محمد بن ربیع و برادرش اسماعیل بن ابی الشمال، از حضرت کاظم علیه السلام روایت میکردند.

و بعضی گفته اند ابراهیم مکنی بآبی بکر و ابی شمال بود، و در نقد الرجال مسطور است «و ذکر الکشی عنهما فی کتاب الرجال حدیثاً شکاؤ و قفاً عن القول بالوقف».

ابراهیم بن ابی البلاد، واسم ابی البلاد یحیی بن سلیم است، و بعضی گفته اند ابن سلیمان مولی بنی عبدالله بن غطفان و مکنی بآبی یحیی، و مردی ادیب و ثقه وقاری و از حضرت صادق و کاظم و رضا علیهما السلام روایت داشت، و روز کاری فراوان در سپرد.

علی بن اسباط گوید: حضرت ابی الحسن سلام الله علیه ابتداء با من فرمود: «ابراهیم بن ابی البلاد علی ما تحبون و این کلام مبارک بر مدح او دلالت کند.

بعضی گفته اند کنیت او ابوالحسن است، و این سهواست، و بعضی کنیتش را ابو اسماعیل دانند.

ابوعلی میگوید: ابو البلاد نابینا و البلاد نابینا بود و روایت اشعار مینمود، و فرزدق در حق ارگوید (یالهدف نفسی علی عینیک من رجل).

و ابراهیم را دو پسر بود که محمد و یحیی نام داشتند، و روایت حدیث مینمودند و ابراهیم از حضرت صادق و امام رضا، و بقولی از حضرت باقر و صادق و کاظم و رضا صلوات الله علیهم راوی، و از اصحاب ایشان بشمار میرفت.

ابراهیم بن ابی محمود خراسانی، مردی ثقه بود از امام رضا و امام موسی علیهما السلام و حضرت جواد روایت میکرد، و کتابی نوشت.

ابراهیم بن زیاد کرخی از حضرت صادق و کاظم راوی بود، ابوعلی در رجال خود میگوید: حال من بحسن حال او حکم میکند زیرا که صدوق علیه الرحمه را بسوی او طریقی است، و جدم گفته است: وی کثیر الروایه است، و بعضی

اورا ابن زیاد کوفی دانسته اند، و پاره احوال او در ذیل اصحاب صادق علیه السلام مذکور است

ابراهیم بن سلام نیشابوری وکیل، و بعضی او را وکیل اصحاب حضرت کاظم، و برخی از اصحاب آن حضرت نوشته اند، و روایتش را مقبول خوانده اند، و شیخ بهائی اعلی الله مقامه در باره او میفرماید: فاسق را وکیل نمیگردانند.

ابراهیم بن صالح أنماطی مکنی بابی اسحاق کوفی، مردی ثقه است، ابو العباس احمد بن علی بن نوح گوید: کتب وی منقرض شد و جز کتاب الغیبه از وی معروف و معلوم نیست و از حضرت ابي الحسن علیه السلام راوی بود، و او را از جمله اصحاب آنحضرت شمرده اند و او را واقفی دانسته اند.

ابراهیم بن عبد الحمید اسدی بزاز مولی بنی اسد، و بعضی او را واقفی شمرده اند.

و نصر بن صباح گوید: از روایان حضرت ابي الحسن موسی علیه السلام و امام رضا و حضرت ابي جعفر و بر حضرت امام موسی واقف بود، و در مسجد می نشست و میگفت: ابو اسحاق با من چنین و چنان خبر داد و مقصودش حضرت ابي عبد الله علیه السلام است.

چنانکه دیگران میگفتند صادق علیه السلام با من چنین خبر داد، و عالم علیه السلام چنین حدیث فرمود، یا میگفتند ابو عبد الله و شیخ چنین فرموده و در مسجد جمعی کثیر از اصحاب ما حضور داشتند و هر يك از ایشان چون از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی میکردند، باسمى بکنایت یاد مینمودند و او دارای کتابی است، و پاره حالات او در مواقع دیگر مسطور است.

ابراهیم بن عثمان که از حضرت ابي عبد الله و ابي الحسن علیه السلام روایت میکرد، و بعضی او را ابن عیسی و برخی کنیتش را ابو ایوب دانسته اند و بعضی

دیگر نوشته اند ابراهیم بن عیسی ابو ایوب خزاز و گفته اند مردی ثقه و کبیر المنزله و از مردم کوفه بود، و بعضی گفته اند ابراهیم بن زیاد ابو ایوب خزاز اما محقق علیه الرحمه میفرماید ظاهر چنان مینماید که زیاد جد اوست، و او ابراهیم بن عثمان بن زیاد است.

و در نقد الرجال مذکور است که ظاهر چنان مینماید که ابراهیم بن، و ابراهیم بن عثمان، و ابراهیم بن زیاد یکنفر است، چنانکه از سخن ابن داود چنین بر میآید، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب صادق علیه السلام المذکور عیسی است.

ابراهیم بن محمد اشعری قمی، مردی ثقه و از حضرت کاظم و امام رضا علیهما السلام روایت میکرد، برادرش فضل است و کتابی مشترکاً نوشتند، و حسن بن علی بن فضال از ایشان راوی بود.

ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام از این پیش در ذیل احوال حضرت کاظم سلام الله علیهم مذکور شد، از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت مینمود روزگاری بسیار در نوشت، و لیل و نهاری فراوان بر سرش برگذشت.

ابو علی در منتهی المقال میگوید: در باب اینکه امام چه وقت میدانند که امر امامت بدو می پیوندد روایتی است که بر دم ابراهیم دلالت کند، لکن این روایت بر حسب سند ضعیف است، و او را ثقه دانسته اند، و دارای کتابی است.

ابراهیم بن مهزم اسدی کوفی از قبیله بنی نصر معروف باین ابی برده، از حضرت ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام روایت داشت، و مردی ثقه بود، و بعضی ابراهیم بن نصیر دانسته اند و از مردم کوفه دانسته اند، و بجلی و بقولی فرازی خوانده اند.

ابراهیم بن نعیم عبدی کنانی مکنی بأبی الصباح، و چون در قبیله کنانه

میگذرانید بایشان منسوب شد، مردی ثقه بود و بر قولش اعتماد میرفت، و حضرت صادق علیه السلام او را میزان نامید و فرمود «أنت میزان الأعين».

ادراك خدمت حضرت أبي عبدالله عليه السلام را بنمود، و از حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه روایت داشت، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق مسطور میشود.

ابراهیم بن یوسف ابراهیم کندی طحان کندی از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت میکرد و مردی ثقه و راستگوی بود، و احمد بن میثم کتاب نوادر را از مرویات وی جمع نموده است.

احمد بن ابی بشر سراج کوفی مولی مکنی بابی جعفر و در حدیث ثقه و واقفی المذهب و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام راوی بود، و بعضی او را ذم بسیار نموده اند.

ابو علی میگوید: اگر مذموم بود بوثاقت او حکم نمی نمودند، و بعضی گفته اند ثقه بود، لکن فطحی است و بعضی نوشته اند واقفی است، و از آنحضرت روایت مینمود.

احمد بن حارث کوفی أنماطی واقفی، از اصحاب کاظم، و مفضل بن از وی راوی بود، و بعضی نوشته اند از اصحاب مفضل بود، و پدرش از حضرت ابی عبد الله له روایت داشت و کتابی تألیف کرده و حسن بن محمد بن سماعه از وی نقل میکرد.

احمد بن حسن بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار مولی بنی اسد مکنی بأبی عبد أبي عبد الله، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و واقفی و مردی ثقه و صحیح الحدیث و معتمد علیه و کتاب نوادری دارد.

یعقوب بن یزید و عبدالله بن احمد بن نهیک و حسن بن عید بن سماعه از کتاب او نقل میکردند، و بعضی در توقف او تأمل دارند، چه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت مینمود، و این دلالت دارد بر رجوع او از آنمذهب.

و ابو علی در منتهی المقال میگوید: بسا باشد که وقف بعد از روایت میشود و از مصنفات اور کتاب المصاییح فی ذکر ما نزل من القرآن فی اهل البیت است و کتابی نیکو است و کثیر الفائده، و جماعتی از اساطین این فن اورا توصیف و تمجید نمایند و امامی المذهب دانند والله اعلم.

و در رجال و سیط باحمد بن حسن میثمی واقفی اشارت میکند، و بعد از آن میگوید دو قد تقدم ابن اسماعیل بن شعیب و از اینسخن باز مینماید که این هر دو تن یکتن هستند.

احمد بن حسین بن عمر بن یزید الصیقل مکنی بأبی جعفر کوفی، مردی ثقه و امامی المذهب، و از راویان حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام بود، و جدش عمر بن یزید بیاع سابری است.

و سیمان له احمد بن زیاد خزاز، واقفی از اصحاب حضرت کاظم بود، و از آن امام والا مقام علیهما السلام استماع داشت.

احمد بن السری واقفی از اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه است.

احمد بن فضل خزاعی واقفی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام میباشد.

احمد بن عمر بن ابی شعبه البجلی و بقولی حلبی مردی ثقه و از راویان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام الان است و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت رضا علیه السلام مسطور شد.

احمد بن محمد بن علی بن عمر بن رباح القلا السواق، مکنی بأبی الحسن و ایشان سه برادر هستند یکی همین ابوالحسن که در حدیث از ثقات رجال است و اکبر برادران خود است و دیگر ابوالحسین محمد است و اوسط است، و از اهل علم نبود، و دیگر ابوالقاسم علی میباشد که برادر کوچکتر است و از ایشان بیشتر روایت حدیث مینمود.

و جد ایشان عمر بن رباح الفلا از حضرت ابی عبدالله و ابوالحسن موسی علیهما السلام روایت مینمود، و واقف بود و فرزندانش بتمامت واقفی بودند، و آخر کسیکه از

ایشان باقی بود ابو عبد الله محمد بن علی بن محمد بن عمر بن علی بن رباح است که در کار العناد، و در حدیث محل وثوق، است و چون ایشان از واقعه هستند در مذهب شدید اینجا مسطور شدند.

احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام فرزند ارجمند حضرت کاظم علیه السلام است و از این پیش در ذیل اولاد امجاد آنحضرت مذکور شد.

اسامة بن حفص در پیشگاه حضرت کاظم علیه السلام یا قیم بود و بوثاقش اشارت کرده اند.

اسباط بن سالم کوفی بیاع الزطی مولی بنی علی از قبیله کنده مکنی بایی علی است، از حضرت ابی عبد الله و ابي الحسن علیهما السلام اعلان راوی بود، و کتابی تألیف کرده است و او را در شمار ثقات دانسته اند، و یعقوب بن سالم برادر اوست.

«ز طی» بفتح زاء معجمه و فتح طاء مخففه مقصوره است، در قاموس مسطور است «زط» بضم طاء مهمله نام کوهی است در هند که جت بفتح نام دارد، و زط معرب جت است، و واحد آن زطی است، و بعضی گفته اند نوعی از ثیاب است که در آن صفحات است، و ممکن است وی فروشنده متاع آنجماعت بوده است، و مؤیدش اینست که نوشته اند ز طی جنسی است از مردم سودان و هنود.

و نیز نوشته اند زط کوهی است از جبال هندوستان، و ثیاب زطیه بآنجا منسوب است، و بعضی بجای بنی علی بنی عدی نوشته اند، و العلم عند الله تعالی.

اسحاق بن جریر بجلی کوفی، واقفی مکنی بایی یعقوب از اصحاب کاظم علیه السلام و تقه بود.

اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام از اهل مدینه و دارای فضل و صلاح و فوز و فلاح و ورع و اجتهاد و قدس و سداد و تقه صحیح الروایه و با مامت برادر بزرگوارش حضرت امام موسی علیه السلام قائل، و در

نص بامامت آنحضرت از پدر والا گوهرش راوی اخبار صحیحه بود.

اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك اشعری قمی، مردی ثقه و از حضرت ابي عبد الله و ابي الحسن عليهما السلام روایت مینمود، و پسرش احمد بن اسحاق مشهور است.

اسحاق عمار بن حیان مولى بني تغلب صيرفي كوفي، مكنى با بى يعقوب شىخى است از اماميه و مردى ثقه بود، و برادرانش يوسف و يونس و قيس و اسماعيل هستند، و يكى از خانواده هاى بزرگ شيعه است، و برادر زادگانش على ابن اسماعيل و بشر بن اسماعيل از وجوه روايت حديث هستند.

و اسحاق مذکور از حضرت ابى عبد الله و ابى الحسن سلام الله عليهما روایت داشت و برخى حالاتش در ذيل اصحاب حضرت صادق صلوات الله عليه مسطور است و اين اسحاق غير از اسحاق ساباطى است.

اسحاق بن فضل بن يعقوب بن الفضل بن عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث ابن عبدالمطلب از حضرت كاظم عليه السلام روایت کرده است و بقيه حالاتش در ذيل اصحاب حضرت صادق مسطور است.

اسحاق بن مبارك از اصحاب ابى ابراهيم حضرت كاظم عليهما السلام است، صفوان بن يحيى از وی روایت ميكرد و اينكلام بروثاقت وی دلالت كند، و اصحاب رجال جز معدودى او را ياد نكرده اند.

اسحاق بن محمد مردى ثقه و درست سخن و از اصحاب حضرت كاظم عليه السلام است و گویا وی همان اسحاق بن محمد حنظلي باشد.

اسد بن ابى العلاء و بقولى اسيد بن أبى العلاء، در عداد اصحاب حضرت كاظم عليه السلام مسطور است.

اسماعيل بن جابر ختممى كوفى مردى ثقه و ممدوح و داراى اصولى ميباشد كه صفوان بن يحيى از وی روایت کرده است، و او را در زمره اصحاب حضرت كاظم عليهما السلام شمرده اند و از حضرت ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام روایت مینمود و بقيه احوالش در ذيل اصحاب حضرت صادق عليهما السلام مسطور است.

اسماعيل بن حسن در شمار اصحاب حضرت كاظم عليه السلام است.

اسماعیل بن حمید ازرق از راویان حضرت کاظم سلام الله علیه است، و ابو علی در منتهی المقال اسماعیل بن سلیمان ازرق مینویسد، و در کتاب تلخیص المقال میگوید: اسماعیل بن سلیمان ازرق مکنی بأبی خالد، و چیزی دیگر مذکور نمیدارد.

اسماعیل بن عبد الخالق بن عبدالله بن میمون بن یسار مولا بنی اسد، از اعیان اصحاب امامیه و از اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه است، بقیه حالات او در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور است.

اسماعیل بن عمر بن ابان کلبی، واقفی پدرش از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن راوی، و خودش از پدرش روایت داشت.

اسماعیل بن سلام راوی معجزه از حضرت کاظم است و این حکایت از این پیش مسطور شد که علی بن یقظین بدستیاری او و دیگری دو را حله بخرید و اموال و کتب بر آنها بر نهاد، و بحضور مبارك حضرت کاظم سلام الله علیه تقدیم کرد، ابو علی میگوید چنان مکشوف میشود که وی از شیعیان و امین بر اسرار ائمه اطهار است، و حکایت ایشان با حضرت کاظم سلام الله علیه مذکور شد.

اسماعیل بن محمد منقری از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بشمار است.

اسماعیل بن محمد الفقری از اصحاب حضرت کاظم است و ابن عمیر از وی روایت داشت.

اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام در مصر سکون ورزید و فرزندانش در آنجا بودند و او را کتبی است که از پدرش و از آباء عظام علیهما السلام روایت مینمود و پسرش موسی بن اسماعیل بن موسی از وی راوی بود، و از این پیش در ذیل احوال اولاد حضرت کاظم بشرح حال وی اشارت شد.

امیه بن عمرو واقفی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است، و بعضی او را

شیعه مینوشته اند، از اهل کوفه است و بیشتر کتاب او از اسماعیل سکونی است

ایوب بن حسن جعفی مولی و مردی ثقه و او را در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام محسوب داشته، در زمره اصحاب صادق مسطور است.

بسطام بن سابور زیات واسطی مکنی بآبی الحسین و در شمار موالی و خودش، و برادرانش مردی ثقه هستند و ایشان زکریا و زیاد و حفص بودند و از حضرت آبی الحسن روایت مینمودند و احوال او در زمره اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور است.

بشار بن یسار الضبیعی أخو سعید مولی بنی ضبیعة بن عجل مکنی بآبی عمرو، مردی ثقه بود، وی و برادرش سعید از حضرت صادق و کاظم به روایت داشتند پاره حالاتش در طی احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور است.

بشر بن حارث حافی از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحال او اشارت رفت، میلادش بغداد و در بدایت جوانی بملاهی و مناهی روزگار مینهاد و بدست مبارک امام همام موسی کاظم علیه السلام توبه نمود.

از ابو علی رودباری منقولست که در بغداد در مجاورت با ده تن جوان بود که متفقاً بمعاصی میپرداختند، اتفاقاً یکی روز یکتن را با انجام کاری بفرستادند بسیار درنگ ورزید، چندانکه یاران خشمناک شدند.

چون از در نمایان شد خربوزه را بدست میبویید و میبوسید گفتند همین باقی بود که دیر بیائی و بر ما بخندی، گفت: اگر چه دیر آمده ام اما سودی بزرگ آورده ام.

چه بشر حافی را در دکانی دیدم که دست بر خربزه بر نهاده بود، چندان بایستادم تا مالکش را راضی کرده بده در هم بخریدم، چون یاران بشنیدند گفتند بشر نیز مانند ماها تنی است بیقید، دیگری گفت به نیروی تقوی و کردار نیک باین مقام رسیده است.

آنشخص راه بهدایت یافته گفت خدا را و از آن پس شمارا گواه میگیرم که قربه إلى الله از هر گناهی و از آنچه در پیشگاه خداوندی ستوده نباشد تائب شدم و انشاء الله سالک طریقت بشر خواهم شد.

دیگران نیز با عقیدت او پیوستند و تائب گشتند، و از آنجا بجانب طرطوس بآهنگ جهاد برفتند، و در یکجای بشرف شهادت پیوستند. وفات بشر در روز عاشورا محرم الحرام سال دویست و بیست و هفتم هجری روی داد مزارش در یکی از قصبات شوشتر و مزار مهتر و کهتر است.

بکر بن اشعث مکنی بأبي اسماعیل کوفی، شخصی ثقه و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام راوی و صاحب کتابی بود.

بکر بن جناح مکنی با بی احمد کوفی و مردی ثقه در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بود و برادرش ابو عامر نیز از اصحاب آنحضرت است.

بکر بن صالح رازی مولی بنی ضبه از حضرت ابي الحسن کاظم علیه السلام روایت مینمود، لکن روایتش را بی ضعف شمرده اند و در روایت غرائب منفرد است، و گفته اند کتاب النوادر را تصنیف کرده است و در ذیل ترجمه بکر بن محمد غامدی و بیان اسامی پاره کسان مسطور است میگوید: عمه وی غنیمه از حضرت ابي عبد الله عنه أیعبد و ابي الحسن علیهما السلام روایت میکرد.

بکر بن محمد بن عبدالرحمن بن نعیم از دی غامدی، مکنی بأبي محمد است، وی از وجوه طایفه خودش در کوفه از آل نعیم غامدینی است، و عمه اش غنیمه مذکوره است، و عمری طویل دریافت و در شمار اصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه و دارای کتاب است، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه مذکور است.

بکر بن حمد بن جناح واقفی، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

ثابت بن دینار شمالی کنیشش أبو حمزه و کنیه دینار پدرش ابوصیفه از این پیش در ذیل احوال اصحاب حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بحال او و جلالت

قدر و دعای مشهور مروی او اشارت شد، مردی ثقه عربی از دی بود.

نوشته اند زمان سعادت تو امان حضرت ابي الحسن موسى بن جعفر سلام الله عليه ما را إدراك نمود، و البته اكر إدراك نموده است بشرف صحبت ذی منکر متش مباحی شده است.

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود: ابو حمزه در زمان خودش مانند لقمان است در زمان خودش) و ذلك أنه قوم أربعة منا، زیرا که در خدمت چهار تن از ما ائمه هدی قیام ورزید: علی بن الحسین، وعد بن علی، وجعفر بن محمد و يك مقدار زمانی از عصر موسی بن جعفر صلوات الله عليهم، و بروایتی فرمود چهار تن از ماها را خدمتگذار شد.

اینو نیز از حضرت صادق مرویست که ابو حمزه در زمان خودش مانند سلمان بود در زمان خودش و پسرهای او نوح و منصور و حمزه در رکاب زید شهید علیه الرحمه بشهادت رسیدند.

و أبو حمزه از این چهار امام والامقام علیهما السلام روایت داشت و کتاب النوادر، و کتاب تفسیر قرآن، و کتاب الزهد را بنوشت.

وفات او را در سال یکصد و پنجاهم هجری نوشته اند و بعضی گفته اند وی را بشرب خمر متهم میداشتند، لکن گفته اند قبل از اینکه بمیرد ترك نمود و بر گفته اند ابو حمزه و زراره و محمد بن مسلم در یکسال وفات کردند، و موت ایشان یکسال با همان مقادارها بعد از وفات حضرت ابیعبد الله علیه السلام بود.

محمد بن حسین بن ابی الخطاب حکایت کند که من وعامر بن عبدالله بن خداعة الاسدی و حجر بن زائده بر باب الفیل جلوس داشتیم، بناگاه ابو حمزه ثمالی در آمد، و با عامر بن عبد الله بن خداعة گفت: تو حضرت ابي عبد الله را بر من دیگرگون ساختی و بر آشوفتی و به آن حضرت عرض کردی ابو حمزه نبیذ می آشامد.

عامر گفت: من آن حضرت را از تو رمیده نداشتم لیکن پرسیدم از مسکر

فرمود هر مسکری حرام است و فرمود: ولکن ابو حمزه نبیند می آشامد ابو حمزه گفت هم اکنون در حضرت خدای استغفار میکنم و بدو تائب میشوم اما جلالت و عظمت شأن ابو حمزه محتاج بشرح و بیان نیست و و اینگونه مطالب موجب قدح او نمیشود چه بروایت محمد بن موسی همدانی که روای این خبر است، استناد و اعتنائی نیست، و ابو حمزه در روایت و حدیث از خیار اصحاب امامیه و ثقات و معتمدان است.

ثعلبة بن میمون مولی بنی اسد ثم مولی بنی سلامه، از وجوه اصحاب امامیه و قاری و نحوی و فقیه و لغوی و راویه و حسن العمل و کثیر العبادة و الزهد بود و از حضرت ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام روایت داشت و او را ابو اسحاق فقیه میخواندند، بقیه احوال او در ذیل اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

جعفر بن حیان کوفی صیرفی واقفی در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است و بقیه حال او در ضمن اصحاب حضرت صادق مرویست.

جعفر بن خلف از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام، و اهل کوفه است، یونس ابن عبدالرحمن گوید: جعفر بن خلف گفت: از حضرت ابی الحسن شنیدم میفرمود: «سعد امرء لم یمت حتی یری منه خلفاً، وقد أراضی الله ابنی هذا خلفاً و أشار إلیه دلالة علی خصوصه».

نیکبخت است مردی که نمیرد تا گاهی فرزندی برومند و خلفی صالح از خود بنگرد و اینک خداوند تعالی پسر علی رضاعیه السلام را که جای نشین من است با من بنمود، و این از ادله مخصوصه بر حضرت امام رضا علیه السلام و امامت آنحضرت است.

جعفر بن سلیمان قمی مکنی با بی محمد، مردی ثقه و از اصحاب امامیه است و کتاب توابع الأعمال را تصنیف کرده است، و او را بعضی از علمای رجال در زمره اصحاب کاظم علیه السلام، و پاره از اصحاب حضرت هادی سلام الله علیه دانسته اند و برخی بدو نفر جعفر بن سلیمان قمی اشارت کرده اند.

ابو علی کوید: عدم وجدان آن مخفی لیست، و هیچیک از این دو تن در شمار اصحاب حضرت کاظم و هادی صلوات الله علیهما هر دو نیستند.

و از رجال وسیط چنان مینماید که از اصحاب هادی علیه السلام باشد، این نیز بواسطه اینکه روایت وی از آنحضرت بدو واسطه میباشد بعید است، و از اینجهت ایندو تن را در مجمع و حاوی مذکور نداشته اند، والله تعالی أعلم.

جعفر بن سماعه، و بقول أصح جعفر بن محمد بن سماعه، برادر حسن بن محمد ابن سماعه، در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و واقفی بود، و بوثقش اشارت کرده اند، و بقیه حال او در ذیل اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است.

جعفر بن محمد بن حکیم، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام، از حمدویه مرویست که گفت: در خدمت حسن بن موسی بنگارش احادیث جعفر بن محمد بن حکیم مشغول بودم، بناگاه مردی از اهل کوفه مرا بدید که با من گفتند نامش حمدویه میباشد و کتاب احادیث جعفر بن محمد بن حکیم بدست من اندر بود، گفت: آماس هر چه میخواهی در حق من بگو، و أما جعفر بن حمد بن حکیم در شمار چیزی نیست و علمای رجال نیز در حال او باختلاف رفته اند.

جمیل بن دراج کنیت در اج أبو الصبیح، و کنیت جمیل أبو علی تخصی است، مردی ثقه و راستگو است، از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت میکرد، بقیه احوالش در ذیل اصحاب صادق علیه السلام مذکور است.

جمیل بن صالح اسدی از حضرت ابیعبد الله و ابی الحسن صلوات الله علیهما روایت مینمود و مردی ثقه بود، و بقیه حالات او در ذیل احوال اصحاب حضرت ابیعبد الله صلوات الله علیه مسطور است.

جندب بن ایوب واقعی از اصحاب حضرت کاظم بشمار آورده اند.

حارث بن مغیره النصری، از بنی نصر بن معاویه بصری، از حضرت ابی جعفر و امام جعفر و موسی بن جعفر وزید بن علی علیهما السلام روایت مینمود، و مردی ثقه و دارای کتابی بود، بقیه حالاتش در زمره اصحاب حضرت ابیعبد الله علیه السلام

حبيب بن المعلی، و یقولی حبيب بن معلل خشعمی مدائنی، مردی ثقه و صحیح الروایه، و دارای کتابیست. از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت مینمود، بقیه حالاتش در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق مذکور است.

حذیفه بن منصور الخزاعی کوفی، از موالی خزاعه و یقولی حذیفه بن منصور ابن کثیر بیاع السابری، مکنی: ابی حمد، و مردی ثقه و از حضرت ابی الحسن راوی بود، و دو پسرش محمد و حسن راویان حدیث بودند و او را کتابیست که اصحاب امامیه از آن روایت مینمودند، بقیه حالات او در زمره اصحاب حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مسطور است حریر با حاء مهمله وراء مهمله قبل از یاء تحتانی و زاء معجمه، ابن عبدالله بجستانی مکنی بأبی محمد از دی از مردم کوفه بوده، و برای تجارت سفرهای بسیار بسوی بجستان کردی، از اینروی به بجستانی معروف شد، و تجارت او منحصر بروغن و زیت بود، از حضرت ابی الحسن موسی روایت داشت، بقیه حالاتش در جمله اصحاب صادق علیه السلام مذکور است.

حسن بن حکیم و یقولی حدید بن حکیم اسدی مدائنی، مکنی بأبی علی مردی درست سخن و از راویان حضرت ابی الحسن است، و بعضی گفته اند والد علی بن حدید است و دارای کتابی است، و از ترتیب کتاب چنان بر میآید که حدید بن حکیم است.

حسان بن مهران جمال مولی بنی کاهل من اسد و قیل: مولی لغنی برادر صفوان بن مهران، از حضرت ابی الحسن راوی، و مردی ثقه و از صفوان أصح و أوجه، و دارای کتابی بود که جماعتی از علمای امامیه از آن نقل میکردند از جمله ایشان علی بن نعمان است و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

حسن بن ابی قتاده علی بن محمد بن عبید بن حفص بن حمید مولی سائب مالک اشعری مکنی بأبی محمد مردی شاعر و ادیب بود، و ابو قتاده از حضرت

ابی الحسن علیه السلام روایت می‌کرد، و حسن بن ابی قتاده را بعضی توثیق کرده اند، و احمد بن ابی عبدالله از وی نقل کرده است و بعضی حالاتش در ضمن اصحاب ابی عبدالله علیه السلام مذکور است.

حسن بن جعفر بن حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام ابو محمد، مدنی از حضرت ابی الحسن موسی روایت داشت و مردی ثقه بود، بقیه حالاتش در اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور است.

حسن بن بشار مدائنی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام محسوب است، مردی ثقه و صحیح الروایه و واقفی بود، بعد از آن از مذهب و قوف برگشت نمود و بعضی او را حسین نوشته اند، و پاره حالاتش در ذیل اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است.

حسن بن بنشر، در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام مذکور است.

حسن بن ایوب از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام شمرده میشود، و کتابی تحریر کرد، احمد بن میثم بن مفضل از وی نقل می‌کرد و بعضی او را ممدوح دانسته اند و برخی ابن ایوب بن ابی عقیله خوانده اند، و گفته اند کتاب النوادر را بنگاشت و بعضی ابو عقیله راجز او شمرده اند، والله اعلم.

حسن بن جهم بن بکیر بن أعین أبو محمد شیبیا أعین أبو محمد شیبانی، مردی مردی ثقه بود از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت داشت.

حسن بن جهم رازی و بقولی زراری، از جمله اصحاب کاظم علیه السلام شمرده میشود.

حسن بن خالد بن محمد بن علی برقی مکنی بأبی علی برادر حمد بن خالد مردی ثقه و در شمار اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام بود، و بعضی بصورتی دیگر نوشته اند و گفته اند از جمله کتب او تفسیر عسکری از کلام امام علیه السلام مشتمل بر یکصد و بیست مجلد است.

حسن بن راشد مولی بنی عباس از مردم کوفه و از اصحاب حضرت ابی عبدالله علیهما السلام و از جمله کسانی است که ادراک خدمت حضرت کاظم صلوات الله علیه را بنموده است.

معلوم باد در این اسم باختلاف رفته اند، حسن بن راشد بغدادی یکتن میباشد که مکنی بایی علی، و از موالی آل مهلب، و از راویان حضرت جواد علیه السلام است.

و دیگر حسن بن راشد است که در شمار اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه یاد کرده اند، و بسیار باشد که این حسن بن راشد عباسی بحسین بن راشد ملتبس گردد، و نیز حسین بن راشد مولی بنی عباس بغدادی است، و بعضی نوشته اند ابن راشد طغادی از حضرت صادق و کاظم علیهما السلام روایت داشت، و بقیه حالات او و رفع شبهات در ذیل حالات حضرت صادق صلوات الله علیه مسطور است.

حسن بن صالح از جمله اصحاب کاظم علیه السلام است گویا ابن حی است و بعد از این میآید بحسن حال و وثاقت وی اشارت کرده اند، و بعضی گفته اند وی همان حسن بن صالح بن حی همدانی ثوری کوفی صاحب مقاله زیدی است، و جماعت صالحیه بدو منسوب است.

حسن بن صدقة المدائنی برادر مصدق بن صدقه، وی و برادرش از حضرت ابی عبد الله و ابی الحسن الا روایت میکردند و مردمی ثقه بودند، و بعضی در بودن حسن از جمله اصحاب کاظم علیه السلام تامل دارند، و بعضی گفته اند از آنحضرت روایت میکرد.

حسن بن عبدالله، در کافی و ارشاد نوشته اند، وی از جمله عباد اتقیاء است در نقد الرجال نیز اینگونه مرقوم است و هم او را از جمله زهاد یاد کرده اند، و از تمام معاصرین خود بیشتر عبادت میکرد، و سلطان عصر بواسطه جد و جهدیکه او در امور دینی داشت از وی خوفناک بود، چنانکه از این پیش نیز مسطور شد.

و از جمله اصحاب حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام است، بهدایت آنحضرت مهدی شد، و بتعلیم آنحضرت بمنهاج ائمه هدی صلوات الله علیهم راهسپار گشت.

حسن بن علی بن زکریا البز و فری العدوی من عدی الرباب ضعیف جدا، نوشته اند روایت میکرد نسخه را از محمد بن صدقه، از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام.

حسن بن علی بن یقظین بن موسی مولی بنی هاشم، و بقولی مولی بنی اسد مردی فقیه و ثقه و متکلم، و از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت داشت «وله کتاب مسائل ابی الحسن موسی سلام الله علیه».

حسن بن علی بن فضال کوفی مکنی بآبی محمد بن عمرو بن ایمن مولی تیم الله در زمره اصحاب حضرت کاظم ال یاد کرده اند، لکن اختصاص او بحضرت رضا علیه السلام است، انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

حسن بن محبوب السراد و یقال له الزراد، مولی بجلیه مکنی بآبی علی از اهل کوفه، و مردی ثقه و در شمار اصحاب کاظم علیه السلام مندرج بود، بقیه حالاتش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام مذکور است.

حسن بن محمد بن ابی طلحه پاره از اصحاب او را از جمله رجال حضرت کاظم علیه السلام محسوب داشته است.

حسن بن محمد بن سماعه کوفی واقفی المذهب بود، لکن تصانیف پسندیده و نقی الفقه، و حسن الانتقاء داشت، و مکنی بآبی علی است، و بعضی او را صیرفی نوشته اند، و کثیر الحدیث و فقیه و ثقه خوانده اند، از شیوخ جماعت واقفه بود در کار وقف معاندت میجست و تعصب میورزید، و پدرش محمد بن سماعه از فرزندان سماعه بن مهران نیست.

و این حسن بن سماعه در شب پنجشنبه پنج شب از ماه جمادی الاولی سال دویست و شصت و سوم بجای مانده، در کوفه وفات کرد، و ابراهیم بن محمد علوی بروی

نماز گذاشت، و در جعفی مدفون شد.

و هم او را در زمره اصحاب حضرت کاظم نوشته اند. و این بعید است که وی از اصحاب حضرت کاظم باشد، چه وفات وی هشتاد سال بعد از وفات آنحضرت است مگر اینکه از راویان آنحضرت بالواسطه باشد.

چنانکه اینخبر که ابوعلی در منتهی المقال مینویسد مؤید این مقاله است میگوید:

محمد بن جعفر مؤدب از احمد بن محمد از ابو جعفر احمد بن یحیی الأودی خبر میدهد که گفت: بمسجد جامع رفتم تا نماز ظهر بگذارم چون از نماز پپرداختم حرب بن حسن طحان، و جماعتی از اصحاب خود ما ترا نشسته دیدم بجانب ایشان روا نشدم و سلام براندم، و فرونشستم.

و حسن بن سماعه در میان ایشان بود و سخن از هر سوی میگذشت، و ملخص آن اینست که با آنجماعت مردی غریب بود که او را نمیشناختند، و آنمرد حضرت علی بن محمد الهادی علیهما السلام را بسحر و کهنانت منسوب میداشت.

و این از آن بود که آنحضرت بمرگ یکی از سرهنگان خلیفه خبر داده و سه نفر پیمان نهاده بودند که اگر آنچه خبر داده است روی ندهد آنحضرت ترا شهید گردانند، و آنسرهنگ بهما نظور که امام علیه السلام اخبار کرده بود بمرد، و حسن ابن سماعه بواسطه عنادی که داشت منکر این امر شد.

و بعد از این میگوید حمید گفت: ابوعلی در آن تاریخ که مذکور شد، بمرد و در کشتی مینویسد: حمدویه گفت حسن بن موسی با من حدیث نمود که ابن سماعه واقفی بود، و گفت محمد بن سماعه از اولاد سماعه بن مهران نیست، و او را پسری است که حسن بن سماعه گویند و واقعی است و در بعضی روایتها بمحمد بن سماعه ابن مهران مستند میدارند.

و او را برادری است که ابراهیم نام دارد و از این پیش برادرش جعفر بن د بن سماعه بن موسی بن زید بن الشیط حضر می مولی عبد الجبار بن وائل

ص: 364

حضرت می حلیف بنی کنده، برادر اُبی عمد حسن و ابراهیم که واقفی بود در کتب رجال مسطور است.

و گاهی از پاره کتب رجال در ترجمه سماعه بن مهران و تجد بن سماعه چنان مفهوم میشود که محمد بن سماعه از فرزندان سماعه بن مهرانست، لکن بیرون از غفلتی نیست و در هر صورت غرابت دارد و در کتب رجال مسطور است.

حسن بن محمد بن فضل بن یعقوب بن سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مکنی بآبی محمد و مردی ثقه و جلیل القدر بود، و از حضرت اُبی الحسن موسی صلوات الله تعالی علیه روایت مینمود و او را کتابی کبیر است، مردی ثقه بود، بقیه حالاتش در ذیل احوال اصحاب صادق علیه السلام مرقوم است.

حسین بن اُبی غندر کوفی، پدرش از حضرت اُبی عبدالله و خودش از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت مینمودند و او را اکتابی است که صفوان بن یحیی از وی ناقل است، و دیگران از وی نقل میکردند.

«غندر» بضم غین معجمه واسکان نون وفتح دال مهمله و در آخر راء مهمله است، و بعضی ابن اُبی غندر نوشته اند.

حسین بن أحمد منقری در شمار اصحاب کاظم علیه السلام یاد کرده اند، و کنیت او را ابو عبدالله تمیمی نوشته اند منقری بکس میم و سکون نون است.

حسین بن بشار با باء موحد و شین معجمه مدابنی مولی زیاد مردی ثقه و صحیح الروایه، و از حضرت اُبی الحسن موسی علیه السلام راوی بود، و بمذهب و قوف اعتقاد داشت.

و چنانکه از این پیش اشارت شد بخدمت امام رضا علیه السلام تشریف جست و از برکت آنحضرت از آن عقیدت بازگشت و پاره حالاتش در ذیل اصحاب امام رضا علیه السلام بنخواست خدا مذکور میشود.

حسین بن جهم بکیر بن اعین، مردی ثقه و از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و مکنی بآبی غالب رازیست و بعضی گفته اند مکبر است و جدا معروف است.

ابو علی در منتهی المقال میفرماید آنچه در نسخه من است حسن مکبر در زمره اصحاب کاظم علیه السلام است، و حسین مذکور نیست، و ممکن است حسن و حسین دو برادر باشد مکبس و مصغر.

حسین بن ابی راشد مولی بنی عباس بغدادی، از اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه بود.

حسین بن خالد صیرفی از اصحاب حضرت کاظم صلوات الله تعالی علیه است.

حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مکنی بأبی عبدالله مدنی ملقب بذی الدمه، از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت داشت، و حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه او را تربیت فرمود و از این پیش در ذیل احوال اولاد زید شهید علیه الرحمه در کتاب احوال حضرت سجاد مذکور شد.

حسین بن صدقه در شمار اصحاب کاظم علیه السلام و موقنین روانست.

حسین بن عثمان بن شریک بن عدی عامری وحیدی از حضرت کاظم علیه السلام روایت مینمود، بقیه حال او در ذیل رجال حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است.

حسین بن قاسم، و بقولی حسین بن عباس در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام محسوب است.

حسین بن قیاما واقعی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است، و بعضی کنیت او را ابو صالح دانسته اند، و میگویند: با مامت حضرت رضا علیه السلام قائل نبود، و در ذم او روایت وارد است و انشاء الله تعالی در کتاب احوال شرافت منوال حضرت ثامن الائمه ضامن الامه، سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیهما آلاف التحیه و الثنا اشارت میشود.

حسین بن کیسان واقفی از جمله اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه است.

حسین بن محمد بن الفضل بن یعقوب بن سعد بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب از مشایخ بنی هاشم و مردی ثقه بود پدرش از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت میکرد و پاره حالات او در ذیل احوال اصحاب امام رضا علیه السلام مسطور میشود.

حسین بن مخارق و بقولی مصادق با صاد مهمله، واقفی است کتاب الجامع و کتاب التفسیر را نگارش داد، و بعضی حسین بن مخارق سلوی نوشته اند.

حسین بن مختار فلانسی واقفی از اصحاب حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام است، مردی ثقه بود و کتابی بنوشت و هم او را بورع و علم و فقه توصیف کرده اند.

و از روایتیکه در عیون اخبار از وی وارد است که گفت: الواحی از ابو ابراهیم علیه السلام از محبس بما بیرون آمد، مرقوم فرموده بود «عهدی الی اکبر ولدی» پسر بزرگتر من خلیفه من است و این خبر شهادت بر آن میدهد که وی واقفی نبوده است

و نیز جماعتی از ثقات نصوصی در امامت امام رضا علیه السلام از وی روایت کرده اند و هم خودش گفته است که حضرت صادق علیه السلام با من فرمود خداوند رحمت کند ترا و اینجمله بر عدم وقوف دلالت مینماید.

حسین بن موسی واقفی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

حسین بن موسی همدانی کوفی از اصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه است و بعضی واقفی نوشته اند شاید همان حسین بن موسی مذکور باشد و او را در شمار ثقات آورده اند.

حسین بن مهران سکونی مکنی بابی نصر واقفی از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت مینمود لکن محل اعتماد نیست، و معرفتش بحضرت امام رضا علیه السلام اندک بود و از این پس انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

حسین بن مخارق بن عبدالرحمن بن ورقاء بن حبشی بن جناده مکنی بآبی جناده، و حبش صاحب پیغمبر صلی الله علیه و اله است و سه حدیث از آنحضرت روایت کرد.

«حسین» بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه است، و بعضی بصاد مهمله گفته اند کتابی کبیر در تفسیر و قراءت بنوشت و او را از جمله اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و واقفی دانسته اند، و بعضی گفته اند ضعیف الروایه است، و حدیث وضع مینمود، و از زیدیه بود.

حفص بن البختري البغدادي، اصلش کوفیست و از حضرت ابي الحسن عليه السلام روايت داشت و در شمار موثقين ميرفت، بقیة احوالش در ذیل احوال اصحاب حضرت ابي عبدالله جعفر صادق عليهم السلام مذکور است.

حفص بن سوقه العمري مولى عمرو بن حريث مخزومي از حضرت ابي الحسن سلام الله عليه راوی بود و در جمله رجال آنحضرت شمرده ميشد، و مردی ثقة بود.

حفص بن غياث عامی المذهب قاضی کوفی از حضرت ابي الحسن موسى عليه السلام روايت ميکرد و بعضی نوشته اند ابن غياث قاضی عامی نخعی و گفته اند موثق است بقیة حالاتش در ذیل اصحاب صادق سلام الله عليه مرقوم است.

حکم بن ايمن از حضرت ابي الحسن راوی بود، بقیة احوال او در ذیل اصحاب حضرت صادق عليه السلام مذکور است.

حماد بن عثمان بن عمرو بن خالد الفزاري مولى فزارة کوفی، در مرزم سکون بن ميورزید و بانجا منسوب شد با برادرش عبدالله از حضرت ابي عبدالله عليه السلام روايت ميکردند، و حماد از حضرت کاظم سلام الله عليه راوی بود، پاره حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق عليه السلام المسطور است.

حماد بن عثمان الناب مردی ثقة و جليل القدر و در شمار اصحاب حضرت کاظم عليه السلام بود و برادرش حسين و جعفر اولاد عثمان بن زياد رواسی، مردمی فاضل و از اخيار و ثقات بودند.

حمدويه از اشياخ خود حکايت کند که جماعت عصابه بر تصحيح آنچه از حماد بسخت پيوسته، و اقرار بفقہ و اتفاق دارند، و بعضی او را ذو الناب مولى ازد کوفی و دارای کتابی خوانده اند، و برخی گفته اند حماد ملقب بناب است، بقیة حالاتش در زمره اصحاب حضرت امام رضا عليه السلام الهلال إنشاء الله تعالى مذکور ميشود.

حماد بن عيسى ابو د جهنی بصری مولى و بقولی اصلش عربی و از اهل کوفه و ساکن بصره، و از جمله اصحاب و روايت حضرت کاظم عليه السلام، و مردی ثقة و در احاديث خود صدوق، و دارای کتب، وفاتش در حال احرام در سن بود و چند

سالگی بافت سیل بود، بقیه حالاتش در ذیل أصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

و از این پیش حضور او بخدمت حضرت کاظم و استدعای دعای خانه و زوجه و ولد و خادم و اقامت حج در همه سال و قبول مسئول او، و مرزوق شدنش بتمام آنچه استدعا کرده بود سبقت نگارش گرفت.

حمدان بن المعافا أبو جعفر الصبیحی من قصر الصبیح، مولی جعفر بن محمد صلی الله وعلیه واه و سلم از حضرت کاظم علیه السلام روایت میکرد، و از این بعد انشاء الله تعالی در ذیل أصحاب امام رضا علیه السلام مسطور میشود.

حمزة بن احمد، در شمار أصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

حمزة بن الیسع الأشعری القمی از جمله اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام است.

حمید بن مثنی عجلی کوفی صیر فی مکنی بأبی المعز مردی ثقه و از موالی آنجماعت و راویان حضرت ابي الحسن علیها السلام است، بقیه ترجمه اش در ذیل احوال حضرت ابي عبدالله سلام الله علیه مذکور است.

حنان بن سدیر بن حکیم بن جهیب (صهیب خ) صیرفی کوفی، از راویان و أصحاب حضرت کاظم است، کنیتش ابو الفضل میباشد و در صفت جنت و نار کتابی بنوشت، و بعضی اور اواقفی نوشته اند، و موثق و سدید الروایه است، و بقیه حالاتش در ذیل احوال أصحاب امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است.

خالد الحوار، حمدویه گوید: حسن بن موسی با من حدیث زاند که نشیط و خالد هر دو تن مشغول خدمات ابي الحسن بودند، یحیی بن ابراهیم از نشیط حدیث کند که در آنهنگام که مردمان در امر ابي الحسن سلام الله علیه اختلاف پیدا کردند، با خالد گفتیم: آیا میبینی که چگونه در بلیت اختلاف ناس در افتادیم.

خالد گفت: حضرت ابي الحسن یعنی موسی با من فرمود، عهد و پیمان من با علی بزرگترین فرزندان من است که بهترین و فاضلترین ایشانست

و بعضی خالد بن نجیح جوان با جیم و نون نوشته اند که بتاع جون بود و بعضی جواز با زاء معجمه نوشته اند و شاید اصلش بانون بوده است، و ممکنست با راء مهمله باشد، و ظاهر اینست که این نجیح باشد، و در هر صورت اینخبر صبحت عقیدتش دلالت کند.

خالد بن زیاد فلانسی کوفی و بعضی این یاد بدون زاء معجمه و در عوض یاء حطی باء موحدہ نوشته اند، مردی ثقہ بود، از حضرت اُبی الحسن علیہ السلام روایت میکرد و بعضی خالد بن ماد با میم و دال مشدده دانسته اند، و پاره حالاتش در ذیل احوال حضرت صادق علیہ السلام مسطور میشود.

خالد بن ماد قلانسی کوفی مولی از حضرت اُبی الحسن علیہ السلام روایت میکرد، و مردی ثقہ بود، و بعضی ابن زیاد نوشته چنانکه در ترجمه سابق مرقوم شد، و در ذیل اصحاب صادق علیہ السلام مذکور است.

خالد بن نجیح چنانکه بآن اشارت شد از اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیہ است، و بقیه حالاتش در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق (ع) مأثور است.

خالد بن یزید بن جبل کوفی، مردی ثقہ و از موسی راوی بود.

خزیمه بن یقظین، از اصحاب حضرت کاظم علیہ السلام شمرده شده است گفته اند وی آخر کسی است که صفوان از وی روایت نمود.

خطاب بن سلمه الحریری البجلی، او را از اصحاب کاظم علیہ السلام و جماعت شیعه و نیکو حال دانسته اند.

خلف بن حماد بن ناشر بن مسیب کوفی، مردی ثقہ بود، از حضرت موسی ابن جعفر استماع نموده بود، کتابی هم نوشت، جماعتی از وی روایت مینمودند از جمله ایشان محمد بن حسین بن اُبی الخطاب است بعضی گفته امر دو حال او مختلف است گاهی حدیثش را معروف شمارند و گاهی منکر دانند، و نیز گفته اند دارای کتابی است.

خلف بن خلف را در زمره اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نوشته اند لکن در تلخیص المقال میگوید: حالش مجهول است.

خلف بن سلمه بصری از عده اصحاب حضرت کاظم محسوب است.

داود بن ابی یزید کوفی عطار از موالی، و مردی ثقه، و از راویان حضرت ابی الحسن سلام الله علیه است، بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

داود بن حصین اسدی، از موالی بنی اسد، و از اهل کوفه و مردی ثقه و از راویان حضرت کاظم است، و هم او را از اصحاب آن حضرت و واقفی، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مذکور است.

داود بن زری از تمام مردمان بخدمت هارون الرشید اختصاصش بیشتر بود، لکن بسلامت عقیدتش شهادت داده اند، و سؤال او در باب وضو از حضرت صادق لا در جای خود مذکور است.

در ارشاد مرقوم است که دارد از جمله خواص حضرت کاظم علیه السلام و ثقات آن حضرت و از اهل ورع و فقه و علم و از شیعیان آنحضرتست، و در باب امامت امام رضا از حضرت کاظم علیهما السلام تنصیص روایت کند.

و در مجالس المؤمنین نوشته است داود بن زری خندقی و از این پیش در ذیل معجزات حضرت کاظم علیهما السلام بحکایت او و تقدیم اموال ورد فرمودن آنحضرت پاره از آنرا اشارت نمودیم، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب صادق صلوات الله علیه مذکور است.

در تلخیص المقال داود بن زری خندقی بنذار مسطور است.

داود بن سرحان عطار کوفی، مردی ثقه و از جمله روات حضرت ابی الحسن علیه السلام است، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب ابی عبدالله علیه السلام المذكور میباشد.

داود بن سلیمان بن جعفر قزوینی مکنی بآبی احمد است از ابو علی خزاز مروی است که داود بن سلیمان گفت:

در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم: بیمناک از آنم که حادثه روی نماید و ترانگرم، بفرمای امام بعد از تو کیست؟ فرمود: فلان پسر، یعنی ابو الحسن علیه السلام، بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام مسطور خواهد شد.

داود بن علی الیعقوبی مردی ثقه و هاشمی بود از حضرت ابی الحسن موسی روایت مینمود و مکنی بآبی علی بود.

داود بن فرقد اسدی نصری کوفی مکنی با بی یزید از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه روایت مینمود، و از موالی آل بنی شمال، و بقولی سماک است، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است.

داود بن کثیر رقی، مکنی بآبی سلیمان از موالی بنی اسد و مردی ثقه و پدرش کثیر مکنی بآبی خالد، و از اصحاب حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما، و دارای مقامی عالی، و از حضرت صادق در امامت حضرت کاظم علیهما السلام راوی نقل مخصوص، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب آنحضرت منصوص است.

داود بن نعمان انباری برادر علی بن نعمان، مردی ثقه و خیر و فاضل و عم حسن بن علی بن نعمان و از راویان حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام، و بقولی از روایت حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه، و بقیه حالاتش در ذیل احوال اصحاب آنحضرت مسطور است.

درست بن ابی منصور، و بقولی منصور واسطی واقفی و بروایتی ابی منصور محمد واسطی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام، و راویان آنحضرت بود و بقیه احوال او در ذیل احوال اصحاب ابی عبدالله سلام الله علیه منظور است.

ذریح بن حمد بن یزید ابوالولید محاربی، عربی از بنی محارب بن حفص از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت میکرد.

«ذریح» باذال معجمه مفتوحه، وراء مهمله مكسوره است، و مردی ثقة بود و در آن حکایت که از داود رقی رسیده است، حضرت ابی الحسن علیهما السلام فرموده صدقت و صدق ذریح و صدق ابو جعفر، بقیه حالاتش در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور میباشد.

ربعی بن عبدالله جارود بن ابی سبره الهذلی بصری عبدی مکنی بأبی نعیم مردی ثقة و از حضرت ابی الحسن راوی بود و با فضل بن یسار مصاحبت داشت و بدو اختصاص، و از معلوماتش مأخوذ نمود، و بقیه احوالش در ذیل احوال اصحاب ائمه علیهم السلام علیه مسطور است اور است.

رفاعة بن موسى النخاس از حضرت ابی الحسن علیه السلام راوی بود، مردی ثقة و حسن الطریقه، و محفوظ از غمز، و دارای کتابی است مبوب در فرایض، و باقی احوالش در اصحاب صادق سلام الله علیه مرقومست.

رومی بن زرارة بن أعین شیبانی، مردی ثقة و قلیل الحدیث، و دارای کتابی و از حضرت ابی الحسن علیه السلام راوی و بقیه احوالش در ذیل اصحاب جناب ابی عبدالله علیه السلام مرویست.

رهم الأنصاری از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است درهم بضم راء مهمله است و باجماعت شیعه امامیه هم قول بود.

زرارة بن أعین مکنی بأبی الحسن، و در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و دارای مراتب عالیه و مقامی سامیه، و بقیه احوالش در ذیل احوال اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام مسطور است.

زرعة بن محمد حضر می مکنی بأبی عمد، شخصی ثقة و از حضرت ابی الحسن علیه السلام بود و با سماعه مصاحبت میجست، و بسیاری از وی روایت مینمود، بعضی نوشته اند واقفی بود، پاره حالاتش در زمره اصحاب حضرت صادق علیهما السلام مرقوم است.

زکریا بن ادريس، مکنی بأبی جریر قمی یضم جیم، از حضرت ابی الحسن

سلام الله عليه راوی بود، و دارای کتابی است که از آن روایت مینماید، بقیه حالاتش در ذیل احوال حضرت امام جعفر صادق مذکور است.

زکریا بن عبد الصمد قمی مکنی بآبی جریر، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است و در زمره اصحاب حضرت رضا مذکور خواهد شد.

زکریا بن عبد الله الفیاض ابو یحیی از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت میکرد و در شمار شیعیانست در ذیل اصحاب حضرت صادق مندرج است، و بعضی بجای فیاض نقاص نوشته اند.

زکریا بن محمد ابو عبدالله المؤمن، از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت داشت و بعضی او را واقفی دانسته اند، و بقیه حالاتش در اصحاب حضرت صادق علیه السلام مأثور است.

زیاد بن مروان قندی مکنی بآبی الفضل، و بقولی ابو عبدالله انصاری مولی بنی هاشم است از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت مینمود و میگوید: واقفی بود و از این پیش در وفات حضرت کاظم علیه السلام و اموال آن حضرت بداستان او اشارت رفت، و بقیه احوالش در ذیل اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه مسطور است.

زیاد بن حسن الوشاء در شمار اصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه مذکور است.

زیاد بن سلیمان بلخی در جمله اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه محسوب است.

زید بن علی بن حسین بن زید از این پیش بمریض شدن او و فرستادن حضرت ابی الحسن علیهما السلام دوا از بهر او اشارت شد.

زید بن وسی از جمله رجال حضرت کاظم علیه السلام و واقفی است و بعضی نوشته اند ابن موسی الجعفی الکوفی.

زید النوسی و بقولی ارسی از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت داشت و دارای کتابی است، و بقیه حالش در اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مرقوم است.

زید بن یونس و بقولی زید بن موسی شمام، با شین معجمه و حاء مهمله، مولی سید بن عبدالرحمن بن نعیم ازدی حامدی کوفی مکنی بآبی اسامه، مردی ثقه و از حضرت ابی عبدالله علیهما السلام راوی بود، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب ابی عبد الله صلوات الله علیه مسطور است.

سالم بن مکرم بن عبدالله مکنی بآبی خدیجه، و بقولی ابوسلمة الكناس یقال صاحب الغنم، مولی بنی اسد الجمال، بعضی گفته اند کنیش ابو خدیجه بود و حضرت ابی عبد الله او را ابو سلمه کنیت داد، مردی ثقه بود، از حضرت ابی الحسن روایت مینمود، و بعضی گفته اند سالم مذکور ابو خدیجه و پدرش نیم مکرم ابو سلمه کنیت داشتند، و بعضی ابو سالم گفته اند، بقیه احوالش در اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه التصلیت والتسلیم مسطور است.

سعد بن ابی خلف یعرف بالزام مولی بنی زهرة بن کلاب از مردم کوفه و ثقه الله بود، از حضرت ابی الحسن روایت داشت، و کتابی دارد و پاره او را از جمله اصحاب آن حضرت شمرده اند، ابو علی در منتهی المقال میگوید: شخصی گفته است آنحضرت زام آنکسی است که بینی شتر را برای مهار سوراخ مینماید، و بقیه حالات وی در ذیل اصحاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام مذکور است.

سعد بن ابی عمران از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و واقفی است و از مردم انصار است.

سعد بن خلف از اصحاب حضرت کاظم و راویان آن امام والا مقام علیه السلام است.

سعدان بن مسلم و اسمه عبد الرحمن أبو الحسن العامری مولی ابی العلاء کرز بن جمید العامری حسن عامر بن ربیع از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت مینمود و عمری در از بگذاشت و کتابی بر نگاشت، و جماعتی از آن نقل کردند، بقیه احوالش در ذیل احوال اصحاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است.

سعید بن ابی الجهم قابوس لخصی، ملقب بآبی الحسین، مردی ثقه و از

وجوه اهل کوفه و از روات حضرت ابي الحسن سلام الله عليه و بقيه حالاتش در اصحاب صادق عليه السلام مرقوم است.

سعید بن جناح اصلش کوفی است و در بغداد ببالید، و هم در آنجا بدیگر جهان خرامید، از موالی قبیله از دو بقولی جهنیه، و برادرش ابو عامر است از حضرت ابي الحسن عليه السلام به روایت داشت، و بقيه احوالش در ذیل اصحاب حضرت امام رضا عليه السلام مسطور میشود.

سعید بن یسار بالسین المهملة الضبعی مولی بنی ضبعة بن عجل بن لجیم الحناط بالضاد المعجمة المفتوحة، والباء الموحدة المضمومة، والعین المهملة، لجیم باجیم و حناط بانون و حاء مهملة. از اهل کوفی (فهظ)، و راویان حضرت ابي الحسن عليه السلام ما املك و در شمار ثقات رجال و صاحب کتابی مخصوص، و بقيه ترجمه اش در ذیل اصحاب حضرت صادق عليه السلام مسطور است.

سلمة بن حیان واقفی از اصحاب حضرت موسی کاظم عليه السلام است، و بعضی بانون تصحیح کرده اند.

سلمة بن محرز قلانسی کوفی، برادر عقبه و عبدالله بن محرز، بر امامت حضرت کاظم از حضرت صادق راوی خبری منصوص میباشد و او را از شیعیان دانند بقيه حالش در ذیل اصحاب صادق سلام الله عليه مرقوم است.

سلمة بن محمد برادر منصور از مردم کوفه و مردی ثقه و از روات حضرت ابي الحسن موسی و کتابی نوشته است، محمد بن بکیر بن جناح از آن روایت کند.

سلیم الفراء از مردم کوفه و راویان حضرت ابوالحسن سلام الله عليه، و بقيه حالش در اصحاب حضرت ابي عبدالله صلوات الله عليه مسطور است.

سلمان بن ربیع بن عبدالله همدانی از جمله اصحاب حضرت کاظم عليه السلام است.

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار، ابو محمد

طالبی، جعفری، در شمار اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام است، و در ذیل اصحاب حضرت امام رضا سلام الله علیه مسطور میشود.

سلیمان بن عبد الله هذلی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

سلیمان بن خالد ابوالربیع هلالی بجللی از جمله کسانی است که از حضرت صادق بر امامت حضرت کاظم علیهما السلام روایت خبر نص نمود، بقیه حالاتش در اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است.

سلیمان بن خالد الخطاب، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

سلیمان المؤمن راوی از حضرت پیشوای افخم و اعظم کاظم سلام الله علیه است.

سلیمان بن طربال و بقولی سلیم مولی طربال کوفی را از رجال حضرت کاظم سلام الله علیه مرقوم نموده اند، در اصحاب حضرت صادق علیه السلام مرقوم است، و بعضی سلیمان مولی طربال نوشته اند والله اعلم.

سماعة بن مهران حضر می کوفی مکنی بآبی مجد او را از اصحاب کاظم علیهما السلام و جماعت واقفیه نوشته اند، و از آنحضرت روایت مینمود بقیه حالش در جمله اصحاب ابی عبدالله علیهما السلام مسطور است.

سنان بن طریف، ثوری از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است. ابوحنیفه سائق الحاج از وی روایت میکرد، و بعضی او را مکنی بابی عبدالله دانسته اند و در زمر: شیعیان شمرده اند و ظاهر چنان مینماید که وی ابو عبدالله، و مردی جلیل و از زمره نیکویان است، غیر از ابن عبدالرحمن میباشد.

سندی بن ربیع بغدادی کوفی از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت میکرد، و کتابی دارد که صفوان بن یحیی از آن ناقل است، و بعضی سندی بن محمد و پاره سندی بن عیسی همدانی دانسته اند، و موثق خوانده اند و گفته اند: کتابی نگاشت که عباد بن یعقوب از وی روایت مینمود.

أما در تلخیص المقال سندی بن ربیع کوفی و سندی بن عیسی هلالی کوفی و سندی بن محمد هر يك را جداگانه در عدة رجال نوشته اند.

سهل بن الیسع بن عبد الله بن اسعد الاشعری قمی، مردی ثقة و از حضرت

امام موسی کاظم علیه السلام راوی بود، و در اصحاب حضرت رضا سلام الله مسطور میشود.

سیف بن عمیره بفتح عین مهمله نخعی عربی کوفی واقفی از حضرت ابی الحسن روایت میکرد، و کتابی دارد که جماعتی از امامیه از آن نقل کنند و مردی ثقه بود و او را در شمار اصحاب حضرت کاظم علیه السلام می دانند، بقیه حالش در اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مانور است.

شعیب بن یعقوب العقرقونی ابو یعقوب، خواهر زاده ابو بصیر یحیی بن قاسم از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت داشت، بقیه حالش در اصحاب حضرت ابی عبدالله مسطور است.

شقیق بن ابراهیم بلخی مکنی بآبی علی است، در مجالس المؤمنین مینویسد صاحب جامع الانوار فرموده است که وی از تلامذه حضرت کاظم علیه السلام، جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه، و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است، در سال یکصد و هفتاد و چهارم هجری در ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد، قبرش در جلاص (ختلال ظ) و مقامات و کرامات او در کتب مختلفه مسطور است و از این پیش در طی این مجلدات بحال او اشارت شد.

صالح بن خالد محاملی مکنی با بی شعیب الکناسی مولی علی بن حکم بن زبیر مولی بنی اسد از حضرت ابی الحسن موسی روایت مینمود، و دارای کتابی است که جماعتی از آن روایت میکرد، از جمله ایشان عباس بن معروف بود، و نیز نوشته ابو شعیب محاملی کوفی از رجال ابی الحسن موسی علیه السلام است.

صالح بن ابی سعید احوال را از اصحاب حضرت کاظم شمرده اند و او را مجهول دانند.

صفوان بن مهران بن مغیره اسدی مولی بنی اسد ثم مولی بنی کاهل، و از مردم کوفه و مکنی بآبی محمد جمال و مردی ثقه است.

حسن بن علی بن فضال میگوید: صفوان با من حدیث کرد دو گفت بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام اول مشرف شدم آنحضرت با من فرمود و یا صفوان کل شیء منک

حسن جميل ما خلاشياً واحداً، تمام چیزها و اوصاف و اخلاق تو پسندیده است مگر يك چیز.

عرض کردم: فدایت کردم آن چیز چیست؟

فرمود: «إكراءك جمالك من هذا الرجل، کرایه دادن شترهایت را باین مرد، یعنی هارون الرشید.

عرض کردم سوگند با خدای من شترهای خود را برای انجام مقاصد و لذات و طغیان و سرکشی او یا شکار کردن یا لهو و لعب او بگریه نمیده‌م، لکن برای این راه یعنی طریق مکه بگریه دهم و خودم نیز متولی ساربانان او نمیشوم بلکه غلامان خود را مأمور آنکار میکنم.

با من فرمود: «یا صفوان أيقع كراك عليهم؟» آیا بهای این گریه تو برایشان وارد میشود؟ عرض کردم آری فدایت شوم، فرمود: آیا بقای ایشان را دوست میداری تا مال الاجاره ات بیرون آید؟ عرض کردم آری.

فرمود: «فمن أحب بقاءهم فهو منهم ومن كان منهم كان ورد النار» هر کس دوستدار باقی بودن این جماعت باشد از ایشانست و هر کس از جمله ایشان باشد باتش اندر شود.

صفوان میگوید: راه برگرفتم و تمام شترهای خود را بفروختم، و اینداستان بهارون پیوست مرا احضار کرد و گفت: ای صفوان با من خبر دادند که تو اشتران خود را بفروختی.

گفتم: آری، گفت: از چه روی؟ گفتم: من شیخی کبیر و پیری فرتوت هستم و این غلامان باین کارها وافی نیستند.

هارون گفت: هیهات هیهات میدانم کدامکس بفروختن شترها بتواشارت کرده است همانا موسی بن جعفر بتواشارت نموده است گفتم مرا با موسی بن جعفر چکار است گفت: این سخنان را فروگذار اگر ملاحظه حسن صحبت تو نبودی سوگند با خدای البته ترا میکشتم و از این پیش حدیثی نزدیک باین خبر مسطور شد.

معلوم باد این فرمایشی که حضرت کاظم علیه السلام و با صفوان فرمود: نه از راه بغض و حسد باهارون است، چنانکه در سایر اصناف بشر موجود است بلکه از راه مهر و عنایت با صفوان است که نمیخواست این کردار او اسباب هبوط و سقوط درجات و ثوبات و مقامات او گردد.

چنانکه پدر مهربان نسبت بفرزند خود پاره رعایتها دارد که جز عطف و محبت خالص جهت آن نمیشود.

صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی بیاع سابری کوفی از جمله ثقات و دارای مسائلی است، از حضرت ابي الحسن موسی علیه السلام، و بقیه حالش در ذیل اصحاب ابي عبدالله صلوات الله علیه مذکور است.

صندل که از حسن بن علی بن فضال روایت کند در شمار اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه مندرج است.

ضحاک حضر می کوفی مکنی بأبي مالك عربي است، از حضرت ابي الحسن علیه السلام روایت میکرد، و بعضی گفته اند ادراك خدمت جناب ابي عبدالله سلام الله علیه را بنمود.

و پاره از اصحاب امامیه گویند از آنحضرت روایت داشت و برخی گفته اند روایت نداشت و مردی متکلم و در حدیث درست سخن و ثقه بود و در توحید کتابی بنوشت، و علی بن حسن طاطری از وی روایت میکرد.

و اینکه صاحب مدارك نوشته است ضحاک بن زید همین ابومالك حضر می است برهائی ندارد.

عاصم بن الحسن از اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام است و مجهول الحال میباشد، و بعضی عاصم بن حسین نوشته اند.

تم عباس بن عامر بن ریحان ابو الفضل تقفی العصافی، میر مصطفی علیه الرحمه در تقد الرجال (گوید: ظ) در تفه شیخی صدوق و کثیر الحدیث و دارای کتب متعدده است که از وی روایت کند و در ذیل اصحاب کاظم علیه السلام مذکور شده است.

و ظاهر اینست که این عباس مذکور و عباس بن عاد دیگر یک نفر باشد اگر چند یک دفعه در ذیل اصحاب کاظم علیه السلام مذکور میشود، و دفعه مذکور نمیشود و این دلالت بر تعدد دارد.

و در تلخیص المقال نوشته است عباس بن عامر از اصحاب کاظم علیهما السلام است، لکن این عباس بن عامر مذکور را در شمار اصحاب آنحضرت نمیآورد.

و أبو علی در منتهی المقال مینویسد: عباس بن عامر بن دراج ابو الفضل الثقفی القصبانی الشیخ الصدوق الثقة کثیر الحدیث، ایوب بن نوح از وی روایت میکرد قصبانی با قاف مفتوحه و صاد مهمله مفتوحه و باء موحده و نون بعد از الف، و بعضی نوشته اند ابن عامر بن رباع قصبانی با باء موحده بعد از راء.

عبد الحمید بن سالم عطار از حضرت امام موسی روایت میکرد و موثق بود، ابو علی در منتهی المقال در تشکیل حال او شرحی مینگارد که در مقام حاجتی بنقل آن نمیرود.

عبد الحمید بن سعد را در تلخیص المقال از اصحاب حضرت کاظم الرقم کرده است، و میگوید صفوان بن یحیی از وی راوی است و نیز ابن سعد کوفی مولی نوشته اند، و بعضی ابن سعد بجللی کوفی رقم کرده اند. بجللی کوفی رقم کرده اند.

عبد الحمید بن سعید را در زمره اصحاب کاظم علیه السلام رقم کرده اند.

عبد الحمید بن عواض الطائی را از اصحاب و رواة حضرت کاظم سلام الله علیه نگاشته اند «عواض» با ضاد معجمه و غواص با غین و ضاد معجمتین و غواص باغین معجمه و صاد مهمله بهر سه قسم مرقوم است، بقیه احوال او در اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور است، در تلخیص المقال میگوید عبد الحمید بن عواض طائی کوفی از اصحاب کاظم علیهما السلام، و مردی ثقه بود و هارون الرشید او را بقتل رسانید.

عبد الرحمن بن حجاج بجللی کوفی مکنی بأبی عبد الله وساکن بغداد و بمذهب کیسانیه منسوب و از حضرت ابي الحسن علیهما السلام راوی، و بعد از آن حضرت باقی بود و بمذهب حق رجوع نمود، و حضرت امام رضا صلوات الله علیه را زیارت نمود مردی ثقه و ثابت و از وجوه اعیان بود، بقیه احوالش در ذیل اصحاب حضرت ابي

عبدالله عليه السلام مذکور است.

عبد الرحمن بن یحیی العقیلی از اصحاب حضرت کاظم میباشد، و در پاره نسخ عبدالله نوشته اند.

عبد الکریم بن عتبة القرشي اللهی مردی ثقه و از اصحاب و راویان حضرت ابي الحسن کاظم صلوات الله عليه بود، و بعضی ابن عتبة الهاشمي نوشته اند، و نیز نوشته اند ابو بصیر لیث مرادی از وی روایت میکرد و او از حضرت صادق سلام الله عليه راوی بود.

عبد الکریم بن عمرو بن صالح الخثعمي مولیهم کوفی از حضرت ابي الحسن عليه السلام راوی، و از آن پس بر آنحضرت واقف شد، مردی ثقه و ملقب بگرام بود بقیه حالانش در اصحاب صادق عليه السلام مسطور است.

عبدالله الأرجاني، وی ابن بکر و مکنی بأبي بکر و از جمله راویان حضرت کاظم عليه السلام، و در اصحاب صادق سلام الله عليه مسطور است.

عبدالله بن بکیر بن اعین شیبانی خودش از راویان حضرت ابی عبدالله و برادرش عبدالحمید محمد از راویان حضرت ابي الحسن موسی علیهما السلام، و در اصحاب حضرت صادق علیهما السلام مذکور است.

عبدالله بن جنذب بضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحدہ بجلی عربی کوفی از اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام و وکیل آنحضرت، و مرضی آنحضرت و راویان آنحضرت، و بقیه حالش در ذیل اصحاب حضرت امام رضا صلوات الله عليه مسطور میشود.

عبدالله بن سنان بن طریف مولی بنی هاشم، و بقولی مولی بنی ابیطالب و بقولی مولی بنی العباس خازن منصور و مهدی و هادی و رشید، و از مردم کوفه و از موثقین اصحاب ما، و جلیل القدر و غیر مطعون و راویان حضرت ابي الحسن موسی عليه السلام است، بقیه حالش در اصحاب صادق سلام الله عليه مسطور است.

عبدالله بن عثمان خیاط با خاء معجمه از اصحاب کاظم و واقفی است.

عبد الله بن غالب اسدی شاعری معروف و فقیهی کامل و مکنی بآبی علی، و از حضرت ابی الحسن علیه السلام راوی است، وی و برادرش اسحاق بن غالب موثق هستند، و در اصحاب حضرت ابی عبدالله مذکور است.

عبدالله بن فضیل، واقعی از اصحاب حضرت کاظم است، و در بعضی نسخ عبد الله بن قصیر، و در پاره عبدالله قصیر نوشته اند.

عبد الله بن قاسم حضرمی واقفی در حضرت ابی الحسن کاظم علیهما السلام در شمار اصحاب است، و نوشته اند وی معروف به بطل یعنی شجاع بود نوشته اند مردی ضعیف و متروک الحدیث و غالی بود.

و برخی بر آن هستند که عبدالله بن قاسم الحارثی معروف به بطل و این اوصاف است که از اهل بصره و کذاب و غالی و با معاویة بن عمار مصاحب بود، و از آن پس از وی مفارقت گزید.

و برخی عبدالله بن قاسم حارثی و عبد الله بن قاسم حضرمی کوفی را دو تن، و هر دورا مردود و غالی شمارند.

و بعضی این دو نام را از یک تن خوانند و نوشته اند این قاسم حضرمی دارای کتابی بود و عجب اینست که پاره حدیث او را مقرون بصحت دانند و در هر صورت اگر از مذهب غلو هم سالم باشد از وقف، یعنی این مذهب سالم نیست، و بعضی نوشته اند عبدالله بن عبد الرحمن و محمد بن الحسین از قاسم حضرمی روایت می کردند، والله أعلم.

عبدالله بن القصیر واقفی و از اصحاب حضرت کاظم است، و از این پیش در ترجمه عبدالله بن فضیل مذکور شد که او را ابن القصیر نیز نوشته اند.

عبدالله بن مسکان ابو محمد مولی عنزة مردی ثقه و از اعیان زمان و روات حضرت ابی الحسن موسی علیهما السلام، و بروایتی ابی عبدالله علیه السلام ابود، اما ثابت نیست

و او را کتب متعدده است، از آنجه کتابی است در امامت و کتابی در حلال والحرام، و ابن مسکان در زمان حیات حضرت کاظم علیه السلام وفات کرد.

و بعضی گفته اند ابن مسکان از حضرت کاظم علیهما السلام بجز این حدیث «من أدرك المشعر فقد أدرك الحج» حدیثی دیگر نشنیده است.

و بعضی او را از اصحاب صادق علیهما السلام دانسته اند و بقیه احوال او در ذیل اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام المسطور است.

عبدالله بن محمد اهوازی در رجال نوشته اند پاره از اصحاب ما گفته اند که از وی مسائلی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دیده است، و بعضی او را عبدالله بن محمد حسینی دانند، لکن بصحت نمیرسد.

عبدالله بن مرحوم کوفی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

از حسن بن محبوب مرویست که این مرحوم گفت: از بصره بجانب مدینه راه بر گرفتم و چون در پاره طرق رسیدم، حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه را نگران شدیم، و آنحضرت را بسوی بصره میبردند، آنحضرت بمن بفرستاد، پس بحضور مبارکش تشریف یافتم پس مکتوبی بمن داد و مرا امر فرمود که آن کتاب را بمدینه برسانم عرض کردم بکدام کس بدهم فدایت کردم؟

فرمود: «إلی ابنی علی فائه وصینی والقائم بأمری وخیر بنی، بفرزندم علی رضا تسلیم کن که اوست وصی من، و قائم بأمر من، و بهترین فرزندان من، و این خبر بحسب راوی آن که حسن بن محبوب است بر مدح وی دلالت نماید.

عبدالله بن محمد الشعیری الیمانی، از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام محسوب است.

عبد الله بن المغیره ابو محمد بجلی مولی جندب بن عبد الله بن سفیان الملقی الکوفی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام، و مردی ثقه بود، در جلالت قدر و دین و ورعی که بادی بود هیچکس او را هم سنگ نبود از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت داشت بعضی نوشته اند واقفی بود، و از آن پس از آن مذهب برگشت.

و از آنکسانی است که عصابه بر تصحیح آنچه از وی صحت پذیرفته، و اقرار بفقہ اتفاق کرده اند بعضی گفته اند سی مجلد کتاب تصنیف کرد.

و ایوب بن نوح و حسن بن علی بن عبدالله از وی روایت نمودند و پاره احوال او در ذیل اصحاب امام رضا علیه السلام مسطور میشود.

عبدالله بن المغیره مولی بنی نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خزاز کوفی، و یقولی مولی بنی نوفل من بنی هاشم خزاز، کوفی از اصحاب حضرت کاظم علیهما السلام و دارای کتابی است، تشریح حالش در احوال اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام مذکور خواهد شد.

عبدالله ابن النجاشی واقفی از اصحاب حضرت کاظم الله است، و بعضی عبد الله نجاشی بدون لفظ ابن نوشته اند و بعضی نوشته اند عبدالله بن النخاس واقفی است، و برخی عبدالله النخاس نوشته اند و این غیر از ابو نجیر عبدالله النجاشی است که در زمره اصحاب حضرت صادق (ع) است.

عبد الله بن یحیی کاهلی عربی برادر اسحاق در حضرت صادق (ع) مورد عنایت خاص بود .

و در حق او بعلی بن یقظین وصیت و سفارش کرد و فرمود «اضمن لی الکاهلی و عیاله اضمن لك علی الله الجنة» در امور کاهلی و عیال او ضمانت کن یعنی ضامن امر معاش او و عیال او باش من نیز ضامن میشوم که خداوند ترا بهشت عطا فرماید و این کلام را جز کسیکه قاسم نار و جنت باشد نمیراند، و او را کتابی هست.

نوشته اند علی بن یقظین چندانکه کاهلی زنده بود، طعام و دراهم که جمیع نفقات ایشانرا کافی بود میرسانید، بطوریکه از همه کس بی نیازی داشتند.

از اخطل کاهلی مردیست که گفت: عبد الله بن یحیی کاهلی گفت: اقامت حج نمودم و بحضرت ابی الحسن (ع) در آمدم فرمود: اعمال خیراً فی سنتک هذه فان أجلك قد دنی در اینسال که بآن اندر هستی عمل نیک بسیار کن، چه

مرگت نزدیک شده است.

چون بشنیدم بگریستم فرمود چه چیزت میگیرانند؟ عرض کردم: فدایت بگردم خبر مرگ مرا میدهی، فرمود: «ابشر فانك من شيعتنا و أنت إلی» خیر مژده باد ترا که تو از شیعیان و پیروان ما هستی و پایان کار تو بخیر و نیکونی است.

اخطل گوید عبدالله بعد از این فرمایش قدر نمایش مدنی اندک بماند و اسب اقامت بدیگر سرای براند، بالجمله او را ممدوح نوشته اند.

و بعضی عبد الله بن یحیی را غیر از کاهلی رقم کرده اند، و در تلخیص المقال میگویند این یحیی بن عبدالله کاهلی از اصحاب کاظم علیهما السلام و او کاهلی کبیر اسدی عربی کوفی است، و از اینکلمه معلوم میشود کاهلی صغیر هم هست.

عبد الله بن یحیی العقیلبی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه الصلاة والسلام، و در نسخه اصح عبد الرحمن بن یحیی عقیلبی است چنانکه مسطور گردید. عبدالملک بن حکیم ختم می کوفی، مردی ثقه و با جلال قدر و از راویان ختمی حضرت ابی الحسن علیه السلام است، پاره حالاتش در اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

عبد الملک بن عتبه صیرفی کوفی از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت مینمود و او را کتابیست که بعبد الملک بن عتبه هاشمی لاهی منسوب است، بقیه حال او در زمره اصحاب حضرت صادق مسطور است.

عبید بن یقظین از اصحاب حضرت ابی الحسن علیه السلام است.

عثمان بن عیسی ابو عمر و العامری الکلابی ثم من ولد عبید بن رواس، و الصحیح انه مولی بنی رواس واقفی شیخ جماعت واقفه و از وجوه واعیان و ارکان آنجماعت و یکتن از و کلاه مستبدین بمال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است.

نصر بن صباح گوید: عثمان بن عیسی واقفی و وکیل حضرت ابی الحسن سلام الله علیه و مالی در دست او بود، و حضرت رضا سلام الله علیه بروی خشمناک شد و از آن پس عثمان بتوبت و انابت گرائید، و آن مال را که بحضرت رضا تسلیم

نداشته بود، و از آن امام والامقام بود، تقدیم حضور مبارکش نمود، چنانکه از این پیش در ذیل حکایت جماعت واقفه باین حکایت اشارت رفت.

وعثمان شصت سال روزگار نهاد، و از ابو حمزه روایت مینمود، و از حضرت أبي الحسن سلام الله روایت میکرد و بخواب اندر چنان دیده بود که در حائر علی الله وفات خواهد کرد، لاجرم منزل خود را که در کوفه بود متروک ساخته در حایر اقامت گزید، تا بدیگر سرای بار اقامت گزید، و هم در آن خاک پاک مدفون گردید.

و دو پسرش نیز با خودش بود و میگفت از این مکان بدیگر جای نشوم تا بدیگر جهان بشوم، و چندانکه در بند زندگانی دچار بود بعبادت سبحانی برخوردار بود.

نوشته اند عثمان بن عیسی از آنمردم است که جماعت امامیه بر تصحیح آنچه از وی بصحت تصدیق شده اجتماع نموده اند، و بفقہ و علم و علامه بودنش اقرار کرده اند و کتابی چند تصنیف نمود از آنجمله کتاب المیاه و کتاب القضا یا والأحكام است.

و هم نوشته اند در حیره اقامت کرد و عبادت پروردگار نمود تا بسرای پایدار رهسپار شد، و نیز گفته اند: در جوار ولایت آثار حضرت کاظم سلام الله علیه منزل داشت، و در احادیث او اگر چند واقعی هم باشد اعتماد دارند، چنانکه جناب محقق علیه الرحمه در حکایت وجدان منی را در ثوب از عثمان بن عیسی از سماعه روایت کند، و علمای امامیه باخبار او عمل مینمایند.

و گویند چون وکیل بوده است عدالت داشته است، و فسق او بتوبه مرتفع شده است، وانگهی زمان فسقش امتدادی نداشته است، یعنی طلب کردن حضرت رضا علیه السلام این مال را از وی و امتناع نمودن و بتوبت گزیندنش چندان امتدادی نیافت.

و مشایخ قوم در منقولات او اعتماد دارند و بوثاقت او تصریح میکنند، و جمعی کثیر از اجله روات از وی احادیث کثیره روایت مینمایند: مثل حسین ابن سعید، و ابن أبي الخطاب، وأحمد بن محمد بن عیسی، وعلی بن مهزیار، و أحول

و أحمد بن محمد بن خالد، و پدرش، و محمد بن عیسی بن عبد و فضاله بواسطه حسین بن سعید، و ابراهیم بن هاشم و جزایشان از اعظام. و از شواهد یکی اینست که فقهاء سابقین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، هیچیک در روایت او در هیچ موضعی از مواضع تأملی ندارند و همچنین علمای رجال.

و اینکه بعضی نوشته اند از حضرت صادق بدون توسط سماعه روایت نموده است سهواست.

علی بن ابی حمزه، و اسم ابی حمزه سالم البطائنی أبو الحسن، مولی الانصاری کوفی واقفی است، وی قائد ابی بصیر یحیی بن القاسم بود، و او را برادری است که جعفر بن ابی حمزه نام بود، از حضرت ابی الحسن موسی علیهما السلام روایت میکرد، و از آن پس واقف شد.

و او یکتا از ارکان جماعت واقفه است و در زمره اصحاب حضرت کاظم علیه السلام مذکور است و گفته اند وی کذاب و متهم و ملعون است.

روایت کرده اند که حضرت ابی الحسن رضا علیهما السلام بعد از موت ابن ابی حمزه فرمود: «إنه أقعد في قبره، فسئل عن الأئمة عليهم السلام فأخبر بأسمائهم حتى انتهى إلى فسئل، فوقف، فضرب على رأسه ضربة امتلاء قبره ناراً».

ابو حمزه را در گورش بنشانیدند و از پیشوایانش پرسیدند، و او تن بتن را نام برد تا بمن رسید، پس از وی سؤال کردند یعنی از وی سؤال کردند یعنی گفتند: بعد از امام موسی بن جعفر علیهما السلام امام تو کیست و او توقف کرد یعنی مرا نام نبرد، و با مامت من سخن نراند، لاجرم چنانش باحر به آتشین بر سر بزدند که دخمه گورش پر از آتش گشت.

و از این پیش در شرح حکایات واقفه بپاره احوال ابی حمزه اشارت رفت و از این بعد نیز انشاء الله تعالی در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام مذکور میشود.

علی بن أحمد أبو القاسم کوفی، خودش را از آل ابیطالب میدانست و در

پایان عمرش غالی و فاسد المذهب شد، و کتابهای بسیار در آن مذهب نکوهیده تصنیف کرد و در جمادی الاولى سال سیصد و پنجاه و دوم وفات نمود، و جماعت غلاة او را صاحب منزلتی بس بزرگ میدانستند.

و بعضی از علمای رجال گفته اند: وی امامی و مستقیم الطریق بود و کتابهای بسیار که همه محکم و سدید بود تصنیف نمود پس از آن دماغش آشفته شد و مذهب مخمسه را ظاهر ساخت، و در مذهب غلو و تخلیط کتابها بنوشت، و او را مقاله ای است که بوی منسوب است است.

و ابن غضائری گوید: وی مدعی است که علوی است اما کذابی است غال و صاحب بدعت، و مدعی است که از فرزندان هارون بن موسی الکاظم علیه السلام است.

و معنی تخمیس اینست که جماعت غلاة لعنهم الله تعالی بر آن مذهب رفته اند که سلمان فارسی و مقداد و عمار و ابوذر و عمر بن أمیه الضمیری همانکنان هستند که بمصالح عالم متوکل هستند، تعالی عن ذلك علواً کبیراً.

علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار أبو الحسن، متکلم میثمی اول کسی است که بمذهب امامیه تکلم کرد و در امامت کتابها تصنیف نمود.

از مردم کوفه بود، و در بصره ساکن شد، و در زمره متکلمین امامیه و وجوه آنجماعت است، با أبو الهذیل علاف و نظام تکلم میکرد، و ادراک خدمت حضرت کاظم علیه السلام را بنمود، و این هنگام فاضلی متین بود.

علی بن اسماعیل بن عامر، از أصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه است، و بعضی او را ابن عمار دانند.

علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد، از علی ابن امام جعفر علیهما السلام مردیست که گفت: از برادرم موسی بن جعفر سلام الله علیهما شنیدم فرمود که: پدرم علیه السلام با برادرم عبدالله فرمود: «إلیک ابنی أخیک، فقد ملثانی بالسفه فانهما شرك شیطان» مقصود حضرت کاظم علیه السلام حمد بن اسماعیل بن جعفر، و علی بن اسماعیل بن جعفر است.

و از این پیش در عنوان شهادت حضرت کاظم علیه السلام بفساد و فتنه و عناد ایشان و مکالمات آنحضرت با ایشان اشارت شد، و باز نموده گردیده که سعایت ایشان أسباب شهادت آن بزرگوار گردید.

علی بن اسماعیل بن عمار از وجوه راویان حدیث بود، برقی او را در زمره رجال حضرت کاظم ال رقم کرده است، و بعضی او را ابن عمیر دانسته اند.

علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب علیهما السلام المکنی بأبي الحسن است، در عریض که از نواحی مدینه است ساکن بود، از اینروی فرزندانش بدانجا منسوب شدند، در حلال و حرام کتابی نوشت، و علی بن اسباط از آنکتاب نقل نمود.

مردی جلیل القدر و ثقه و بزرگوار است و نیز کتاب المناسک و مسائل را بنوشت، و آن مسائلی است که از برادر بلند گوهرش حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه سنوال کرده، و مرقوم داشته بود چنانکه از این پیش بروایاتیکه از وی از آنحضرت رسیده است بسیاری اشارت شد.

علی بن جعفر مردی سدید الطریق شدید الورع کثیر الفضل راویه حدیث و همیشه ملازم حضور ولایت ظهور برادر بزرگوارش موسی علیع السلام بود و احادیث بسیار از آنحضرت روایت نمود.

و او را در زمره أصحاب حضرت کاظم علیه السلام نوشته اند، و از ثقات رجال یاد کرده اند و در صحت عقیدتش شهادت داده اند و بقیه حالاتش در ذیل احوال، اولاد امجاد حضرت صادق سلام الله علیهم مسطور است.

علی بن حدید بن حکیم کوفی مولی اُزد، منزل و منشأش در مداین بود، او را ساباطی نویسند، و از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت داشت، و او را کتابی است و بعضی حالاتش در ذیل أصحاب حضرت امام رضا سلام الله علیه مذکور میشود.

علی بن حسن طاطری جرمی واقفی، از أصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه، و مکنی بآبی الحسن، و مردی فقیه و ثقه در حدیث و از جوه و شیوخ جماعت واقفه، و استاد حسن بن محمد بن سماعه، و در مذهب خود شدید الفساد، و با جماعت امامیه که مخالف او بودند عصبیتی صعب میورزید و دارای کتب عدیده است.

أحمد بن عمر بن کیسه، و علی بن حسن بن فضال، و محمد بن غالب از وی رادی بودند، و چون جامه را که طاطریه مینامیدند میفروخت، از اینروی طاطری نامیده شد، و هم در فقه کتابها نوشت و رجالی که بایشان و روایات ایشان وثوق، میباشد از کتب او روایت میکردند.

علی بن حمزة بن الحسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مکنی بآبی محمد است، روایت بسیار مینمود و او را نسخه ایست که از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است، و پسرش محمد از وی راوی بود.

و از این پیش در ذیل احوال اولاد حضرت کاظم علیه السلام بنام حمزة بن قاسم ابن علی بن حمزة بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن آبی طالب علیهما السلام در کشف حال و مدفن جناب حمزة بن موسی سلام الله علیهما اشارت نمودیم.

علی بن الخطاب واقفی، از جمله أصحاب حضرت کاظم علیه السلام است، بقیه احوالش در ذیل احوال أصحاب امام رضا سلام الله علیه مسطور میشود.

علی بن رئاب الکوفی له اصل کبیر، مردی ثقه و جلیل القدر و از راویان حضرت آبی الحسن است بقیه حالات او در ذیل اصحاب صادق علیه السلام مسطور است.

علی بن سعید، مکاری از أصحاب حضرت کاظم علیهما السلام و واقفیت.

علی بن السنندی و این همان علی بن اسماعیل بن موسی معروف بابن سنندیسست مردی ثقه و کثیر الروایه و سدید و از اکابر متکلمین و کسانی میباشد که در زمان میمنت اقتران حضرت ناظم مناظم اعظم موسی کاظم علیه السلام بود، و بقیه احوال او در ذیل أصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است.

علی بن سوید سائی باسین مهمله منسوب بسایه است که نام قریه ایست

در مدینه طیبه، مردی ثقه بود.

و از این پیش رساله او را که بحضرت ابی الحسن موسی علیه السلام المعروض داشته و برای آنحضرت بمحبس فرستاده و جوابی که آنحضرت بدور قم فرموده و بر جلالت مقام وی دلالت دارد مرقوم داشتیم و بعضی حالات او انشاء الله الرحمن در کتاب حضرت امام رضا صلوات الله علیه مذکور خواهد شد.

علی بن شجرة بن میمون بن ابی اراکه النبال مولی کننده شیسانی از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است بقیه احوالش در زمره اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور میشود.

علی بن عبد الحمید ضبی را از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام شمرده اند.

علی بن عبید الله بن حسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام ابو الحسن الزوج الصالح، در زمان خودش از تمام آل ابیطالب ازهد و أعبد و بحضرت موسی و رضا علیهما السلام اختصاص داشت، و او را در باب حج کتابی است که همه آنرا از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است و پسرش عبدالله از وی راوی است، و بقیه حالاتش در ذیل اصحاب امام رضا علیه السلام مذکور خواهد شد.

علی بن عطیه بن عطیه از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام، و اور اکتابی است از وی روایت کرده است و مردی ثقه است و برادرش حسن بن که ابن عمیر عطیه مذکور گردید.

علی بن عیسی بن رزین از اصحاب حضرت کاظم سلام الله علیه است.

علی بن مؤمل حجاری از اصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه محسوب است.

علی بن میمون الصایغ مکنی بأبی الحسن و ملقب بأبی الاکراد، و از راویان حضرت ابی الحسن علیه السلام، و دارای کتابی است بقیه احوالش در ذیل اصحاب حضرت صادق علیه السلام مذکور میباشد.

علی بن وهبان واقفی، از اصحاب کاظم علیه السلام و بقیه احوالش در ذیل روات

حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه مذکور است.

علی بن یقظین بن موسی بغدادی در بغداد ساکن و اصلش از کوفه بود، از حضرت ابی عبدالله علیهما السلام هر يك حدیث و ارأوی بود، و از حضرت ابی الحسن موسی احادیث بسیار باز میراند.

مردی ثقة و جلیل القدر، و در حضور مبارك حضرت كاظم علیه السلام و طایفه امامیه منزلتی بزرگ و مکانتی عالی داشت.

و اورا کتبی است از آنجمله کتابیست که مشتمل بر سؤالا نیست که از حضرت صادق سلام الله علیه از ملاحم نموده است و دیگر کتاب مناظره الشاک بحضرت و دیگر مسائلی است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام، و جماعتی از بزرگان رجال علماء از کتب خبر باز داده اند گفته اند:

وی کوفی الاصل مولی بنی اسد، مکنی بأبی الحسن (الحسین ظ) است، پدرش یقظین بن موسی بکار دعوت میپرداخت، لاجرم مروان در طلب او برآمده و یقظین فرار کرد.

از عبدالرحمن بن حجاج مروی است که گفت: در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم علی بن یقظین مرا برسالتی به آستان مبارکت فرستاده، و استدعای دعائی از بهر خودش کرده است، فرمود در کار آن جهان؟ عرض کردم: آری پس دست مبارك بر سینه همایونش بر نهاد، فرمود: درباره علی بن یقظین ضمانت میکنم که هرگز آتش بدو نرسد، و گزند نرساند، و در روایت دیگر وارد است که آنحضرت برای او ضامن بهشت شد.

از حسین بن عبد الرحیم مردیست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام با علی بن یقظین فرمود: تو ضامن يك چیز از بهر من شو، تا من ضامن سه چیز از بهر تو شوم.

عرض کرد: فدایت کردم آن خصلتی که من باید برای تو ضامن شوم

چیست؟ و آن سه خصلت که تو از بهر من ضامن میشوی کدام است؟

حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود آنه چیز اینست که هرگز بگزند تیر و شمشیر بقتل نرسی، و بیلای فاقه و بیچیزی مبتلا نگردی و بزندان محبوس شوی.

علی عرض کرد آن خصلت که من باید ضامن شوم چیست؟

فرمود: از اولیای ما و برادران ایمانی تو هر کس ازد تو آید، باید باوی اکرام بورزی، پس علی آنضمانت بگذاشت، و امام علیه السلام آنسه چیز را ضامن شد.

صاحب مجالس المؤمنین میگوید علی بن یقظین از جمله بزرگ زادگان عراق عرب است، و چون یقظین پدرش از چنگ مروان حمار فرار نمود، پسرش علی در کوفه متولد شده بود، پس از فرار پدرش مادرش علی و برادرش عبید بن یقظین را برداشته بمدینه گریخت.

و چون ستاره دولت بنی عباس طالع شد بکوفه باز گشتند، و یقظین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور روز میمیسپرد، و معدلك معدلك بمذهب شیعی بود.

و همچنین پسرش علی بن یقظین، در پیشگاه خلفای عباسیه بمرتب وزارت و مقام رفیع امتیاز داشت، و اموال بسیار در حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام تقدیم مینمود، و در سال یکصد و هشتادم هجری در هنگامی که حضرت کاظم علیه السلام در حبس هارون بود وفات یافت.

از داود رقی مرویست که گفت: در عید نحر در حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف شدم اول دفعه فرمود وقتی که در موقف ایستاده بودم، هیچکس جز علی ابن یقظین بخاطرم خطور نمود و او پیوسته بخاطرم اندر بود، و از خاطرم بیرون نمیشد تا گاهی که بمنزل بازگشتم. و نیز از مکرم بن محمد اشعری مردیست که گفت: از حضرت امام موسی علیه السلام

شنیدم فرمود دیشب علی بن یقظین را از خدای درخواست کردم که او را بمن ببخشد او را بمن بخشید، همانا علی بن یقظین در راه ما بذل مال و محبت خود را بنمود، و از اینرو مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید.

روایت کرد که بسیار اتفاق افتاده بود که علی بن یقظین صد هزار در هم تا سیصد هزار در هم برسم تحفه بآستان مبارک حضرت کاظم صلوات الله علیه تقدیم مینمود و آن حضرت آن جمله را بفقراى شیعه و اهل و عیال خود قسمت میفرمود.

و هم روایت کرده اند که در آنهنگام که آنحضرت صد پسر یا چهار پسر خود را که از جمله ایشان علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودند زوجه میداد، بعلی بن یقظین رقم فرمود کابین آنها را بتو حواله کردم.

لاجرم علی بن یقظین بوکلای خود امر کرد تا اسباب و امتعه که در سر کار او بود فروختند، و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر برای الطعام عرس مهیا ساخته تقدیم حضور مبارکش نمودند، و جمله آن سیزده هزار دینار میشد.

و نیز حکایت کرده اند که در یکی از سنوات حج سیصد تن یا دویست تن را بشمردند که برای علی بن یقظین تلبیه بحج مینمودند، پاره آن کسانرا بیست هزار در هم و بعضی را ده هزار در هم، و فرودترین آنها را هزار در هم عطار میکرد.

و هم حکایت نموده اند که در یکسال یکصد و پنجاه تن بروی ورود دادند، و کمتر عطائی که نسبت بیکی از آنجماعت بود هفتصد درم بود، و اکثر آن ده هزار در هم بود.

در رجال کشی مسطور است که علی بن یقظین در سال یکصد و بیست و چهارم در کوفه متولد شد، و در سال یکصد و هشتاد و دوم هجری وفات نمود.

و در رجال کشی مرقوم است که یعقوب بن یقظین میگفت، از ابو الحسن

خراسانی شنیدم میگفت: أما علی بن یقظین هنگامی از اینجهان در گذشت که صاحبش یعنی حضرت ابی الحسن از وی راضی بود.

عبدالله بن یحیی کاهلی گفت: در خدمت ابی ابراهیم علیه السلام بودم ناگاه علی ابن یقظین نمودار شد، حضرت ابی الحسن علیه السلام روی با اصحاب خود آورده فرمود: هر کس مسرور میشود که مردی از اصحاب رسولخدا صلی الله وعلیه واله را بنگرد پس بنگرد باین شخص که میآید، مردی از حاضران عرض کرد: در این صورت وی از مردم بهشت است؟ فرمود: اما من گواهی میدهم که از اهل بهشت است.

از یونس بن عبد الرحمن مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود «من سعادة علی بن یقظین أنى ذکرته فی الموقف» از خوشبختی وسعادتمندی علی بن یقظین اینست که من او را در موقف فریاد آوردم.

از بکر بن صالح مرویست که علی و خزیمه و یعقوب و عبید فرزندان یقظین بجمله از اصحاب حضرت ابی الحسن علیهما السلام هستند.

ابو جعفر محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی العلوی گوید: از عم خود اسماعیل ابن موسی شنیدم گفت: نگران عبد صالح شدم، یعنی حضرت کاظم که بر فراز صفا عرض میکرد «إلهی فی أعلى علیین اغفر لعلی بن یقظین».

بعضی از مشایخ حکایت کرده اند که علی و عبید پسران یقظین را بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آوردند، فرمود: صاحب ذوابتین را با من نزدیک نمائید، بس علی ابن یقظین را که دارای گیسوان بود بحضرتش نزدیک ساختند، آنحضرت او را بخود نزدیک ساخته در حقش دعای خیر فرمود.

ابو محمد حفص که مؤذن علی بن یقظین بود گفت: از علی بن یقظین شنیدم گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام را در روضه مبارکه دیدم «و علیه جبة خز سفرجلية» و از این پیش بیاره حالات علی بن یقظین و همین حکایت ضمانت که مذکور شد اشارت نموده ایم.

عمار بن موسی سباطی مولی میکنی بأبی الفضل و برادرانش قیس و صباح

از حضرت ابی‌عبدالله و ابی‌الحسن علیهما‌السلام عام روایت می‌کردند، و بجزمله در روایت ثقه بودند.

و نوشته اندعمار فطحی بود، و دارای کتابی کبیر و جید و نیکو است، و بعضی کنیت او را ابو‌الیقظان نوشته اند.

از مروك مرویست که گفت از حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام شنیدم فرمود: عمار ساباطی را از پروردگار خواستار شدم که با من ببخشد، با من ببخشد، و بمن بخشید، و بقیه احوالش در ذیل اصحاب حضرت کاظم (صادق ظ) سلام الله علیه مسطور است.

عمرو بن منهال کوفی، مردی ثقه و از روایان حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام، و بقیه حالاتش در اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام مسطور است.

عمرو بن یزید بیاع سابری کوفی، مردی ثقه و از جمله اصحاب حضرت کاظم علیه‌السلام و صاحب کتابیست، و بعضی نوشته اند مولی ثقیف، پاره حالات او در اصحاب صادق علیه‌السلام مرویست.

عمر بن محمد بن یزید أبو‌الاسود بیاع السابری مولی ثقیف کوفی، مردی ثقه و جلیل‌القدر و یکنن از کسانیکست که در هر سال فدیة میداد از روایان حضرت ابی‌الحسن علیهما‌السلام و محل تمجید امام علیه‌السلام است شفاهاً، پاره احوالش در ذیل اصحاب جناب ابی‌عبدالله علیه‌السلام مرقوم است.

عمر بن محمد اسدی از اصحاب حضرت کاظم صلوات الله علیه است.

عمران بن حمران الاذری از حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام روایت می‌کرد، و بعضی حالاتش در ذیل اصحاب ابی‌عبدالله علیه‌السلام، مذکور است.

عیسی بن داود نجار کوفی از اصحاب امامیه و قلیل‌الروایه است، از حضرت ابی‌الحسن موسی علیهما‌السلام روایت داشت و کتابی در تفسیر نوشت، و از مصنفین امامیه است، بعضی از وی روایت می‌کردند.

عیسی بن عبد‌الله قمی، مردی جلیل‌القدر و از روایان حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام

و پاره حالات او در اصحاب حضرت صادق سلام الله علیه مذکور است.

غیاث بن ابراهیم نعیمی اسدی بصری سری، از حضرت ابی الحسن علیه السلام روایت مینمود و او را کتابیست محبوب در باب حلال و حرام که جماعتی از وی روایت نمایند، کنیتش را ابو محمد نوشته اند، بقیه احوالش در ذیل اصحاب حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

فائد الحناط کوفی از حضرت ابی الحسن سلام الله وصلواته علیه روایت میکرد، اور اکتایست، بقیه احوالش در زمره اصحاب و رواة حضرت صادق علیه السلام مسطور است.

فرح مولی علی بن یقطین از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام است.

فضالة بن ایوب ازدی از اصحاب حضرت ابی ابراهیم موسی الکاظم علیهما السلام و راویان آنحضرت و ساکنین بغداد و در حدیث خود ثقة و در امر دینش مستقیم دارای کتاب الصلاة و جمعی از وی راوی، و در حق از وی راوی، و در حق او و برادرش حسن صاحب عقاید بودند.

فضل بن سلیمان کاتب بغدادی برای منصور و مهدی عباسی در دیوان خراج کتابت میکرد، و از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه روایت مینمود، و کتاب یوم ولیله را تصنیف نمود.

فضل بن یوسف کاتب بغدادی از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام روایت میکرد و در زمره اصحاب آنحضرت و واقفی و مردی ثقة و دارای کتابی بود، حسن بن محبوب از وی روایت میکرد.

و از این پیش بحکایت هشام بن ابراهیم عباسی و استدعای او از حضرت ابی الحسن علیه السلام، هنگام تشریف فرمائی نزد هارون در باب مواصلت بافضل بن یونس اشارت رفت.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

